

سفرنامہ ایران

ماساجی اینووہ

مسافر ژاپنی در ماوراء النہر، ایران و قفقاز

(۱۳۲۰ھ۔ ق. ۱۹۰۲ م.)

ترجمہ و فارسی نویسی
دکتر ہاشم رجب زادہ

با همکاری
کینجی اؤرا

سفر نامہ ایران

ماساجی اینووہ

مسافر ژاپنی در ماوراءالنہر، ایران و قفقاز
(۱۳۲۰ھ ق. / ۱۹۰۲ م.)

ترجمہ و فارسی نویسی

دکتر ہاشم رجب زادہ

با همکاری

کینجی تہ اؤرا



این کتاب ترجمه‌ای است از:

Chuo Âjiyâ Ryokôki
(A Journey to the Central Asia)
Masaji Inove
Minyûshâ - Tokyo - 1903

سرشناسه	: اینووه، ماساجی، ۱۸۷۶-م.
	Inove Masaji
عنوان و نام پدیدآور	: سفرنامه ایران: مسافر ژاپنی در ماوراءالنهر ایران و قفقاز ماساجی اینووه:
	ترجمه و فارسی‌نویسی هاشم رجب‌زاده با همکاری کینجی نه‌اورا.
مشخصات نشر	: تهران: طهوری، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری	: ۲۱۴ ص. مصور.
شابک	: 978-600-5911-03-9
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
موضوع	: ایران - سیر و سیاحت - قرن ۱۴.
شناسه افزوده	: رجب‌زاده، هاشم، مترجم
شناسه افزوده	: نه‌اورا، کینجی، مترجم
شناسه افزوده	: Fura, Kinji
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۹ الف ۹ ص ۷ DSR۱۴۸۱
رده‌بندی دیویی	: ۹۵۵ ۰۸۲۰۴۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۸۵۰۰۱۲۲



انتشارات طهری

شماره ۱۴۳۸، خیابان انقلاب، صندوق پستی ۱۶۴۸-۱۳۱۴۵

تلفن ۶۶۴۰۶۳۳۰ - ۶۶۴۸۰۰۱۸

سفرنامه ایران

ماساجی اینووه

مسافر ژاپنی در ماوراءالنهر، ایران و قفقاز (۱۳۲۰ هـ ق. ۱۹۰۲ م.)

ترجمه و فارسی‌نویسی: دکتر هاشم رجب‌زاده

با همکاری: کینجی نه‌اورا

چاپ اول، بهار ۱۳۹۰

تیراژ، ۱۱۰۰ نسخه

صفحه‌آرایی: علم روز، چاپ گلشن، صحافی گلشن نوین

شابک ۹-۰۳-۵۹۱۱-۶۰۰-۹۷۸ ISBN 978-600-5911-03-9

حق هرگونه چاپ و انتشار برای انتشارات طهوری محفوظ است

۶۵۰۰ تومان

فهرست مطالب

تقریظ‌های نوشته شده بر سفرنامه ماساجی اینووه.....	۷
۱- سروده‌ای از کونی تاکه واتانابه.....	۷
۲- نوشته ناگانوکا موری یوشی.....	۸
۳- نوشته ماکینو نوبوآکی.....	۹
۴- نوشته فوکوشیما یاسوماسا.....	۱۱
۵- نوشته نزو هاجیمه (سانشو).....	۱۲
۶- نوشته تومیزو هیروندو.....	۱۴
پیش‌سخن مترجم.....	۱۷
سفر و سفرنامه‌نویسی ماساجی اینووه.....	۱۷
احوال ژاپن در این سالها؛ مقدمات جنگ با روس.....	۲۳
مسیر سفر اینووه.....	۲۹
وصف ایالات شمالی ایران.....	۳۱
دیدارها در تهران.....	۳۲
نفوذ روس و انگلیس.....	۳۴
قوة دفاع ملی.....	۳۵
دولتمردان و مأموران حکومت.....	۳۶
مردم.....	۳۷

- ۳۸ قومیت‌ها
- ۳۹ کاوشگر شاعر
- ۴۰ زندگی ماساجی اینووه
- ۴۶ آثار منتشر شده اینووه
- ۵۰ سفرنامه‌های ایران ژاپنیان
- ۵۲ سفرنامه‌های برگردانده شده به فارسی
- ۵۳ ترجمه این سفرنامه
- ۵۷ پیش سخن نویسنده مقدمات جنگ با روس
- ۵۹ متن سفرنامه
- ۵۹ نامه ششم - از مرو، مرکز مهم [ماوراءالنهر]
- روانه شدن از بخارا • دیدن کوزوئی اوءتانی راهب • رسیدن به مرو
 - مرو کنونی • مرو، واحه‌ای در میان بیابان • تاریخچه مرو
- ۶۸ نامه هفتم - از ساحلی در کناره شرقی دریای خزر
- عزیمت از مرو • گم کردن کتاب راهنمای مکالمه روسی • رسیدن به کراسنودسک • آمدن سرتیپ زاخاروف • شنا و ماهیگیری • دیگر بار کشتی نشستن بر روی دریای خزر
- ۷۳ نامه هشتم - از پایتخت ایران (روز ۱۸ سپتامبر)
- دریای خزر • رسیدن به بندر چیکیشلیر • پایگاه نیروی دریایی روسیه
 - تاریخچه اشغال آشوراده • گاهشمار تجاوز روسیه به کناره شرقی دریای خزر • پیاده شدن به خشکی در مشهدسر • روانه شدن با اسب به تهران • نیم روز در شهر بارفروش • شبی در کاروانسرا • قلعه برف پوش دماوند • زیر آسمان صاف در روستای کُتل پشت • رنج و راحت اسب سواری • اقلیم ایالت ساحلی دریای خزر • فراورده‌ها و صنعت ابریشم در دو ایالت ساحلی • نگاهی به تاریخ این دو ایالت • بلندپروازی روسیه • در دل رشته کوه‌های البرز • مرز گیاه و جنگل در کوهسار • جستجو

کردن تپانچه در زیر بستر • چشم انداز شکوهمند میان کوهستان • توقف در رینه • دماوند • صید ماهی قزل‌آلا • خط‌الرأس رشته کوه‌ها • ورود به تهران زیر نور ماه • راه‌هایی که از آن گذشتم

نامه نهم - از پای کوه آرارات (بخش یکم)..... ۱۱۷

• پنج روز در پایتخت ایران • تهران قدیم • تهران امروز • خاندان سلطنتی ایران • حکومت ایران • مساحت و جمعیت ایران • دین، آموزش، و عدلیه • مالیه ایران • قوه دفاع ملی • صنایع و بازرگانی خارجی • پول و بانک در ایران • راه و ترابری • پست و تلگراف • خارجی‌ها در دولت ایران • نفوذ انگلیس و روس • دیدار با کنسول انگلیس • اقامت در هتل انگلیسی تهران • گفت و گو با نایب وزیر امور خارجه • داستان خنده‌آور • جشن میلاد شاه • ملاقات با وزیر امور خارجه • اماکن متبرکه اسلامی • من مسلمانم • راه آهن ساده • مهمانی شبانه در خانه وزیر امور خارجه • دشواری کار صدراعظم • تماشای کاخ سلطنتی • دیدن رژه قشون • سرتیپ کوسوگوفسکی • تدارک سفر بازگشت

نامه نهم - از پای کوه آرارات (بخش دوم)..... ۱۶۹

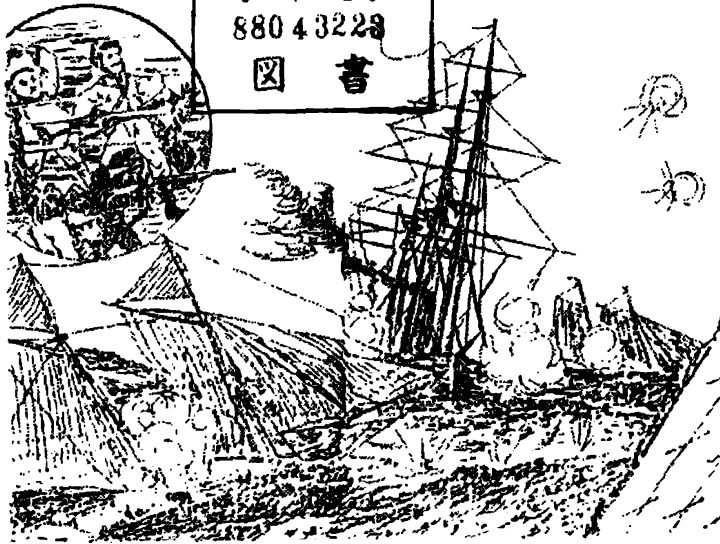
• ایستگاه عوارض راه • شرکت راهسازی تهران - انزلی • پیاده شدن در قزوین • زد و خورد • پناه بردن به منقل آتش پس از تحمل سوز سرما • چاباری شدن سفرم • افکارم در شب آرام • زنجان • از دست رفتن گرده برنجم • قافلانکوه • رئیس تلگرافخانه مهمان نواز • مرد تنهای روس • مهمانی در خانه حاکم • ترکمانچای • ورود به تبریز • شرح کوتاهی در باره تبریز • تاریخچه تبریز • روابط سیاسی ایالت آذربایجان • جغرافیا و جمعیت آذربایجان • بازرگانی خارجی آذربایجان • اداره کشوری و لشکری آذربایجان • کردها • کردهای ساکن خراسان • مهمان ارامنه • دیدار با نایب سرکنسول انگلیس • پناهنده سیاسی از عثمانی • عزیمت به قفقاز • سرحد ایران و روسیه • ورود پرزحمت به خاک روسیه • مشهورترین کوه دنیا • نگاهی کوتاه به تاریخ و احوال کوه آرارات • یک شب در سردارک • رسیدن به ایروان • در مهمانخانه شهر ایروان • منزل کردن در مرکز دینی ارامنه

明治シルクロード
探検紀行文集成

〔第17巻〕

ゆまに書房

京都大学
880 43228
図 書



روی جلد «سفرنامه آسیای میانه»، (چونو آجیا ریوکو-کی) اینوود ماساجی،
شامل شرح سفر ایران او. که از روی چاپ اول (۱۹۰۳) آن در سن ۱۹۸۸ از سوی
نشر یونامی (توکيو) در سلسله کتبهای «جاده ابریشم» (شماره ۱۷) منتشر شده است.

تقریظ‌های نوشته شده بر سفرنامه ماسکاپی اینووه

۱- سروده‌ای از کونی‌تاکه واتانابه^{۱*}

در دنیای خاور یک سامورای هست

که جانی والا و دلی پرمایه دارد

یکه و تنها از میهن روانه شد

فرسنگ‌ها در دشت‌های شمالی پیش رقت

سلاح در دست

صخره‌های بزرگ و کوچک را پیمود

صخره بزرگ (کناپه از چین) همچون هندوانه‌ای شکافت

رقیبان بر سر آن بر هم پیشی جُستند

تحمل گوشت‌خواران (ازوپائیان) را ندارم

* (۱۸۶۴-۱۹۱۹) کار خود را از وزارت مالیه آغاز کرد (۱۸۷۱)، و در سال ۱۸۷۶ حاکم ایالت کوچی و پس از آن وزیر مالیه شد. در سال ۱۸۹۵ لقب ویکونت Vicomte گرفت و در سال ۱۹۰۰ هم‌راه ابتر هیرونومی حزبه سیاسی سی یو کای را بنیاد کرد. (فرهنگ بزرگ جهان، هیونتا)

که پُرخشم و بی‌شهامت‌اند
از جنگ، بیشی و کمی را می‌دانند
از وضع اقلیم‌ها، قوت و ضعف را می‌شناسند

(شما) همچون ارژدها میان مردم (ماکیان‌ها) ممتازید
همچو دُرنائی شکوهمند میانِ ماکیان‌ها

سفرنامه که به پایان می‌رود
قلمش حال و هوایی شگرف می‌آفریند

۲- نوشته ناگائوکا موری‌یوشی^{۱*}

احوال سیاسی شرق آسیا وضعی مخاطره‌آمیز دارد، و روزبه‌روز
خطرتر می‌شود. آنهائی که بیم و امیدی در دل دارند، باید که
مناسبات جهانی را بشناسند. این مناسبات در نزدیکی ما در شرق
آسیا، و در دورترها، در اروپا و امریکا، شکل می‌گیرد.

دوستم، آقای اینووه ماساجی، در کندوکاو احوال سیاسی
بین‌الملل، دلیرانه شمشیر و کتاب‌هایش را برداشت و به گوشه و کنار
اروپا و آسیا سفر کرد. کانون توجهش خاور نزدیک و شرق دور بود.
دو سال و نیم در اروپا ماند، و بتازگی به میهن بازگشت. حاصل این
جست‌وجو و سیاحتش، «سفرنامه آسیای میانه» است، که می‌خواهد
آن را برای عموم منتشر سازد. نوشته‌اش را برایم آورد، و خواندم.

* (۱۹۰۶-۱۸۴۳) در اواخر دوره ادو در جامعه اعیان و اشراف اصلاحاتی کرد. در سال‌های
۱۸۷۰ تا ۱۸۷۶ در امریکا و انگلیس به تحصیل پرداخت. در سال ۱۸۷۸ وزیر مختار در هلند
شد. و سپس همین سمت را در بلژیک و دانمارک داشت. در ۱۸۸۴ لقب بارون و پس از
چندی لقب ویگنت گرفت. در سال ۱۸۹۷ عضویت مجلس سنا را یافت. (فرهنگ بزرگ
جهان، هیونشا)

احساس کردم که حرف دل اوست، و محتوایش آمیخته‌ای از سهل و دشوار و ساده و استوار؛ اما همه متین و دقیق. بدینسان، دفتری گرانسنگ فراهم آورده است. این ناتوان با او مودّت دارد، و با دیدن این کتاب دانست که وی سهم شایسته خویش را در کار و حال جهان خواهد داشت. پس خوشوقت است که این معرفی کوتاه را به قلم می‌آورد.

به تاریخ اوایل پانیر سال ۳۶ میجی (۱۹۰۳ م.)

۳- نوشته ماکینو نوبوآکی^{۱*}

آقای اینووه اصولاً به مطالعات خارجی شوقی دارد. بارها به سرزمین‌های خاوری، از آن میان چین و کره و سیبری و ساخالین، سفر کرده و با احوال هر کدام آشنا است. در این دو سال و نیمه گذشته که در اروپا، در وین و برلین، درس می‌خواند در فرصت‌های تعطیل دانشگاهی به هر سو سفر کرد، و نزدیک به همه جای قاره‌های اروپا و آسیا را گشت.

نخستین بار در پایتخت اتریش (وین) با هم آشنا شدیم، و در فرصت‌های مصاحبت بارها شوق و امیدهای وی را از زبان خودش شنیدم. سفرهایش به انگیزه دیدن مناظر یا شگفتی‌ها نبود. اندیشه‌ای بس پویا دارد، و یقین مصالح امپراتوری (ژاپن) را پیش چشم. فکر می‌کنم که همه مردم ژاپن که در پی اعتلای خود در جهان هستند

* (۱۸۶۱-۱۹۴۹) پس از ورود به خدمت وزارت خارجه (۱۸۷۹) سمت‌های وزیر مختار در ایتالیا و اتریش را داشت. در کابینه سایونجی وزیر آموزش، و در کابینه یاماموتو وزیر امور خارجه، و در کنفرانس صلح پاریس پس از جنگ جهانی اول نماینده تام‌الاختیار ژاپن بود. یکی از آگاهان به احوال جهانی بود که با برآمدن راستگراها نفوذ خود را از دست داد. در سال ۱۹۲۱ وزیر دربار و در سال ۱۹۲۵ مه‌ردار سلطنتی شد. نظامیان راستگرا بارها به جانش سوء قصد کردند. (فرهنگ بزرگ جهان، هیونشا)

باید که در احوال و مایهٔ اقتدار مردم ممالک بزرگ عالم تحقیق کنند. ما آشنائی مان را زمینهٔ همکاری می‌سازیم تا دست در دست یکدیگر در رفع کمبودها بکوشیم؛ و در راه این مقصود، دیده و شنیده‌ها مان را به هم انتقال می‌دهیم. گمان دارم که از همین رؤست که انس و آشنائی آقای اینووه با دنیای خارج به دلواپسی می‌انجامد و ما را برای آیندهٔ ژاپن نگران می‌دارد. می‌توان گفت که او وضع و موقع امپراتوری (ژاپن) و جهت سیر رویدادها را بهتر درمی‌یابد.

این روزها در ژاپن اصطلاح‌های طرز حکومت کشور، سیاست جهانی، و دیگر واژگان تازه رواج گرفته زیاد به کار می‌رود. گمان دارم که این فقط به تأثیر احوال سیاست جهان و حال و هوای عمومی عالم است. واژگانی مانند امپریالیسم و welt-politik (سیاست جهان) که در آلمانی معنی معین و روشن دارد، لفظ به لفظ ترجمه شده؛ اما این‌ها در ژاپن الفاظی است نمودار پدیده‌هایی نامفهوم و بی‌محتوا. به گمانم امن و رفاه دنیای خارج بی‌قین در کارهایی است که اقتصاد را در سوی تمرکز می‌برد. اگر چنین بشود، مسلم است که اقتصاد ژاپن رو به رشد خواهد رفت. این رشد فقط به مایهٔ کار و تلاش این ملت تحقق پیدا می‌کند. پس، آنجا که مردم ژاپن با روح خودباوری تلاش کنند، یاری و حمایت دولت اثری بس سازنده دارد. آقای اینووه تاکنون تألیف و اثر علمی نداشته، و اینک پس از سفرهایش به گوشه و کنار عالم «سفرنامه آسیای میانه» را برای مطالعهٔ عموم فراهم آورده است، و در آینده هم صاحب آثار خواهد بود. این کار گوشه‌ای از امید و احساسش را باز می‌نماید. اکنون که آقای اینووه تحصیل خود را به پایان رسانده و از اروپا به ژاپن برگشته، هنگام آن است که از دنیای آرمانی و علمی به دنیای واقعی و پهنهٔ عمل درآید.

امید آن دارم که به مایه و پشتوانه دیده‌ها و شنیده‌ها و یافته‌های سال‌ها سفرتان، [به سهم خود] با فکر دقیق و درست، سمت و سوی ژاپن را در جهان برگزینید، و با دانندگی میهن‌مان را در سوی رشد کلان اقتصادی هدایت کنید. در این چند سطر به جای معرفی و مقدمه، احساس و آرزویم را بیان داشتم.

۴- نوشته فوکوشیما یاسوماسا^{۱*}

«هیاکو بوئن وا ایکن نی شیکازو» (یک دیدن بهتر از صد شنیدن است. مثل ژاپنی، معادل: شنیدن کی بود مانند دیدن).

در مثل آمده که یک دیدن برابر است با صد بار شنیدن. مردی که آرزوهای بزرگ دارد، چگونه راضی می‌شود که به خواندن کتاب و بحث کردن پشت میز بسنده کند؟ بی‌گمان باید که خود در نواحی و سرزمین‌های مورد نظر سفر کند و عادات و آداب و حال و هوای زندگی مردم آنجا را جزء به جزء بررسی کند.

آقای ماساجی اینووه، تا آنجا که می‌دانم، از همان هنگام که در مدرسه درس می‌خواند فرصت‌های سفر یافت و بارها چین و کُره و روسیه را زیر پا گذاشت تا وضع واقعی این سرزمین‌ها را ببیند. پس از آن هم که برای تحصیل به اروپا رفت، در فرصتی میان دوره‌های درسی به تحقیق میدانی در خاور نزدیک و خاور دور همّت نهاد و به این سو و آن سو قاره آسیا، مانند روسیه و ماوراءالنهر و ایران و

* سرهنگ ژاپنی که در اواخر سده نوزده، پس از جنگ چین و ژاپن و پیش از درگیر شدن این کشور با روسیه، مأمور شناسایی سرزمین‌های آسیای میانه، ایران، و نیز مستملکات عثمانی شد و به هند و خاور دور هم رفت. او را در ژاپن با عنوان "شوگون" و «کاشف آسیای میانه» می‌شناسند. چند سفرنامه خواندنی دارد که بخش چشمگیری از آن شرح دیدارش از ایران (مه- ژوئیه ۱۸۹۶ - رمضان - شوال ۱۳۱۳) است.

عثمانی و جاهای دیگر، سفر کرد تا آثار جنگ‌ها و درگیری‌های گذشته و نیز موجبات رویدادهای آتی را بررسد. بتازگی که به میهن بازگشت، پیش از پرداختن به هر کار دیگر، کتابی در شرح سفرش به آسیای میانه نوشت تا منتشر سازد.

در سرزمین‌هایی که این کتاب در وصف احوال آن است، زمین‌ها بیابان، آب کمیاب، مردم عاری از رشد اجتماعی و معنوی، امراض فراوان، و هوا بسیار نامساعد است. سفر به این نواحی برای مردم عادی آسان نیست؛ اما آقای اینووه، به مایه روحیه عالی و بنیه جسمی، این سفر دشوار را سرانجام به پایان رساند تا که میهن‌مان در آینده از حاصل تجربه‌اش بهره‌مند شود. می‌توان گفت که عزم و خواست او والا است، و گمان دارم که خواندن این سفرنامه برای همگان سودمند خواهد بود. این کمترین سال‌ها است که نویسنده این سفرنامه را می‌شناسم، و جای خوشوقتی است که این کتاب آماده انتشار شده است. این مختصر را برای بیان احساسم نگاشتم.

به تاریخ ۲۹ ماه نوامبر سال ۳۶ میجی (۱۹۰۲)

۵- نوشته نزو هاجیمه (سانشوئه)*^۱

در روزگار قدیم در باریابی نزد امپراتور چین، سفیری که از سرزمینی دوردست آمده بود جواهر و ابریشم پیشکش کرد. در آن

* (۱۸۶۰-۱۹۲۷) از خانواده‌ای ثروتمند از ایالت کای (یاماناشی کنونی). در سال ۱۸۷۷ به مدرسه افسری، و در سال ۱۸۸۳ به دانشگاه جنگ رفت. اما در پی اختلافی با معلم آلمانی اینجا اجازه ادامه تحصیل نیافت. در سال ۱۸۸۵ در بخش امور چین در ستاد کل حرب به کار پرداخت. و با آرانو سی از ملی‌گرایان همکاری داشت. در سال ۱۸۸۸ مأمور جمع آوردن اطلاعات در شانگهای شد، و در سال‌های جنگ چین و ژاپن و جنگ روس و ژاپن فعال بود. در سال‌های ۱۸۹۹ تا ۱۹۲۳ ریاست مدرسه توآ دویون شونین (دانشگاه آنیچی کنونی) را داشت. (فرهنگ بزرگ جهان، هیونشا)

روزگار، قلمرو امپراتوری از صلح و صفا برخوردار و دور از درگیری و دشمنی بود. نیازی نبود که در قدرت و استعداد نظامی رقابت کنند و شمار رزمندگان را با نیروی حریف برابر نهند. وضع کنونی مخاطره‌آمیز است که سفاین جنگی در امواج بیشمار پیش می‌رود و آفتاب در پهنه چندین هزار فرسنگ در آسمان سرخ رنگ می‌شود و صغیر انفجار و آتش توپ و تفنگ نشان از جنگ و کشتار می‌دهد. در احوال کره خاکی می‌نگرند و بر آن می‌شوند که با ممالک دور مناسبات سیاسی داشته باشند و به سرزمین‌های مجاور و نزدیک بتازند؛ و نیز ضعف و قوت ممالک بزرگ را می‌شناسند، و درست و نادرست اندیشه مردم را خوب می‌دانند، و در برابر آن رفتاری شایسته می‌کنند تا حقارت و خفت باریاید و گره‌ها با مذاکره گشوده شود. اگر چنین نکنند، سرنوشتی همچون چین در حکومت سلسله شوءسوء یا پادشاهان چن - سانگ خواهند داشت (که همه بر اخلاق و ادب تأکید نهادند و از تقویت نظامی خود غافل ماندند، و کشور بر اثر یورش بیگانگان ویران شد).

آقای ماساجی اینووه جوانی است با آرزوهای بزرگ در سر و شوق سفر کردن به سرزمین‌های دور در دل. گمان دارم که او می‌خواسته است که [با این سفرها] آنچه را که در تاریخ و جغرافیا خوانده بود به چشم ببیند و بشناسد. پیش‌تر سفری به چین و کره و شرق روسیه کرد تا حقیقت حال این سرزمین‌ها را دریابد، و سپس سه سال در اروپا به تحصیل پرداخت و در میان این مدت به ممالک میانه آسیا سفر کرد: وضع زمینداری و احوال مردم و چیزهای گوناگون را دید و به قلم آورد.

با مروری در یادداشت‌های سفر وی می‌بینیم که نگاهش دقیق و

درک و دریافتش درست و کامل است. در احوالی که فضای سیاست جهان را مخاطره‌آمیز می‌یابیم، این کتاب که «سفرنامه آسیای میانه» است برای استفاده عموم منتشر خواهد شد. می‌بینیم که آسیای میانه منطقه‌ای است که در آن سه مملکت انگلیس و روسیه و چین مرز مشترک دارند. در این میان، انگلیس متحد و دوست ژاپن است؛ چین مانند دروازه ژاپن؛ و مناسبات چین و روسیه هم بنهایت گیج‌کننده است. دور نیست که صفیر گلوله تویی در خاور دور، بازتابی سهمگین در کوه و دره‌های آسیای میانه داشته باشد.

۶- نوشته تومیزو هیروندو^{۱*}

حضور محترم آقای ماساجی اینووه،

نامه‌تان را که مورخ ۱۷ ماه اوت بود خواندم. بسیار خوشحالم که یادداشت‌های سفرتان در تابستان گذشته به ماوراءالنهر و ایران را منتشر می‌کنید. آیا این که سلطه و نفوذ مملکتی را از هر سو به کشورهای همسایه گسترش دهند تا آنها را در خود مستحیل کنند، عدالت است؟ علما و اهل اخلاق باید این نکته را بررسی کنند و به این پرسش پاسخ دهند. اما به گمانم در زمانه ما سیاست بین‌الملل چنان است که در هر مورد، خواه عادلانه باشد یا نه، دولت‌های بزرگ

* (۱۸۶۱-۱۹۳۵) در سال ۱۸۸۶ و پس از دانش آموختن در دانشگاه توکیو، دادرس عدلیه شد. و در سال‌های ۱۸۸۹ تا ۱۸۹۴ تحصیل خود را در انگلیس، آلمان، و فرانسه دنبال کرد. آنگاه استادی دانشگاه توکیو را یافت. پس از واقعه چین شمالی (۱۹۰۱)، از اقدامات روسیه در منچوری به خشم آمد و از فعالان ملی‌گرا شد که افکار غمومی را برای جنگ با روسیه آماده ساختند. پس از جنگ روس و ژاپن و امضای عهدنامه پُرتسموت (۱۹۰۵) به مخالفت با این پیمان که آنرا زیانبار می‌دانست برخاست. و از استادی دانشگاه برکنار شد. در سال ۱۹۰۸ نمایندگی مجلس شورا را یافت و آرائش را در سیاست خارجی ازین جایگاه اعلام می‌کرد. (فرهنگ بزرگ هیوئشا)

می‌خواهند که قدرت خود را به ممالک همسایه و پیرامون بسط دهند و آنها را ضمیمه خود سازند.

اروپایی‌ها و امریکایی‌ها این رفتار را «امپریالیسم» می‌نامند، و ژاپنی‌ها این اصطلاح را «شیوه حکومت امپراتوری» ترجمه می‌کنند. ناگفته پیداست که این ترجمه نادرست است. اما اگر کلمه‌ای دیگر به جای این لفظ بگذاریم، برای مردم عادی پیچیده می‌شود و درست نمی‌فهمند؛ و همان قضیه «دفع فاسد به آفسد» است. ازین رو، از راه مصلحت، به اصطلاح «شیوه حکومت امپراتوری» در ترجمه اعتراضی ندارم.

از سوی دیگر، اکنون که دولت‌های بزرگ به رقابت امپریالیستی برخاسته‌اند، میهن ما ژاپن هم می‌تواند وارد این رقابت شود. ازین رو، بر ژاپنی میهن‌پرست بایسته است که حقیقت احوال جهان را خوب بداند. به گمانم ماوراءالنهر و ایران با میهن ما ژاپن هیچ مناسبتی ندارد. دستگاه حکومت این سرزمین‌ها همچون شکارگاهی است که آنجا دولت‌های بزرگ اروپائی سرگرم صید و گرفتن غزال‌اند. مسافران گوناگون مانند... وامبری Vambery به این سرزمین‌ها رفتند و احوال واقعی آنجا را بررسیدند. پست و بلند و بست و گشاد دولت‌های بزرگ اروپائی تأثیر عمده در کار مناسبات کشور ما دارد. به این ملاحظه، خوب است که ژاپنی‌ها به این پهنه گیتی سفر کرده‌اند. برای ژاپن مایه خوشوقتی است که که مردی بلندهمت، گشاده دل، دلیر، ژرف بین، و روشن فکر همچون آقای اینووه احوال حقیقی این سرزمین‌ها را دیده و تحقیق کرده است. پیش‌تر در باره سفر تان شنیده بودم، و اکنون خوشحالم که یادداشت‌های تان را منتشر می‌کنید. این مختصر را در بیان احساس قلبی‌ام به قلم آوردم.

با احترام،

به تاریخ روز ۱۹ ماه اوت

پیش‌سخن مترجم

سفر و سفرنامه‌نویسی ماساجی اینووه

از مسافران ژاپنی که بیش از یک سده پیش به ایران آمده و سفرنامه‌ای هم از خود به یادگار نهاده‌اند، ماساجی اینووه (۱۸۷۶-۱۹۴۷) است که در پائیز سال ۱۹۰۲ میلادی (برابر سال ۱۲۸۱ خورشیدی و ۱۳۲۱ هجری قمری و سال ۳۵ میجی به تقویم ژاپنی: سال سی و پنجم برنشتن امپراتور میجی) از راه ترکستان و قفقاز به ایران آمده، و یادداشت‌های خود را از آنچه که دیده و یافته بوده پس از یکسال در کتابی منتشر کرده است (چوئو آجیا ریوکوءکی Chuo Âjijâ Ryokôki، سفرنامه آسیای میانه، نشر مینیوئشا، Minyûshâ، توکیو، ۱۹۰۳). این سفرنامه بار دیگر در سلسله کتاب‌های «جاده ابریشم» (شماره ۱۷) از سوی نشر یومانی Yumâni چاپ شده است (توکیو، ۱۹۸۸).

اینووه یکی از پیشگامان ژاپنی سفر به آسیای میانه شناخته شده است (کانه‌کو، ص. ۱۲۷). او ۲۵ سال داشت و دانشجوی ژاپنی برنامه مبادله محصل میان شرق و غرب (انجمن ادب مشترک خاور آسیا؛ به ژاپنی: توآ دوءبؤن - کای Tôâ dôbun-kâi) در وین پایتخت امپراتوری آنروز اتریش - مجارستان بود، و در تابستان سال ۱۹۰۲

جای تحصیل خود را به برلین تغییر داد و در فرصتی که تا آغاز سال تازه تحصیلی پس از تعطیل تابستانی داشت راهی سفری به قفقاز، ترکستان، و ایران شد (نیجی اینووه، ص. ۲۱۱-۲۱۰؛ ترجمه فارسی، ص. ۳۰۶-۳۰۴).

ماساجی اینووه روز ۱۶ اوت سال ۱۹۰۲ از شهر وین روانه شد؛ و پس از سیر و سفر در جاهایی از ترکستان و قفقاز و دیدن تاتارها و دیگر مردم آن نواحی، روز ۴ ماه سپتامبر به مرو رسید و از اینجا به کراسنودسک آمد (۶ سپتامبر)، و روز ۸ سپتامبر در این بندر شمال دریای خزر به مقصد مشهدسر (بابلسر کنونی) در ساحل جنوبی این دریا در خاک ایران به کشتی نشست. انتخاب این مسیر ناشناخته و مرموز برای وارد شدن به ایران، کاری جسورانه و تهورآمیز بود (مقاله اوئتسو و رجبزاده).

اینووه پس از پیاده شدن از کشتی در مشهدسر در روز ۱۵ سپتامبر، و طی کردن راهی دشوار از میان کوهسان البرز، شاه‌گاہ ۱۵ سپتامبر وارد تهران شد. او فقط ۵ روز، تا شامگاه ۲۰ سپتامبر، در تهران بود. در این مدت در هتلی که یک انگلیسی آن را اداره می‌کرد، همانجا که فوکوشیما و یه‌ناگا بترتیب در سال‌های ۱۸۹۶ و ۱۸۹۹ اقامت کرده بودند، ماند. او با تنی چند از مقام‌های عالی‌رتبه ملاقات کرد و از کاخ سلطنتی هم دیدن کرد، ولی دیدار رسمی با شاه نداشت.

در راه بازگشتش به اروپا هم از راه معمولی و نزدیک‌تر انزلی و باکو نرفت، و مسیر تهران - تبریز - جلفا را انتخاب کرد، زیرا که شنیده بود که روس‌ها نقشه دارند که جاده‌ای در این مسیر بسازند، و او می‌خواست که جزئیات بیشتری از طرح آنها بداند. او از تهران تا

قزوین با ارابه پستی رفت. و از اینجا تا تبریز با اسب چپاری. از تبریز به درشکه نشست. و روز ۳۰ سپتامبر به مرز جلفا رسید و وارد خاک روسیه شد.



یادداشت‌های سفر ماساجی اینووه به قفقاز و ترکستان و ایران به صورت نامه‌هایی که در فرصت‌های دست داده میان سفرش نوشته و به توکیو فرستاده مرتب شده. که نامه‌های هشتم و نهم آن شرح سفر و خاطره‌ها و دیدارهایش در ایران است. نامه ششم، که از مرو نوشته شده، تفصیل روانه شدن او از بخارا (روز ۳ سپتامبر) تا رسیدن به مرو (۴ سپتامبر) است؛ و در نامه هفتم از عزیمتش از مرو (۵ سپتامبر) و رسیدن به کراسنووُدسک (بندری در ساحل شمالی دریای خزر، می‌گوید.

نامه هشتم شرح سفر دریایی او از کراسنووُدسک به مقصد مشهدسر (بابلسر کنونی) در ایران و سفر زمینی دشوار او از میان جنگل دست نخورده و کنار باتلاق‌ها و سپس در کوره راه کوهستان و جلگه دامنه آن تا تهران (۱۰ تا ۱۵ سپتامبر) است. او حدود ۲۴۰ کیلومتر راه از مشهدسر تا تهران را با اسب شش روزه پیمود؛ و با این ترتیب روزی حدود ۴۰ کیلومتر پیش رفت. و نوشته است که اگر پیاده هم سفر می‌کرد چندان بیش‌تر نمی‌کشید.

نامه نهم، که «از پای کوه آرات» (در ایروان) نوشته است، دو بخش دارد: بخش یکم آن شرح روانه شدنش از تهران (شامگاه ۲۰ سپتامبر) و طی مسافت تا قزوین؛ و بخش دوم وصف دنباله سفر از مسیر قزوین، سیادهن، زنجان، سلطانیه، سرچم، میانه، تبریز، مرند، جلفا، و رسیدن به خاک روسیه و ادامه سفر زمینی تا ایروان در ارمنستان است.



اینووه چند هفته پیش از روانه شدنش از وین سفارش نامه‌ای از نریمان خان قوام السلطنه وزیرمختار ایران در وین گرفت. این سفارش نامه که تاریخ ربیع الثانی ۱۳۲۰ (مطابق ۷ ژوئیه تا ۴ اوت ۱۹۰۲) را دارد و تصویر آن در نخستین چاپ سفرنامه اینووه (۱۹۰۳) گراور شده است، سخت به کارش آمد؛ چنان‌که در مرزهای ورود و خروج راه گشا و در مسیر سفر در ایران هم بارها کارساز بود. او شرح داده است که در رینه (در راه شمال به تهران، ۱۳ سپتامبر) که شب را در کاروانسرا مانده بود و مردم روستا برای دیدنش اجتماع و با هم نجوا می‌کردند، همان که سفارش نامه را به روحانی محل نشان داد جمعیت متفرق شد و نگهبانی هم سراسر شب کنار اتاقش گذاشتند.

نریمان خان قوام السلطنه (اناگولویان مامیگونیان فرزند سلیمان خان سهام الدوله، متولد ۱۸۲۶م. / ۱۲۵۲ق.) که از معاریف ارامنه شناخته می‌شود (بنگرید به شرح حال او در تألیف آنترانیک هویان، *ایرانیان ارمنی*، نشر دفتر پژوهش‌های فرهنگی، تهران، ۱۳۸۱) در سال‌های ۱۳۰۰ق. / ۱۸۸۳م. تا ۱۳۱۱ق. / ۱۸۹۴م. نخستین وزیر مختار ایران در دربار اتریش مجارستان بود، و دیگر بار در سال‌های ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۳م. / حدود ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۱ق. در اینجا سمت وزیرمختاری داشت (سیاست‌گزاران و رجال سیاسی.... ذیل "اتریش"). احتشام السلطنه، در دفتر خاطرات خود، او را «مردی بلند قامت، بسیار خوش اخلاق، خوش صورت، خوش محضر، خوش پذیرائی و ایران دوست» یاد کرده و عیبی هم به شیوه کار او گرفته است (ص. ۴۰۹-۴۰۸). محمد حسن خان اعتمادالسلطنه در خوابنامه

دلائل این و رفته سفارش نامه که از طرف سفارت خانه است بمقیم
 در دبره این محنت طریق و مجازات در حق سید (ایوبه) که از تبعه دولت
 زاپون و شصت تاریخ دان پذیرفته است و کلمه میوه بفرست عارم
 مالک محروم میوه و نظر بر احوال است در روابط مفرده و در حق سید
 بهنگام و در مراد از این تاریخ و با سید کرد و معضله و تقاضای میوه که تمام
 حاکمیت است در تسمیل سفارت است بهر آورده تا اینکه با هم
 ایام سر دست است بنام روز مقرر میوه بهر شود در دینه و شهر است
 ۱۳۲۰

(۱) دارنده این و رفته سفارش نامه که از طرف سفارت خانه دولت علیه مقیم (۲) در دربار دولت
 محببه اطریش و محارستان در حق سید (ایوبه) که از تبعه دولت بهینه (۳) زاپون و شخصاً
 تاریخ دان و جیرموس است داده می شود بفرست عارم است (۴) مالک محروم میوه
 و نظر بر احوال مودت و روابط مفرده و بمابین دولتی قوی شوکت (۵) هنگام ورود مشارالیه از
 مامورین سرحدات و ماشین گمرک و عرض راه متنی میشود که لازمه (۶) حمایت و
 رعایت را در تسهیل اسباب مسافرت ایشان بعمل آورده تا اینکه تا سودگی تمام (۷) ایام سیر و
 مساحت خود را مانجام رساند و مقصد خود نایل شود. در وینه فی شهر ربیع الثانی ۱۳۲۰

خود، در استنطاق تصویری میرزا محمدخان سپهسالار، صدراعظم قاجار، تعریضی هم به نریمانخان دارد و می‌گوید: «هیکلم خوب به نظر می‌آمد، و هرکس مرا می‌دید دلیر و رشید می‌پنداشت. در ایران، صورت ظاهر و هیمنه در کار نوکری مداخلیت کلی دارد. از شما پوشیده و پنهان نیست که از من کم‌جرات‌تر و کم‌دل‌تر، احدی نبوده و نیست.... حالم بعینه حال نریمانخان گرجی ارمنی بود که هیچ معلوماتی ندارد جز این که جوان خوش ترکیبی است و هیأت او مردم را فریب می‌دهد. می‌گویند به جنرال‌های روس می‌ماند. و به همین جهت با حلق مفرط و بی‌قابلیتی و بلاهت و بی‌خبری در دربار اتریش وزیرمختار است.» (ص. ۴۱)



با مرور یادداشت‌های سفر ماساجی اینووه و نیز تقریظ‌ها یا ستایش نامه‌هایی که شماری از دولتمردان و امیران لشکری ژاپن بر سفرنامه او نوشته‌اند، پیداست که این مسافر جوان دانشجو سیاح ساده‌ای نبوده که فقط از سر کنجکاوی و برای دیدن کوه و کویرهای دور و دشوارگذر تن به مخاطره داده و سرزمین‌های زیر سیطره روس و ممالک مجاور آن را در نخستین سال‌های سده بیستم و در احوالی که درگیری نظامی ژاپن با روس محتوم می‌نمود، در سفری پرشتاب و نفس‌گیر زیر پا نهاده است. هزینه گزاف سفرهای خارجی، و در واقع قاره پیمائی، در آن روزگار، دیدار او با مقام‌های مؤثر در سیاست و حکومت، ملاقات و دریافت نظر و اطلاعات از وزیر مختار و سرکنسولهای بریتانیا در شهرهای سر راه، مسیری که برای سفر خود اختیار کرده بوده، اصرار او به بررسی قوه و دستگاه لشکری و احوال قشون و دیدن مشق سربازان، و تحقیق‌های دقیق که

در وضع راه‌ها و ارتباطات، صنایع، بازرگانی، مالیه و درآمد و هزینه مملکت و صادرات و واردات انجام داده، همه نمودار مقصود و هدفی است که در این سفر دنبال می‌کرده؛ و این نخستین مأموریت او هم نبوده است. نوبوآکی ماکینو در تقریظی بر این سفرنامه نوشته است: «اینووه اصولاً به مطالعات خارجی شوقی دارد. بارها به سرزمین‌های خاوری، از آن میان چین و کره و سیری و ساخالین، سفر کرده و با احوال هر کدام آشناست.» فوکوشیما هم او را چنین ستوده است: «از هنگامی که در مدرسه درس می‌خواند، فرصت‌های سفر یافت؛ و بارها چین و کره و روسیه را زیر پا گذاشت تا وضع واقعی این سرزمین‌ها را ببیند.» (مقدمه این کتاب)

اینوّه در یادداشت‌هایش از سفرهای خارجی پیشین خود یاد کرده، چنان که در شرح رنج و راحت اسب سواری (در روستای کتل پشت) پس از دو روز راه پیمودن در ایران نوشته است: «پیش‌تر که به تایوان رفتم، گذرهای کوهستانی را گاه با اسب پیمودم. پس از آن هم که در شمال چین سفر می‌کردم، در رفتن به "ارک بلند" و بازگشتن از آنجا فقط الاغ سوار می‌شدم.»

تحرک ژاپن و فرستادگان تیزبین و خستگی‌ناپذیر این کشور، از آن میان فوکوشیما افسر نیروی زمینی و ماساجی اینوّه جوان، را باید درپرتو تلاش‌های این کشور در تدارک جنگ با روس که سرانجام در اوایل سال ۱۹۰۴ م. در گرفت، بررسی‌د.

احوال ژاپن در این سالها؛ مقدمات جنگ با روس

جنگ ژاپن و چین (۹۵-۱۸۹۴م.) در پی رقابت این دو برای نفوذ در کره روی داد، و پیامدهای آن زمینه‌ساز جنگ روس و ژاپن

بود. پس از پیشروی‌های سریع ژاپن در جبهه‌های جنگ، و هنگامی که هفت لشکر ژاپن روانه تسخیر پکن شد، چین چاره‌ای جز تسلیم ندید. پیمان صلح که در ماه آوریل سال ۱۸۹۵ در بندر شیمونوسکی ژاپن امضاء شد، تحمیل‌های سختی برای چین داشت. این پیمان استقلال کُره را شناخت. و بدینسان به دعاوی قیمومت چین بر کُره پایان داد؛ و نیز جزیره فرُمز (تایوان) را به ژاپن واگذارد، چهار شهر چین را به روی بازرگانی خارجی گشود، و قرار شد که چین غرامت سنگینی به مبلغ ۲۰۰ میلیون ین بپردازد.

اما شاهد پیروزی برای ژاپن بزودی با شرنگ مداخلهٔ سه دولت بزرگ، که «مداخله سه گانه» یا «مداخله سه قدرت» نام گرفته است، آمیخته شد، و بازتاب آن موج تازه و سرنوشت‌سازی در سیاست و تاریخ ژاپن و جهان همراه آورد: در تاریخ ۲۳ آوریل سال ۱۸۹۵ روسیه، فرانسه، و آلمان به وسیلهٔ وزرای مختار خود در توکیو به ژاپن «توصیه» کردند که از ادعایش بر شبه جزیره لیائوتونگ، شامل بندر و استحکامات پورت آرتور، بگذرد؛ زیرا که تسلط ژاپن بر این ناحیه امنیت پکن را تهدید، و در نتیجه «صلح در خاور دور» را متزلزل خواهد کرد. انگیزه این سه دولت کم‌تر جانبداری از چین شکست خورده بود، و هریک از آنها مقاصد سیاسی خود را پیش چشم داشت: روسیه می‌خواست فرصت را برای توسعهٔ ارضی خود نگه‌دارد. فرانسه که متحد روسیه بود امید داشت که با این همراهی، حمایت روسیه را برای اهداف خود در جنوب آسیا فراهم کند. قصد آلمان، درگیر نگهداشتن روسیه در این منطقه و دور داشتن او از صحنهٔ سیاست اروپا بود. امریکا و انگلیس هم علاقه‌ای به بُرد ژاپن نشان ندادند.

ژاپن در پی جنگ با چین طعم پیروزی را چشید. دستگاه نظامی آن نیرو و اعتبار یافت، و پایگاه قدسی امپراتور در جای فرمانده کل قوا جلوه و جلال تازه‌ای پیدا کرد. استقلال کره در واقع به معنی وابسته شدن آن به ژاپن بود. از سویی هم مداخله سه دولت بزرگ به احساسات نظامیگری میدان داد، و دولت تقویت نیروهای مسلح را وجهه همت خود کرد تا ژاپن را چنان نیرومند سازد که در آینده دیگر به چنین خواری تن ندهد. توسعه واحدهای نظامی چشمگیر بود. در سال ۱۸۹۶ با افزایش شش لشکر تازه به نیروهای منظم ژاپن، جمع لشکرها به سیزده رسید. برای بهبود وضع تجهیزات پیاده نظام و توپخانه از هیچ کوششی فروگذار نشد، و نیروی دریایی هم در ظرفیت ناوگانی و کارآیی توسعه بسیار یافت. دولت با هدایت سرمایه‌گذاریها به صنایع سنگین، رشد صنایع اساسی و بخصوص بخش‌هایی را که کاربرد و اهمیت جنگی داشت پشتیبان تقویت نظامی ساخت. توسعه نظامی و صنعتی ژاپن در روابط خارجی این کشور تأثیر و بازتاب داشت؛ زیرا که از سویی عزم این دولت را برای تحقق هدف‌های سیاست ملی نشان می‌داد، و از سوی دیگر نمودار اعتماد به نفس فزاینده او در سیاست بین‌الملل بود.



تا پیش از شکست چین، غربیان این کشور را شیر خفته می‌پنداشتند؛ اما اینک آن را به بازی گرفتند و سه دولت مداخله جوی روس و فرانسه و آلمان به تاراج آن برآمدند، و انگلیس هم به این خوان یغما پیوست. آنها به چین وام دادند و منابع ثروت این کشور را به گرو برداشتند. در سال ۱۸۹۶، روسیه امتیاز ساختن راه آهن خاوری چین را از مسیر منچوری، که ولادیووستک را به متتهالیه

باختری روسیه می‌پیوست، از آن خود کرد. آلمان با امضای پیمانی در ماه مارس ۱۸۹۸ پایگاه دریایی در کیانوجو و امتیازهای گسترده اقتصادی در ایالت شانتونگ به دست آورد. به فاصله چند روز پس از آن، روسیه توانست پورت آرتور را به اجاره بردارد و نیز دولت چین را به شناختن موقع خاص روسیه در منچوری وادارد. یکماه بعد، فرانسه امتیازهایی در چند ایالت چین گرفت. بریتانیا نیز به تحصیل سهم متناسب و تأمین منافع نظامی و اقتصادی خود برآمد.

این تاراجگری قدرت‌ها مایه نگرانی عمده ژاپن شد و نیز تنخکامی او را از «مداخله سه‌گانه» هرچه بیش‌تر کرد؛ زیرا که می‌دید که آنها که جلوی جاه‌طلبی ژاپن را گرفته و آن را تهدیدی برای صلح جهانی شمرده بودند، اینک به همان شیوه به تقسیم غنائم میان خود پرداخته‌اند.

تحوالات داخلی چین فرصتی برای جبران وضع به ژاپن داد. در سال ۱۸۹۹ مقاومت چینی‌ها در برابر تاراج خارجی‌ها به صورت شورش‌های پرمایه بروز کرد. که شدیدترین آن در شانتونگ و شمال چین به رهبری گروه‌هایی به نام «مشت‌بازان» بود که به شورش «بوکسورها» معروف است. در ماه مارس سال ۱۹۰۰ شایع شد که همه خارجی‌ها در پکن و تیین تسین قتل عام خواهند شد. شورشیان راه‌های منتهی به پکن را بستند و نمایندگی‌های خارجی را در محاصره گرفتند، و با این کار مداخله نظامی فوری دولت‌های طرف پیمان با چین را ناگزیر ساختند. در این میان فقط ژاپن در وضعی بود که توانست به درخواست این دولت‌ها، بخصوص انگلیس، نیروی عمده‌ای سرعت به آنجا گسیل دارد؛ و تقریباً نیمی از نیروی متحد دولت‌های طرف پیمان با چین را، که در ماه اوت پکن را اشغال و نمایندگی‌های خارجی را از محاصره آزاد کرد، فرستاد.

در برابر این پیروزی نظامی و دیپلماتیک، روابط ژاپن با روسیه تیره‌تر شد. روسیه به‌طور نمایانی از نقشه‌ها و عملیات آزاد کردن نمایندگی‌ها در پکن دور نگه داشته شد. آن دولت هم گسترش شورش‌ها به ایالات شمال شرقی چین را بهانه، و منچوری را سراسر اشغال کرد. در کره هم پس از مداخله سفارت ژاپن در قتل ملکه، دولت روسیه نا آرامی‌ها را بهانه ساخت و نفوذ خود را گسترده کرد. یک نتیجه این رویدادها نزدیک شدن ژاپن و بریتانیا بود، زیرا که این دو علاقه مشترکی در جلوگیری از توسعه ارضی روسیه داشتند.

زمینه اتحاد میان ژاپن و بریتانیا از سال ۱۸۹۵ فراهم شده بود. انگلیس توافقات تجاری شیمونوسکی را تأیید، و از پیوستن به «مداخله سه دولت» اجتناب نمود. نیز، بریتانیا سهم مهمی در تجدید ژاپن ایفا کرده، و با آموزش دادن افسران دریایی، فرستادن کارشناس در بسیاری از زمینه‌ها، دادن کمک‌های فنی نظامی و صنعتی، و فروش اسلحه و کشتی‌های جنگی موجب ایجاد گروهی از دولت‌مردان در توکیو شده بود که از مناسبات نزدیک‌تر با انگلیس هواداری می‌کردند. پس از یک سلسله فعالیت‌های دیپلماتیک که به بزرگان سیاست ژاپن نشان داد که نمی‌توانند با روسیه به توافق برسند، عقد پیمان اتحاد با بریتانیا ناگزیر می‌نمود. پیمان اتحاد با بریتانیا که سرانجام روز ۳۰ ژانویه ۱۹۰۲ امضاء شد، این واقعیت را که «ژاپن علاوه بر منافع که در چین دارد، به درجه ویژه‌ای از نظر سیاسی و نیز تجاری و صنعتی در کره هم ذی‌علاقه است» شناخت.

جنگ روس و ژاپن دو سال پس از امضای پیمان اتحاد با بریتانیا درگرفت. این جنگ برای ژاپنی‌ها خواستنی‌ترین جنگ بود؛ نظامیان با شوق به جبهه‌ها شتافتند، و اکثر مردم بر این عقیده بودند

که ژاپن راهی جز جنگ ندارد. (برگرفته به اختصار از تألیف هاشم رجب‌زاده، تاریخ ژاپن، ص. ۳۳۲-۳۱۷). مهدیقلی هدایت (مخبر السلطنه) که دیدار یک ماهه‌اش از ژاپن (۷ دسامبر ۱۹۰۳ تا ۶ ژانویه ۱۹۰۴) همراه میرزا علی اصغر خان اتابک، صدراعظم مستعفی قاجار، مقارن آغاز جنگ روس و ژاپن بوده، در یادداشت‌های این سفرش بارها از شور و شوق مردم برای جنگ با روس و شور و شتاب لشکریان برای آن سخن گفته، و در شرح دیدار خود و اتابک با امپراتور میجی افزوده است: «گفتند هشت سال است که پادشاه در تقاص تصرف روس‌ها پُرت ارطور (پورت آرتور) را از قصر خود بیرون نرفته است، و آنی از صرافت تدارک بیرون نیست.» (ص. ۱۰۱) به شرحی که یادشد، در احوال سیاسی و مناسبات خارجی ژاپن در آن سال‌ها، بخصوص خصومتی که با روس پیدا کرده و پیمان اتحادی که با انگلیس بسته بود، می‌توان دریافت که چرا اینووه ماساجی در سراسر مسیرش از یاری و مشورت و راهنمایی نمایندگان سیاسی و کنسولی بریتانیا بهره‌مند می‌شده، و با درد و دریغ آنها از گسترده شدن نفوذ روس در غرب آسیا و بیم و تهدید پیشروی ارضی این دولت همراه بوده است. تجربه‌های تلخ ژاپن در این سال‌های سرنوشت‌ساز تلاش برای تجدد و خودسازی، و رفتار دولت‌های بزرگ که ارزش‌های اخلاقی را در برابر مطامع سیاسی و اقتصادی به هیچ می‌انگاشت، بی‌گمان در بارآمدن نظامی‌گری در ژاپن و فجایع سال‌های جنگ مؤثر بوده است. تومیزو در تقریظ یا ستایش نامه خود برای یادداشت‌های آماده انتشار سفر اینووه، پس از سرزنش کردن این که مملکتی سلطه و نفوذ خود را از هر سو به کشورهای همسایه گسترش دهد تا آنها را در خود مستحیل کند.

می‌افزاید: «اکنون که دولت‌های بزرگ به رقابت امپریالیستی برخاسته‌اند، میهن ما ژاپن هم می‌تواند وارد این رقابت شود... و ازین رو بر ژاپنی میهن‌پرست بایسته است که حقیقت احوال جهان را خوب بدانند... . ماوراءالنهر و ایران با میهن ما ژاپن هیچ مناسبتی ندارد. دستگاه حکومت این سرزمین‌ها همچون شکارگاهی است که آنجا دولت‌های بزرگ اروپائی سرگرم صید و گرفتن غزال‌اند.»

مسیر سفر اینووه

این مسافر ژاپنی سفر خود را در روز ۱۶ ماه اوت سال ۱۹۰۲ از وین، که محل تحصیل او بود، آغاز کرد و به کراسنوودسک، شهر بندری شمال دریای خزر، آمد. از اینجا در روز ۲۶ این ماه روانه سفری پرشتاب به نواحی ماوراءالنهر شد و از شهرهایی مانند مرو و بخارا و سمرقند دیدن کرد. در بخشی از یادداشت سفرش به تاریخ روز ۶ سپتامبر در کراسنوودسک (نامه هفتم) نوشته است: «از روز ۲۶ ماه پیش (اوت) که از اینجا حرکت کردم تا امروز که بازآمدم، در یازده روز، مسیر بلندی را به طول ۳،۵۰۰ ورست (حدود ۳،۷۰۰ کیلومتر) طی کرده‌ام؛ و برای اجتناب از تفتیش و تحکّم آزارنده پلیس روس، فقط در مرو در مهمانخانه ماندم. در بخارا سه روز ماندم، و این مدت را در کاروانسرا گذراندم.»

او پس از دو روز انتظار در کراسنوودسک، روز ۸ سپتامبر در اینجا به کشتی نشست، و با طی سفر دریایی دو روزه از شمال به جنوب دریای خزر و از طریق چیکیشلیر و جزایر آشوراده، روز ۱۰ سپتامبر در مشهدسر به خاک ایران پیاده شد. در اینجا به یاری بیدو، رئیس بلژیکی گمرک این بندر که به او مهربانی نشان داد، دو اسب و

یک چاروادار به قیمت مناسب به مقصد تهران گرفت، و بیدرنگ روانه شد. این مسیر از جنگل‌های وحشی مازندران و کنار باتلاق‌های میان آن، کوره‌راه کوهستان البرز، و جلگه برهنه دامنه جنوبی این رشته کوه‌ها می‌گذشت. ورود او به تهران در شامگاه ۱۵ سپتامبر بود. نوشته است که در این راه سخت‌گذر، از بارفروش و کتل پشت و رینه و منازل دیگر، به‌طور میانگین روزی ۴۱ ورست (نزدیک ۴۳ کیلومتر) راه پیمود، و اگر پیاده هم می‌آمد چندان تفاوتی نمی‌کرد (نامه هشتم).

در مسیر سفرش از دریای خزر به تهران، از دیدن چشم‌انداز شکوهمند میان کوهستان البرز به وجد آمده، و دماوند برایش شگفتی‌برانگیز بوده، و گفته که دماوند برای ایرانی‌ها، همچنان که فوجی برای ژاپنی‌ها، از دیرباز خاستگاه اُسطوره‌ها و افسانه‌ها بوده است.

اینووه در مسیر بازگشتش از تهران، راه زنجان - تبریز - جلفا را برگزید. در «نامه نهم (بخش یکم)» یادداشت‌های او می‌خوانیم: «در این مرحله از سفرم مسیری حدود ۱۰۱۷ ورست (۱۰۸۵ کیلومتر) را خواهم پیمود تا از راه شمال غرب ایران به قفقاز بروم و به ایروان، که راه آهن [سراسری] سبیری از آنجا کشیده می‌شود، برسم. روسیه می‌کوشد که از اینجا راه آهن بکشد، و [بررسی] این ناحیه از همه جای دیگر مهم‌تر است؛ و این است که مسیر آسان و راه کوتاه‌تر قزوین، رشت، و دریای خزر را گذاشته و این راه دور و دشوار را برای سفر بازگشتنم انتخاب کرده‌ام.» او مسیر تهران - قزوین - و سیادهن را با کالسکه یا ارابه پستی رفت؛ و از اینجا سفرش چاپاری شد، و بر اسب نشست.

وصف ایالات شمالی ایران

این مسافر ژاپنی همان که به ایران می‌رسد شگفت‌زده می‌شود که «نمی‌توان گفت که مشهدسر شایسته نام بندر مرزی است. اینجا در واقع دهکده ماهیگیری کنار شنزاری است. کشتی بخار در جایی به فاصله دو - سه ورست از خشکی لنگر انداخت، و چون امواج دریا کمی بلند بود پایین آوردن بارها و پیاده شدن مسافران دشوار می‌نمود... در آب هیچ صدف‌ماهی و خزۀ دریایی نبود. فقط مار آبی و لاک پشت سبز دیدم. رود بابل در اینجا به دریا می‌ریزد...، خانه‌های مردم محلی چهل - پنجاه تا بیش نیست.»

این‌ووه شرحی از سفر خود از مشهدسر به تهران، شهرها و روستاهایی که از آن گذشته، طبیعت و اقلیمی که دیده، و استعداد اقتصادی و منابع طبیعی آن، یاد کرده و دریغ آورده است که از این استعداد خاک، هوای مساعد، و آب فراوان بهره برده نمی‌شود: «این ایالت در چشم من که از بیابان پرپهنه آسیای میانه می‌آمدم، دنیای دیگری می‌نمود...؛ اینجا چه کشت و کار پر حاصلی می‌توان کرد!» گفته است که بارفروش (آمل) در سال ۱۸۲۱ که فریزر انگلیسی به اینجا رسید شهری بزرگ با دویست هزار جمعیت بود؛ اما اکنون حدود شصت هزار نفر در آن ساکن‌اند. او شرحی سودمند در باره «اقلیم ایالات ساحلی دریای خزر» به دست می‌دهد، و عوامل طبیعی پیدا آمدن مرداب در چنین اقلیمی را باز می‌نماید.

مسیر سخت‌گذر جنگل وحشی و تنگه و باریکه راه کوهستان، نبودن جایی مناسب برای آسودن میان راه، و هراس از آب ناسالم و پشه‌های ناقل بیماری تب نوبه، سفر او را از ساحل دریا تا تهران دشوار می‌سازد؛ اما بردباری نشان می‌دهد. در روستای میان کتل، «در خانه یکی

از اهل روستا، زیراندازی در حیاط پهن کردم و روی آن خوابیدم. شامم فقط نان و چای و نیمرو بود. پیش از خوابیدن، پنهانی گنه گنه خوردم.»

دیدارها در تهران

اینووه در تهران پنج روز، از شامگاه ۱۵ تا شامگاه ۲۰ سپتامبر، ماند؛ و شرح دیدارهای خود در پایتخت ایران را در آغاز بخش یکم از «نامه نهم» یادداشت‌های سفرش آورده است. شاید که با تجربه‌اش در شهرهای ترکستان، در تهران یک سر به کاروانسرای امیر می‌رود تا آنجا منزل کند؛ اما در اینجا یک انگلیسی به او سفارش می‌کند که به هتلی که یک خانم انگلیسی از شش سال پیش دائر کرده بود برود. در اینجا با شنیدن این که فوکوشیما و یه‌ناگا، مسافران متشخص ژاپنی پیش از او، نیز در این مهمانخانه منزل گرفته بودند به شوق می‌آید، و نیز محیط ساده اما تمیز و مرتب و مصاحبت با دیگر مهمانان اینجا را دلپذیر می‌یابد.

نخستین ملاقات او در تهران با کنسول انگلیس (در غیاب وزیرمختار) است. که توصیه او راه دیدار با مقام‌های وزارت خارجه ایران و صدراعظم را برایش باز می‌کند. از نماینده سیاسی بریتانیا می‌شنود که «ایرانی‌ها، جز حرکات نمایشی، هیچ تلاشی برای پیشرفت مملکت نمی‌کنند، و... کارهای مملکتی شفاف نیست.» پس از دیداری با نایب وزیر امور خارجه، به دعوت او به مراسم سلام سالروز میلاد شاه (که در شهر نیست) به کاخ گلستان می‌رود، و شب هم به مهمانی وریر امور خارجه (میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله نائینی). در یادداشت‌های او می‌خوانیم که از مدرسه (دارالفنون) و نیز کاخ شاهی دیدن کرده است. از دولتمردان ایران که دیده، فقط میرزا

علی اصغر خان اتابک را مردی باکفایت یافته است: «میان آن همه عروسک‌های کوکی، کسی که می‌شد در او استعداد و قابلیت دید اتابک اعظم (میرزا علی اصغر خان) صدراعظم کنونی بود. برآستی مانند این است که میان انبوهی خروس یک دُرنا ببینیم. مخالفان دولت هم به قابلیت او مُقَرَّ بودند، و طرف اعتماد شاه هم بود؛ و رقیبی نمی‌توانست در برابر او برخیزد.» با این همه، گفته که مالیه نابسامان کشور، ریخت و پاش مظفرالدین شاه، و سست رأیی او، بر مخاطره‌ها افزوده و کار صدراعظم را هرچه دشوارتر کرده است. تشکیلات حکومتی ایران را بر روی هم مانند مملکت عثمانی یافته، و مالیه نابسامان، ناآرامی در ولایات، رقابت مدعیان مقام و قدرت، آشفتگی وضع نظام و قشون، مداخله و اعمال نفوذ روس و انگلیس، و اتلاف درآمد ملی و قرضه‌های خارجی را از خصوصیات آن برشمرده است.

در پی وصف دقیقی که پیش‌تر در باره تلاش نافرجام برای احداث راه آهن محمودآباد به آمل به دست داده بود، در شرح اقامت خود در تهران نیز به تاریخچه ساخته شدن راه آهن کوتاه به حضرت عبدالعظیم، که خود سوار آن شده، و گردش کار آن، پرداخته است.

او در باره تهران قدیم و تهران امروز وصفی آورده (اولی، برگرفته از کتاب‌ها)؛ و شرحی در باره موضوع‌های دیگر، بخصوص مطالب مربوط به وضع کشور و تشکیلات حکومتی یاد کرده است؛ از آن میان مساحت و جمعیت ایران، خاندان سلطنت، قوه دفاع ملی، آموزش، عدلیه، مالیه، صنایع و بازرگانی خارجی، پول و بانک، راه و ترابری، پست و تلگراف، اتباع خارجی در خدمت دولت ایران، و نفوذ انگلیس و روس.

نفوذ روس و انگلیس

اینووه در جای جای شرح خود از احوال ایران از گسترش نفوذ روسیه در اینجا نگرانی نشان داده، چنان که گفته است: «بخصوص در این چند ساله گذشته سیاست روسیه در ایران مؤثر و موفق بوده. و با دنبال کردن سیاست پرمهارتی در تهران نفوذ خود را تا متهاالیه جنوب این کشور، تا خلیج فارس، گسترش داده؛ و تحرک انگلیس در مقابله با این سیاست بسط نفوذ اندک است.» (نامه نهم، بخش یکم) او نفوذ روس را بخصوص در آذربایجان چشمگیر یافته، و در شرح خود از تبریز نوشته که سرکنسول روس در اینجا فعال مایشاء است. از نایب کنسول انگلیس در تبریز نقل کرده که این ایالت هم‌اکنون زیر سیطرهٔ روس است؛ و «رفتار روس‌ها با مردم محل به شیوه شرقی» را در پیشرفت آنها در این میدان رقابت با انگلیس مؤثر شناخته است.

او پیش از رسیدنش به ایران، و در میان سفر در ترکستان، بارها از طرح و تدارک روس‌ها برای تسلط بر این ناحیه و پیش رفتن به سوی خلیج فارس (نقشهٔ معروف پتر امپراتور روسیه) سخن گفته است. در مرور تاریخ مرو نوشته است که در بهار سال ۱۸۸۴ که انگلیس‌ها در قضیهٔ مصر علیا گرفتار بودند، سرهنگ علیخائف که با لباس مبدل و به هیأت بازرگانی به مرو راه یافته بود، خان‌ها و امیران محلی را با خود همراه یا وادار به اطاعت کرد؛ و پیش از آن که مخالفان، مانند خان‌های قاجار، مجال مقاومت و سرکشی پیدا کنند، کوماروف سردار روس همچون توفانی تند آمد و برق آسا به مرو تاخت، و قلعهٔ معروف شهر سقوط کرد و این ناحیه تسخیر شد.

اینووه در سفر دریایی خود به سوی شمال ایران، امتیاز و آمادگی‌های نظامی روس را به دقت دنبال می‌کرده، و گفته است که ایران

برابر پیمان ترکمانچای حق کشتی‌رانی نظامی در دریای خزر ندارد، اما روسیه پایگاه‌های دریایی در باکو، حاج‌طرخان، آشوراده و اقتاو دارد. در وصف جزایر آشوراده، شرحی از چگونگی و تاریخ اشغال آن و نیز پایگاه نیروی دریایی روسیه در اینجا یاد کرده، و گاهشماری از تجاوز روسیه به کناره شرقی دریای خزر به دست داده است. در وصف ایالات ساحلی شمال ایران هم شرحی از تلاش‌های همسایه برای دست انداختن به اینجا آورده، و افزوده است که اقلیم گیلان و مازندران با مجاور بودنش با خاک روسیه در آینده دستخوش مخاطره خواهد بود. (نامه هشتم)

وی در شرح احوال آذربایجان، گفته که اینجا بیش از هشتاد سال صحنه جنگ‌های ایران و روس بود؛ و اکنون که روسیه در پی گستردن نفوذ خود به جنوب است، اگر بهانه‌ای پیدا شود باز اینجا میدان درگیری خواهد شد.

قوة دفاع ملی

اینووه با حساسیتی که نسبت به وضع دفاعی و آمادگی نظامی ایران بخصوص در برابر تهدید همسایه شمالی داشته، پی‌گیر آگاه‌شدن از چگونگی آن بوده است. مشق قشون را دیده، و شرحی کم و بیش مفصل در باره تشکیلات و واحدهای نظامی، اسلحه و سازوبرگ رزمی آن، وضع سربازان، تعلیم نفرات قشون، و بودجه و هزینه دفاعی ایران- و نیز جداگانه برای ایالت آذربایجان- آورده است. به گفته او، ایرانی‌ها که بنا به طبع سوارکاران خوبی‌اند می‌توانند از بهترین رزمندگان باشند؛ «اما مشق سربازان بسیار بی‌نظم و قاعده و مانند بازی کودکان بود، و احساس کردم که سربازهای بخارا (با همه کم و کاستی‌شان) از این سربازها بهترند...». فقط سربازهای قزاق خوب مشق

دیده و با نظم و انضباط بودند. سرتیپ کوسوگوفسکی، و سه صاحب منصب روس دستیار او، افسران و درجه‌داران نیروی قزاق ایران را تعلیم می‌دهند، و در جلب قلوب مردم می‌کوشند.

دولتمردان و مأموران حکومت

احساس اینووه از اهل دیوان، بر روی هم ناخرسندی و بی‌زاری است. در وصف مهمانی شبانه وزیر امور خارجه به مناسبت سالروز میلاد شاه، نوشته است: «فرستی شد که زندگی و حال و رفتار دولتمردان ایرانی را بشناسم. معلوم است که در این پایتخت و در مراسم و مهمانی‌ها مدال و نشان‌های بسیار دیدم که صاحب منصبان دولت سینه و لباسشان را به آن مزین کرده بودند. جامه‌شان با این که آمیخته‌ای از لباس شرقی و غربی بود، ظرافت و گیرایی داشت. چهره و قیافه ایرانی‌ها از ما ژاپنی‌ها جذاب‌تر است؛ موی گونه‌شان انبوه، و ریش و سبیل مردان متناسب با چهره‌شان و زیبا است. بسیاری‌شان می‌توانند فرانسه حرف بزنند. اما این بیچارگان که مردمی با کفایت و توانا به نظر می‌آیند، همچون عروسک‌انی‌اند که زندگی را در خیال و توهم به سر می‌رسانند.» او با همه تحسینی که از قابلیت صدراعظم، میرزا علی اصغرخان اتابک، دارد، یقین می‌داند که رقیبان و دشمنان نیرومند او و مدعیان صدارت، از آن میان امین الدوله، فرمانفرما، قوام‌الدوله، ناصرالملک، و علاءالملک، مترصد فرصتی نشسته‌اند که او را به زیرآورند و جایش را بگیرند. وی افزوده که نفاق و نزاع و توطئه و ترور از ویژگی‌های حکومت در مشرق زمین است، و اتابک نیز درهمین یکساله گذشته دوبار از سوء قصد جان به دربرده، و کار و موقع او هم دشوار و پُر تنش و مخاطره‌آمیز است.

او در رده‌های پائین‌تر مأموران حکومت نیز فضیلتی نمی‌بیند. در شهر میانه، صحبت حاکم و مجلس بزم او برایش دلازار است؛ و در تماشای عمارت کاخ شاهی در تهران حالت و رفتار بی‌قید و انضباط محافظان کاخ را زننده می‌یابد. بدتر از آن، شب هنگام که یکی ازین نگهبانان در مهمانخانه به سراغش می‌آید و از او «پول شیرینی» می‌خواهد، به خشم می‌آید. در مرز خروجی جلفا هم از بی‌مبالاتی مأمور گذرنامه ناراحت می‌شود.

احساس او را می‌توان در مقایسه‌ای که میان اروپا و روسیه و ایران پس از «ورود پردردسر به خاک روسیه» (از مرز جلفا) و فرود آمدن در نخستین چاپارخانه سر راه به دست می‌دهد، یافت: «نخستین بار که از اروپای غربی وارد روسیه شدم، اینجا همه چیز را کثیف و کارها را پُر معطلی دیدم. اما حالا پس از سه هفته سفر کردن و گذراندن در ایران، و با تجربه غذا خوردن میان باد و خوابیدن زیر سقف آسمان، همان که به خاک روسیه رسیدم احساس کردم که دلم آرام و تنم آسوده است.»

مردم

تصویر و رفتار مردم ایران در نگاه اینووه آمیخته‌ای از زشتی و زیبایی است؛ اما بیش‌تر رنگ مثبت دارد. در بارفروش، نخستین منزل سفرش در ایران، که برای دیدن قصر ویرانه‌ای در جزیره میان دریاچه کنار شعبه شرکت تولید ابریشم گردش می‌کرده، باغبان اینجا دسته گلی زیبا آورده و به او داده است. از بارفروش هم که روانه می‌شده و خواسته است که کرایه ماندن در کاروانسرا را بپردازد، کاروانسرادار هیچ نگرفته و گفته است: «شما مهمان عزیزی هستید که از سرزمینی دؤر آمده‌اید. در جای میهمانی گرامی پذیرایتان شده‌ام.» در سراسر مسیر

سفرش مردم محل به دیدن سفارشنامه‌ای که از وزیرمختار ایران در وین داشته است، با او با حسن یاری و احترام رفتار می‌کرده‌اند. اما خاطره‌های ناگوار هم از رفتار مردم با همدیگر یا با خود داشته، که نمونه آن نزاع «هولناک» میان کالسکه‌چی و چاپارخانه‌دار در قزوین بر سر تقسیم کرایه اوست. یک منزل راه مانده به تبریز هم که بار و اثاثه‌اش را واری می‌کرده، دیده که چیزهایی به سرقت رفته؛ و به چارپادار همراهش بدگمان شده که او این‌ها را برداشته است. می‌توان گفت که شناخت او از منش عامه ایرانی‌ها از نمونه‌ای است که زیر عنوان «داستان‌های خنده دار» در یادداشت‌های اقامتش در تهران نقل کرده، هرچند که دریافت او از این حکایت‌ها با مفهومی که برای ایرانیان دارد متفاوت است.

قومیت‌ها

اینووه مانند دیگر مسافران خارجی معاصر خود کوشیده است تا احوال مردم غیر فارسی زبان یا اهل مذاهب دیگر را دریابد. از این میان، بیشتر به شرح حال و کار ارمنیان، که آسان‌تر با خارجی‌ان هم‌نشین می‌شده‌اند، پرداخته و با آنها همدردی نشان داده است که بسیاری‌شان هدف آزار و سرکوب حکومت عثمانی و ناگزیر به ترک میهن خود شده‌اند. از ارمنیانی هم که به آنها برخورد، مهر و همراهی دیده؛ که نمونه آن راهنمایی و پذیرایی یکی از ارمنیان صاحب مقام و مکنت مقیم تبریز است. گاه نیز از رفتار آنها آزرده‌گی یافته؛ چنان که در اقامت یک شبه در هتل ایروان به شاگرد هتل بدگمان شده که سکه‌ای از جیب پالتو او برداشته؛ و صبح فردای آن که برای صبحانه‌ای ساده و اندک صورت‌حسابی گزاف به دستش داده‌اند، آشکار دیده است که چرا ارمنیان را «یهودیان شرقی» خوانده‌اند.

در باره کردها هم، که می‌گوید «مردمی دلیرند که در چشم دیگران ستیزه جو می‌نمایند،» و بخصوص احوال طایفه‌های کرد که به خراسان کوچانده شدند، شرحی تاریخی یاد کرده است.

کاوشگر شاعر

از ویژگی‌های طبع اینووه، سخن‌سرائی و شعر دوستی اوست که در جای‌جای یادداشت‌هایش جلوه دارد. رنج و راحت سفر، زیبایی و شکوه و دل‌انگیزی مناظر و نمودهای طبیعت، و حال و هوای مردمان، هر یک به گونه‌ای احساس این جوان مسافر صاحب‌دل را برمی‌انگیزد؛ شعری از خاطرش می‌تراود و بر دفتر خاطره‌هایش می‌نشیند. در نیمه شب مرو، در راه ایستگاه راه آهن تا کاروانسرا، به دیدن سنگستان و دشت برهنه و رقص ریگ‌ها در باد به هیجان می‌آید و شعری می‌گوید.

از مشهدسر که روانه می‌شود، اندوه و دریغش را از این که سرزمینی چنین پرآب و حاصلخیز روی آبادانی ندیده است در قطعه شعری بازمی‌نماید. در راه بارفروش به روستای میان پشت، از چشم‌انداز پرشکوه دماوند به شوق می‌آید و قطعه‌ای در بیان احساسش می‌سراید:

با اسبی به بادپائیِ اژدها از کاروانسرا روانه شدم

ماه سحرگاه و نسیم بامداد سر در پی‌ام آمدند؛

علفزار را پیمودم و کنار رودخانه رسیدم

کوه آسمان سای در هاله ابر سپید برابر چشمانم پیدا شد.

به رسیدن به روستای کُتل پشت هم، با سرودن شعری به خود

نهیب می‌زند که دشواری سفر را تاب بیاورد:

باید تا آن دوردست افق بروم....

گاه نیز در حال و هوایی احساس برانگیز، شعری از سراینده‌ای نامور با خود زمزمه می‌کند: (در روستای هیدج) «طراوت و نزهت هوا شعری از لی پو را به یادم آورد». این مسافر پراحساس، دلباختهٔ شعر چینی است، و سروده‌های چهارپارهٔ او هم به سبک شاعران قدیم چین.

زندگی ماساجی اینووه

ماساجی در سال ۱۸۷۶ در دهکده‌ای در ولایت هیوئگو (ایالتی که امروزه شهر کوءبه مرکز آن است) به دنیا آمد. فرزند دوم خانواده بود، و نام پدرش تاهه‌ییا‌داجی. ماساجی هم در نوجوانی و تا پیش از ازدواجش نام خانوادگی آداجی داشت. نخستین بار میان ۱۱ تا ۱۳ سالگی‌اش که در در مدرسهٔ هوئمی - گیجُوگو (که اکنون دبیرستان ساسایاما است) درس می‌خواند، با مسألهٔ چین و سیاست ژاپن در اینجا آشنا شد؛ و از همان هنگام این آرزو در دلش افتاد که به چین و از آنجا به آسیای میانه برود. در این سالهای نوجوانی رؤیای پادشاهی یافتن در ماوراءالنهر داشت.

او در سال ۱۸۹۲ وارد مدرسهٔ نیروی دریایی شد. در این هنگام، و پس از بسته شدن پیمان اتحاد روس و فرانسه در سال ۱۸۹۱، روسیه ساختن زاه‌آهن سراسری سیری را آغاز کرده بود. جنگ ژاپن و چین (سالهای ۱۸۹۴-۱۸۹۵) و پیامدهای آن ژاپن را در مناسباتش به اروپا و با همسایگان، بخصوص چین و روسیه، در وضع تازه‌ای نهاد؛ و این کشور نوسازی و انقلاب صنعتی و پیشرفت اقتصادی را کانون توجه خود ساخت. در گرماگرم جنگ با چین و در حال و هوای شور ملی، خواست قلبی ماساجی این بود که به جبههٔ جنگ فرستاده شود؛ اما با همهٔ شوق و اصراری که در این کار داشت، مدیران مدرسهٔ دریاداری، برعایت مقررات مدرسه، رفتن او را به جنگ نپذیرفتند. ماساجی با یأس و

سرخوردگی از این مدرسه بیرون آمد؛ اما سرانجام هم فرصتی برای رفتن به جنگ نیافت.

ماساجی در هفده سالگی اش با سی آرائو، سربازی که خبرنگار یک روزنامه ژاپنی در چین بود و کار تجسّسی هم می‌کرد، آشنائی و سپس اُنس و دوستی یافت؛ اما آرائو چند سال بعد به طاعون درگذشت، و این واقعه هم بر روح حسّاس ماساجی زخمی ماندگار گذاشت.

در همین سالها، ماساجی که در پی تمایلات خود دنبال فعالیت‌های ملی‌گرایانه رفته بود، با هیده اینووه، دختر و یگانه فرزند خانواده ای معتبر، ازدواج کرد؛ و برابر رسمی که هنوز در ژاپن برجا است به فرزندى این خانواده (به جای یگانه پسر) پذیرفته شد و نام خانوادگی خانواده دختر، اینووه، را اختیار کرد. هیده، همسرش (۱۹۶۳-۱۸۷۵) پس از به دنیا آوردن نخستین فرزند و دخترشان، در دانشگاه دختران ژاپن (به ژاپنی: نیهون جوشی دایگاگو) به تحصیل پرداخت؛ و در پی گذراندن دوره این دانشگاه، درسش را در دانشگاه‌های اروپا و امریکا دنبال کرد، و پس از بازآمدن به ژاپن در سال ۱۹۱۰ عضو هیأت علمی دانشگاه دختران ژاپن شد، و در سال ۱۹۳۱ به ریاست این دانشگاه رسید.

در همه این سالها، رویدادها در ژاپن و پیرامون آن سهمگین و پُرشتاب بود. پیمان بازرگانی و دریانوردی ژاپن و انگلیس (ژوئیه ۱۸۹۴) به تحمیل کاپیتولاسیون (قضاوت کنسولی) در ژاپن پایان داد (از سال ۱۸۹۹). جنگ ژاپن و چین با پیروزی ژاپن و امضای پیمان شیمونوسکی پایان گرفت؛ اما پیامدهای آن، بخصوص مداخله سه دولت روسیه و فرانسه و آلمان که پس از کوتاه زمانی ژاپن را از بیش‌تر دستاوردهایش محروم کردند، موجی از نارضایتی در این کشور فرا آورد، که نیروگرفتن جمعیت‌های ملی‌گرای افراطی را در پی داشت. دولتهای اروپایی به

تقسیم غنایم بازگرفته از ژاپن میان خود پرداختند، و فعالان سیاسی ملی‌گرای ژاپنی تسلط بر چین و کره را آرمان خود ساختند.

ماساجی اینووه در سال ۱۸۹۶ به تحصیل و تحقیق خاورشناسی در بخش علوم سیاسی انگلوساکسون (به ژاپنی: ایگو سی جی گاکو) دانشگاه واسدا پرداخت، و از سال ۱۸۹۸ در «انجمن شرق آسیا و فرهنگ مشترک چین و ژاپن» (توآ دوءبُون کای) آغاز به فعالیت کرد. این انجمن از به‌هم پیوستن دو جمعیت «شرق آسیا» (توآ کای) که اینووه بنیاد کرده، و «فرهنگ مشترک چین و ژاپن» (دوءبُون کای) که آتسومارو کونوئه پایه نهاده بود، ایجاد شد؛ و پس از چندی «انجمن آسیایی» (آجیا کای) هم که به اهتمام موری‌یوشی ناگانوکا سازمان یافته بود به آن پیوست.

اینووه در سال ۱۸۹۹ دورهٔ مدرسهٔ عالی حرفه ای توکیو (توکیو سین‌مون گاکو) را به پایان رساند، و با سمت دبیر شعبهٔ توآ دوءبُون کای به چین رفت، و مدرسهٔ توآ دوءبُون شی‌آی وابسته به این انجمن را در اینجا بنیاد نهاد. در همان سال، و پس از آن که از آغاز سال تازهٔ تحصیلی (در اوایل بهار) همسرش دانشجوی بخش خانه‌داری دانشگاه دختران ژاپن شد، ماساجی برای تحصیل در دانشکدهٔ حقوق دانشگاه وین به این شهر رفت. در فرصت تعطیل تابستانی این دانشگاه در ماه‌های اوت و سپتامبر سال ۱۹۰۲ سفری پژوهشی، یا تجسّسی، به شرق اروپا، ماوراءالنهر، قفقاز، و ایران کرد؛ و از آغاز سال تحصیلی تازه در پائیز این سال، تحصیل خود را در دانشکدهٔ اقتصاد سیاسی دانشگاه برلین دنبال گرفت. در پایان این سال تحصیلی، در ماه آوریل سال ۱۹۰۳، روانهٔ بازگشتن به ژاپن شد؛ و کوتاه زمانی پس از بازآمدنش به میهن، یادداشتهای سفرِ ماوراءالنهر و ایران خود را با عنوان «سفرنامهٔ آسیای میانه» (به ژاپنی: چُوئو- آجیا ریوکو، کی، نشر شرکت کتاب

مینوشا، ۱۹۰۳، ۴۵۲ص.) انتشار داد.

اینووه در ماه مارس سال ۱۹۰۴ از سوی وزارت ارتباطات ژاپن، و نیز در جای فرستاده «انجمن شرق آسیا» مأمور تحقیق احوال و تعقیب رویدادهای کره، و روانه این سرزمین شد. در ماه اکتبر همین سال ریاست شرکت مطبوعاتی «چوء سین نیچی نیچی شیمبون» (روزنامه اخبار کره) به او سپرده شد؛ و پس از آن که حکومت ژاپن اداره سیاست خارجی کره را در دست گرفت، او در ماه سپتامبر سال ۱۹۰۵ مستشاری وزارت مالیه را در حکومت کره یافت، و تا سال ۱۹۰۷ پیشکار مالیه چند ناحیه و ایالت در سرزمین کره بود. در ماه نوامبر این سال از رؤسای وزارت دربار کره شد.

در سال ۱۹۱۰ دور تازه‌ای از سفرهای خارجی اینووه آغاز شد، و به موضوع توسعه ارضی ژاپن در جنوب شرق آسیا و امریکای لاتین توجهی جدی نشان داد؛ و این نقطه عطفی در گرایش و تلاشهای او همسو با جریان تمایلات گسترش سرزمینی امپراتوری ژاپن بود. در سفرش به نواحی جنوب شرق آسیا و جنوب امریکا بیش‌تر در پی تأمین منابع طبیعی و مواد خام لاستیک برای ژاپن بود، و چشم‌انداز خود را از غلبه سیاسی بر سرزمینهای چین و کره به بهره‌وری اقتصادی در قاره آسیا و ایجاد کلنی‌های ژاپنی در پهنه آسیا و امریکای لاتین گسترش داد. در همین سال، کتاب تازه او، «شی-تایریکو یو، کی» به همت بنگاه نشر کتاب مینوشا منتشر شد.

اینووه در سال ۱۹۱۳ ریاست «نان-یو، کیو، کای» (انجمن شرق آسیا) را یافت؛ و پس از بسته شدن این انجمن در ژاپن بر اثر کسر بودجه، او آن را در سال ۱۹۱۵ و به یاری فرماندهی کل ژاپن در تایوان باز گشایی کرد، به دامنه تلاش خود برای تدارک کار

پیشروی در جنوب شرق آسیا و تربیت نیروی انسانی مستعد برای این منظور افزود، و در سال ۱۹۲۰ هدایت این جریان را به دست خود گرفت. در سال ۱۹۲۴ ریاست شرکت بازرگانی کایگای کوءگیو را بر عهده گرفت؛ و در ماه مه این سال به نمایندگی مجلس ملی ژاپن انتخاب شد.

در آغاز سال ۱۹۲۵ وزارت خارجه ژاپن به سابقه پیشگامی اینووه در ایجاد کُلنی یا مهاجرنشین ژاپنی در برزیل او را مأمور بررسی موضوع استقرار نفوذ و تسلط ژاپن بر این سرزمین کرد، و نیز در مأموریت تحقیقی از سوی وزارت فلاح و تجارت ژاپن به برزیل سفر کرد. از دیگر فعالیت‌های او در این سالها تأسیس انجمن دوستی ژاپن و مکزیک و انجمن دوستی ژاپن و ترکیه، و ایجاد چند شرکت سرمایه‌گذاری، تولید، و تجارت در فیلیپین (۱۹۲۶) بود. در سال ۱۹۲۷ ریاست اتحادیه مرکزی حمایت و هدایت مهاجرت ژاپنیان به سرزمینهای بیگانه (کایگای ایجو کومیای رنگوءکای) و چند انجمن و مؤسسه مشابه دیگر را بر عهده گرفت. در سالهایی که از پی آمد، اینووه در ایجاد انجمن‌های دوستی و همکاری ژاپن با هر یک از کشورهای برزیل، مکزیک، عربستان، تایلند، و یونان، انجمن مرکزی دوستی و همکاری ژاپن و امریکای لاتین، و انجمن مهاجرت به منچوری سهم و مؤثر بود.

ژاپن در این سالها تند به سوی بحران پیش‌می‌رفت، و بویژه پس از تصویب قانون مهاجرت و برخاستن موج اخراج ژاپنی‌ها در ممالک متحده آمریکا در سال ۱۹۲۴ دیپلماسی کنار زده شد، و گروه نظامیان ستیزه‌جو و ملی گراهای افراطی هر چه بیش تر نیرو می‌گرفتند. پیش‌آمدن بحران بزرگ اقتصادی در جهان از سال ۱۹۳۲

به حرکت‌ها و جمعیت‌های تندگرا شتاب و توان داد. از آثار تلاش‌های این‌ووه در این سالها تأسیس مدرسه عالی تجارت خارجی (۱۹۳۱ و ۱۹۳۲) با هدف پیشبرد سیاست و بازرگانی ژاپن در سرزمینهای دارای منابع طبیعی سرشار بود.

رویدادهای سهمگین یکی پس از دیگری جهان را دستخوش آشوب و ویرانی می ساخت. در سال ۱۹۳۳ ژاپن از جامعه ملل کناره گرفت. در فوریه سال ۱۹۳۶ گروهی از افسران قشون توطئه‌ای برای کشتن وزیران کابینه چیدند، و شماری از آنها را به کام مرگ فرستادند؛ اما این نقشه ناکام ماند. در ماه اوت همان سال کابینه تندرو هیراتا، نخست‌وزیر وقت، تصمیم به پیشروی نظامی در خاک چین و سرزمینهای جنوب شرق آسیا گرفت، و در ماه ژوئیه سال ۱۹۳۷ جنگ تمام‌عیار ژاپن با چین آغاز شد. در سال ۱۹۳۹ آتش جنگ جهانی دوم در اروپا افروخته شد، و در سال ۱۹۴۱ با حمله هوایی ژاپن به ناوگان امریکا در پرل‌هاربور Pearl Harbor جنگ اقیانوس آرام سرگرفت.

این‌ووه در سال ۱۹۳۵ رئیس انجمن تحقیقات صنعتی مناطق حاره (نتای سانگیو، چو، ساکای) شد، و نیز فعالیت‌های گوناگون در جهت توسعه نفوذ ژاپن در سرزمینهای زیر سلطه بیگانگان، بویژه برزیل، داشت.

در دولتی که پس از پایان جنگ جهانی دوم و جنگ اقیانوس آرام (که دو منازع اصلی این یک، ژاپن و ممالک متحده امریکا بودند) و تسلیم ژاپن، و اشغال این سرزمین به وسیله قوای متفقین، به ریاست شاهزاده هیگاشی‌کونی تشکیل شد، ماساجی این‌ووه سمتِ مُستشاری کابینه وزیران را یافت. شاید که چون او فردی لشکری نبود، با همه فعالیت‌های حساس و اثرگذارش در سالهای پیش از

جنگ و میان آن با هدفهای توسعه طلبی، از تعقیب و تصفیۀ سالهای پس از جنگ مصون ماند.

ماساجی اینووه در روز ۱۹ ژوئن سال ۱۹۴۷ درگذشت.

آثار منتشرشدهٔ اینووه

ماساجی اینووه در شرح و بیان اندیشه و بینش خود در بارۀ توسعهٔ امپراتوری ژاپن دهها کتاب و مقاله نوشت و منتشر کرد؛ و از نظر نگارش و نشر آراء خود نیز از پُرکارترین فعالان سیاسی ژاپن شناخته می‌شود. فهرست و مشخصات کتابهای عمدهٔ او، جز سفرنامه‌ها، به ترتیب تاریخ انتشار در زیر می‌آید (عبارت میان دو آبرو، عنوان ژاپنی کتب است) (همه نشر توکیو):

* ۱۹۰۴: تاریخ استعمار (شوگومین - شی)، ترجمۀ کتاب A History of Colonialism (?) نوشتهٔ Henry Mauris، نشر شین‌سی‌شا، ۶۹۶ ص.

* ۱۹۰۶: بریتانیا در مصر (اجیتو - نی - اُکُرُو ایکوگو)، نشر توآ دوءِ بون کای، ۱۰۵ ص.

* ۱۹۱۰: آرانو سی؛ مردی بزرگ (کیوئجین آرانو سی)، نشر ساگورا شوبو، ۲۴۰+ ص. تجدید چاپ شده به همت نشر اوئزورا، توکیو، ۱۹۹۷.

* ۱۹۱۱: دومین سفر عثمانی (سای یو-نو - تُروکو)، نشر توئیو، جیهو، ۱۵۲ ص.

* ۱۹۱۱: گذر از چهار قاره (شی تایریکو یوئ کی)، نشر مینوشا، ۶۹۲+۲۲ ص. با تصاویر و پیوستها.

* ۱۹۱۲: ترجمه کتاب اقتصاد استعماری و صنایع خاک اصلی آلمان (دویچو-نی - اُکرو شوکومین چی کیزای تو هونگوکو سانگیو، تألیف اداره آمار امپراتوری آلمان (دویچو تی کوکو تو، کیوگو)، نشر سی-سان - چو، سا کای، ۱۰۸ ص.

* ۱۹۱۳: زندگی سسیل رودز Cecil Rhodes، نوشته فیلیپ جوردن Philip Jordan، نشر جیتسوگیو - نو - نیهون شا، ۲۴۰ ص.

* ۱۹۱۴: جنوب اقیانوس آرام (نان یو)، دفتر شماره ۱۹ از سلسله کتب معاصر، نشر جی جی شو، ۱۵۰ ص.

* ۱۹۱۵: جنوب اقیانوس آرام (نان یو)، نشر فُوزان - بو، ۱۳۰ ص.

* ۱۹۱۸: در باره شرکت‌های هند شرقی هلند (ران ریو هیگاشی ایندو کیگیو نی کانسورو هیکن نایهی) (محرمانه)، نشر مؤلف.

* ۱۹۱۹: گفت‌وگوهای شبانه در آتامی با عالیجناب موری مورا (موری مورا - نو آتامی ایسه گی وا)، اُکورا شو تن، ۱۸۶ ص.

* ۱۹۲۱: هارا تاکاشی، صدراعظمی برآمده از میان مردم (هی مین سایشو هارا تاکاشی)، نشر سانشو، ۴۰۴ ص.

* ۱۹۲۳: عالمی از نو بیاید ساخت (کایزو، توجو - نو - سِکای)، میثو شا، ۵۲۶ ص.

* ۱۹۲۶: نیمکره غربی (نیشی - هانکیو نو مگوریته)، میثو شا، ۵۶۵ ص.

* ۱۹۲۶: آینده امپراتوری ژاپن و ثروتهای طبیعی جنوب اقیانوس آرام (تی کوکو - نو - شو، رای تو نان یو، فوگن) نشر مؤلف.

* ۱۹۲۶: جمعیت کشورمان و مسأله تأمین غذا (واگا کونی - نو - جین کو، اویوبی شوکوریو، موندای نی تسوئیته)، نشر مؤلف.

- ۱۹۲۷: درباره استعمار کشورمان (واگاگونی ایشوگومین نی تسونیتته). سوگی یاما تایشیرو، ۳۱ ص.
- ۱۹۲۸: گزارش تحقیقی در باره حمایت و تشویق تلاشهای استعماری ممالک اروپایی (اوه شو کاکوگو نی اکرُو ایشوگومین هوگو شوءری شیستسو نی کانسورو چوء سا هوء کوگو)، نشر مؤلف، ۱۸ ص.
- * ۱۹۲۹: رفتن به ممالک خارج با همت بلند؛ راه پیش روی ژاپن نوین (کایگای یهی: واکاگی نیهون-نو-شینرو)، میوشا، ۴۸۱ ص.
- ۱۹۲۹: جهان را خانه خود سازیم (سکای نو ای به توشیتته)، هاگئونشا، ۳۸۶ ص.
- ۱۹۳۰: مقوله چین (شینا-زن)، نشر توء آ دوء بون کای، ۳۳۵ ص.
- ۱۹۳۰: مهاجرت و پیدا کردن سرزمینهای تازه برای زیستن (ایجو تو کایتاگو)، جلد یکم، نشر نیهون شوگومین تسوشین، ۳۸۰ ص.
- * ۱۹۳۱: مسائل اجرایی مهاجرت به خارج (کایگای ايجو موندای-نو-جیسای)، نشر نیهون شوگومین تسوشین، ۱۴۰ ص.
- * ۱۹۳۲: شعرها، آدمها، و مرزها (شی تو هیتو تو ساکای)، نشر جیتسوگیو-نو-نیهونشا، ۴۱۲ ص.
- * ۱۹۳۵: مقابله با محدود ساختن مهاجرت: سه بار دیدار از کشور دوست، برزیل (ایجو سی گن موندای نی چوگومین شیتته: می تابی یوهو، دای بوراجیرو ئو اتونائو)، نشر جیتسوگیو-نو-نیهونشا، ۳۱۲ ص.
- * ۱۹۳۶: سفر در سرزمینهای جنوبی (نانپوء شوکوگو ئو مگوریتته)، نشر کازان کای، ۳۸ ص.

* ۱۹۳۷: سفر اخیر در سرزمینهای جنوبی (آراتانی نان‌پوء نو مگوریته)، نشر مؤلف، ۲۱۰ ص.

* ۱۹۳۸: راهی که ژاپن باید در پیش بگیرد (دای نیهون-نو- سوسومو میچی)، بی نا، ۳۵۶ ص.

* ۱۹۳۹: شعرها، آدمها، و مرزها (زوگو. شی تو هیتو تو ساکای)، جلد دوم، ایچیرو شوتن، ۳۹۷ ص.

* ۱۹۳۹: سعادتمند شدن شوق‌آمیز آسیا (کوء آ ایچیرو). نشر توء کوء شوئین، ۳۱۰ ص.

* ۱۹۴۰: برویم! جنوب دعوتمان کرده است (یوکه! مینامی وا مانه‌گو)، نشر توء کوء شوئین، ۲۵۹ ص.

* ۱۹۴۱: آمادگی درونی برای «نان‌شین» یا پیشروی به جنوب (نان‌پوء نو کوکورو-گامانه)، نشر توء کوء شوئین، ۳۰۲ ص.

* ۱۹۴۲: سیاست ملی و مسائل جمعیتی جنوب (مینزوگو سی ساگو تو نان‌بوء-نو- جینکوء موندای)، فراهم آورده و ویراسته مؤسسه بررسی مسائل جمعیتی اینوه، نشر توء کوء شوئین، ۱۸۱ ص.

* ۱۹۴۲: در مقوله یافتن منابع و پهنه زیست در جنوب (نان‌پوء کایتاگو نو کاتارو)، نشر یونه‌بی شوبوء، ۴۳۸ ص.

* ۱۹۴۲: نگاهی به احوال میانه آسیا (آجیا چوء گن-نو- فوئون نو نوزونده)، نشر شوء بون-کاکو، ۴۶۸ ص.

* ۱۹۴۳: آرائو سی، پیشگام [اندیشه] مدیریت [قاره] آسیا (آرائو سی: تایریگو کی‌ئی-نو- سن کاکوشا)، در: مردمان و احوال آسیا (توء-آ-نو-فوئون-نو-جین بوتسو)، گردآورده اونه‌دا کن جیروء، نشر کیندای شوء سیتسو، ۲۹۸ ص.

* ۱۹۴۳: چشم‌انداز جهان: به جوانانی که برای سعادت آسیا در تلاش‌اند (سکای نو میواتا شیتسوتسو: کوء آ سی نِن نی اُگورو)، توء کوء شونین، ۶۵۲ ص.

* ۱۹۴۳: یک‌هزار سطر شعر در سخن از عزم و ثباتم (گن شی شی - شوء. ایسن-شو)، نشر مؤلف با تخلص گودوء (اینووه ماساجی)، ۳۱۸ ص.

* ۱۹۴۳: طرح و نمادهای منظوم: نمای جنوب تازه‌برآمده از دید کاشفان (کایتاگوشا- نو - میترو شین سی نان پوء - نو - سوء بوء: شی نی یوزو سُبوء)، در دو مجلد، نشر سی جیتسو شوکاگو، ۳۷۴ ص.

* ۱۹۴۴: خاطره‌هایی به زبان روشن [؟] (کِنسوء روگو)، نشر مؤلف، ۱۰۶۹ ص.

* ۱۹۴۴: پنجاه سال پیمودن راه سربالا به نام سعادت آسیا (کوء آ گوجو نِن - نو - ساکا نو یوجیته)، نشر مؤلف، ۲۳۱ ص.

* ۱۹۴۶: در بارهٔ ویلای گوتوء - سوء (گوتوء - سوء مگوریته)، نشر مؤلف، ۲۳۱ ص.

سفرنامه‌های ایران ژاپنیان

ماساجی اینووه آخرین مسافر یا مأمور گسیل شده ژاپنی به ایران در دوره میجی (سال‌های ۱۸۶۷ تا ۱۹۱۲، عصر تجدّد ژاپن) است که دفتر و یادداشت و روزنامهٔ سفر از او در دست داریم. نخستین این مسافران، ماساهارو یوشیدا و نوئویوشی فوروکاوا، در سال ۱۸۸۰ م./ ۱۲۹۷ هـ. ق. در روزگار ناصرالدین شاه به ایران آمدند؛ و به فاصله‌ای نزدیک دو دهه فوکوشیما امیرلشکر ژاپنی (۱۸۹۶ م.) و به‌ناگایا مأمور حکومت ژاپنی تایوان (۱۸۹۹ م.) راهی کشور ما شدند.

یک ویژگی سفرنامه‌های ژاپنیان این است که چون در آن سال‌ها اهل تحقیق ژاپنی‌دان در ایران نبوده‌اند که یادداشت‌هایشان را پس از انتشار به فارسی درآورند، و دسترسی ایرانیان به محتوای این نوشته‌ها دور از ذهن می‌نموده است، در تحریر یادداشت‌ها و تنظیم و انتشار آن محافظه‌کاری و ملاحظه‌ای نداشته‌اند؛ حال آن که شماری بسیار از سفرنامه‌های اروپائیان اندک زمانی پس از انتشار و در همان دوره سلطنت ناصرالدین شاه به قلم زبان‌دانان دستگاه وزارت انطباعات ناصری به فارسی درمی‌آمده و به نظر شاه می‌رسیده است.

اهمیت دیگر سفرنامه‌های ژاپنیان، بخصوص در نوشته‌های اواخر سده نوزده و اوایل سده بیستم، در ارتباط نزدیک یا در واقع پیوستگی‌ای است که رویدادهای شرق آسیا، بویژه مناسبات ژاپن و روسیه، در احوال غرب این قاره و ایران در سال‌های جنبش مشروطه خواهی داشته، و این موضوعی است که از سوی پژوهندگان تاریخ مشروطه ایران توجه بایسته به آن نشده است.

سفر فوکوشیما و اینووه بخصوص با تحرک و تدارک ژاپن برای جنگ محتوم با روس مرتبط بود. اینووه هنگامی به تهران رسید که ناصرالدین‌شاه تازه درگذشته و مظفرالدین‌شاه جانشین او شده بود. در این سال‌ها، با نگرانی از قدرت یافتن روسیه در ماوراءالنهر و تحکیم نفوذ این دولت در ایران، بررسی و برآورد جریان رویدادها در این سرزمین‌های کم‌تر شناخته شده برای ژاپن اهمیت اساسی داشت. اهمیت مأموریت و محتوا و کیفیت سفرنامه مأمورانی که ژاپن ازین پس به ایران فرستاد به پایه مسافران یادشده نمی‌رسد.

سفرنامه‌های برگردانده شده به فارسی

از بیش از بیست سال پیش بایسته دید که یادداشت‌های این نخستین مسافران ژاپنی که دریچه‌ای برای شناخت احوال ایران در آن سال‌ها و نیز بخشی از تاریخ مناسبات ایران و ژاپن است به فارسی درآید و در دسترس پژوهندگان و تاریخ دوستان نهاده شود.

در پی این نیت، به آماده کردن گزارش فارسی سفرنامه‌های دوره میجی به ترتیب تاریخی پرداخته شد؛ و با همه دشواری‌های کار، نخستین دفتر آن، سفرنامه ماساهارو یوشیدا، در سال ۱۳۷۱ به انجام رسید و در سال ۱۳۷۳ از سوی آستان قدس رضوی انتشار یافت. پس از آن، ترجمه فارسی سفرنامه فوروکاوا، همسفر یوشیدا، به همت انجمن آثار و مفاخر فرهنگی و در سال ۱۳۸۴ منتشر شد. گزارش فارسی سفرنامه فوکوشیما نیز سال‌ها است که آماده شده و دیده مشتاق بر در است که از چاپ درآید. اکنون سفرنامه ماساجی اینووه، که آخرین گزارش ارزنده سفر ایران ژاپنیان در بیش از یک قرن پیش است، به لطف کتابخانه طهوری و مدیر فرزانه و دانشور آن به دوستداران تاریخ ایران تقدیم می‌شود.

از نوشته‌های مسافران ژاپنی که پیش از اینووه به ایران آمدند، سفرنامه یه‌ناگا (فرستاده حکومت ژاپنی تایوان در سال ۱۸۹۹) شرح مفصل و چندان مهمی در باره ایران ندارد. اما در پانزده ساله گذشته چند سفرنامه نیز که شرح دیدار ژاپنیان از ایران در دوره پهلوی اول یا نیمه دوم سده بیستم است به ملاحظه اهمیت آنها به فارسی درآمد و منتشر شد، که فهرستی از آن در زیر می‌آید:

– یاد تهران؛ سفرنامه و خاطرات اوچی‌یاما ایواتارو، نخستین فرستاده (مقیم) ژاپن به ایران (مهر ۱۳۰۵ – مهر ۱۳۰۶)، در: ماهنامه

کلک، ویژه‌نامه ژاپن، شماره ۶۵ (مرداد ۱۳۷۴)، ص ۳۰۵ تا ۳۴۲.
 - سفرنامه و خاطرات آکیئو کازاما، نخستین وزیرمختار ژاپن
 در ایران (۱۳۰۸ تا ۱۳۱۱ خ.)، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران،
 ۱۳۸۰.

- سفرنامه، خاطرات ایران، و یادنامه آشی کاگا آتسُ‌اوجی، دفتر
 پژوهش‌های فرهنگی، تهران، ۱۳۸۱.
 - ایران و من؛ خاطره‌ها و یادداشت‌های نیجی اینووه، دفتر
 پژوهش‌های فرهنگی، تهران، ۱۳۸۳.

ترجمه این سفرنامه

بخش‌هایی از سفرنامه ایران ماساجی اینووه را در فاصله ده تا
 پانزده سال پیش به دانشجویانم در بخش زبان فارسی و ایران‌شناسی
 دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا داده بودم تا از مطالب آن گزارش
 درسی آماده کنند و ضمناً متن را به فارسی در آورند. اسامی این
 دانش‌آموختگان، به ترتیب الفبائی نام خانواده آنها، در زیر می‌آید تا
 قدر تلاش و همت‌شان دانسته شده باشد:

او‌با آتسُ‌ومی، اوئه تا ریو‌کو، اوچیدا ایتسُ‌وکی، اوساکا ایکو‌کو،
 اوکاموتو هیتومی، اوکانو مایکو، اوکُ‌بو یومی، ایباراکی چی‌هیرو،
 تاته‌ماتسُ‌مایکو، تاکانو ماری‌کو، تاکازاوا می‌هو، تاکاهاشی ایکو، تامادا
 میکیکو، تانابه سایه‌کو، دگُ‌وچی مِوتسُ‌ومی، دِوِیوُ آکی‌هیده،
 ساکاسه‌گاوا آکیمی، شینوتا یوکاکو، فُوجی‌ساکِی آسا‌کو، فُوجی‌وارا
 فومیکو، کاواشیما نائوکو، کُوریکِی مایومی، کونو آتاکا، ماتسُ‌موتو
 تاکا‌هیرو، ماساکی ریو‌کو، ماکی ایکو، موری هیتومی، موریموتو
 کنسُ‌وکه، هایاکاوا ریو‌کو، هیرایاما نوبُ‌هی‌کو.

بدینسان ترجمهٔ ویراسته نشدهٔ این کتاب سال‌ها پیش فراهم شده بود؛ اما نیاز به مطابقت دقیق‌تر قطعه‌های به فارسی در آمده - که از نظر کیفیت هم یکسان نبود - با اصل، و اصلاح و افزودنهای بایسته و بازنوشتن یکدست داشت؛ که فرصت این کار در یکسالهٔ اخیر به دست آمد. در آماده شدن متن نهایی و در کار بازبینی ترجمهٔ نخستین، تحقیق واژگان و اصطلاح‌های دشوار آورده شده در متن که بیش از یک سده پیش به قلم آمده است، به فارسی درآوردن تقریظ‌های معاریف درج شده در آغاز این دفتر، یافتن زندگینامهٔ مختصر نویسندگان این تحسین‌نامه‌ها که حامی و مشوق نویسندۀ سفرنامه بوده‌اند، و نیز به دست آوردن شرح احوال ماساجی اینووه و فهرست آثار منتشرشدهٔ او از یاری بی‌دریغ دوست دانشمند و همکار پژوهشی‌ام آقای کینجی نه‌اُورا بهره‌برده‌ام؛ و همراهی و راهنمایی محققانۀ این پژوهندهٔ تاریخ ایران و ادب فارسی را قدر می‌شناسم.

توضیح‌ها و شرح مطالب تاریخی، جغرافیایی، و دیگر مطالب پانویسه را خود در منابع دیگر یافته و افزوده‌ام تا فایدهٔ سفرنامه برای خواننده بیش‌تر و شرح مطالب دقیق‌تر شود. شاید مناسب می‌بود که در باره شماری از موضوع‌های مطرح شده در این سفرنامه و نکته‌ها و مباحث تاریخی، اقتصادی و اجتماعی که نویسندهٔ اهل تحقیق به آن اشاره کرده است شرح و توضیح بیش‌تری آورده می‌شد؛ اما به‌رعايت حوصلهٔ خوانندهٔ سفرنامه به شرح نکات مهم‌تر، بخصوص مطالب مربوط به مؤسسات جدید تمدنی و معرفی شماری از رجال دوره قاجار که از آنها نام آمده است اکتفا شد

در نگارش فارسی سفرنامه، طرز و ترکیب فصل بندی و ترتیب سرفصل‌ها (برشمردن عنوان‌های فرعی در بالای هر فصل که برای آگاهی خواننده به مطالب آن فصل سودمند است) حفظ شد. نویسنده این سفرنامه هر بهره از کتاب خود را، به جای "فصل"، نامه خوانده؛ و در واقع هم این سفرنامه ویراسته نامه‌هایی است که او در میان سفر به روزنامه ناشر اولیه این یادداشتها در توکیو می‌فرستاده است. فصل‌ها یا نامه‌های ششم تا نهم مربوط به ایران و بخش‌هایی از قفقاز و ماوراءالنهر است، که چون مباحث آن به ایران معاصر هم مربوط می‌شود و نیز همه این سرزمین‌ها قلمرو فرهنگی ایران و بخشی از خراسان بزرگ است، در ترجمه فارسی آورده شد.

دشوارترین بخش کار ترجمه این سفرنامه، مانند دیگر سفرنامه‌های ژاپنی نوشته شده در سده نوزده، یافتن تلفظ درست نام‌های کسان و جای‌ها - بخصوص دهکده‌ها، کوه‌ها، و رودهای کوچک - که با نشانه‌های مفهوم نگار چینی - ژاپنی (کانجی) آوانگاری شده یا با الفبای هجائی ژاپنی نموده شده، است؛ هرچند که آوانگاری با کانجی در این کتاب کم‌تر است. ماساجی اینووه به شعر چینی یا شعرهای ژاپنی سبک چینی دلبستگی، و خود نیز در سرودن آنها ذوقی داشته، و در جای‌جای سفرنامه‌اش حال و احساس خود را به شعر بیان کرده یا سروده‌ای از گوینده‌ای مشهور نقل کرده است.

هاشم رجب‌زاده

آذرماه ۱۳۸۹، اوساکا

مشخصات منابع یادشده در این پیش سخن

- احتشام السلطنه، میرزا محمودخان؛ *خاطرات احتشام السلطنه*، به کوشش محمد مهدی موسوی، تهران، ۱۳۶۶.
- اوئتسو تاداهیکو و رجب زاده، هاشم؛ *مسافران ژاپنی در ایران (به انگلیسی)*، در: *دانشنامه ایرانیکا*؛
- Ohtsu, Tadahiko and Rajabzadeh, Hashem; *Japanese Travellers to Persia*, in: *Encyclopaedia Iranica*, under: *Japan III*.
- دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی وزارت امور خارجه؛ *سیاستگران و رجال سیاسی در روابط خارجی ایران*، تهران، ۱۳۶۹.
- رجب زاده، هاشم؛ *تاریخ ژاپن از آغاز تا معاصر: نگاهی به زمینه ها و مایه های فرهنگ و تمدن امروز سرزمین آفتاب*، تهران، ۱۳۶۵.
- کانه کو، تامی یو؛ *تحریر سفرنامه یوشیدا ماساهارو (به ژاپنی)*، توکیو، ژانویه ۱۹۹۱.
- هدایت، مهدیقلی (مخبر السلطنه)؛ *سفرنامه تشرف به مکه معظمه از طریق چین، ژاپن، و امریکا*، تهران، ۱۳۳۰.
- هوپان، آنترانیک، *ایرانیان ارمنی*، نشر دفتر پژوهش های فرهنگی، تهران، ۱۳۸۱.

پیش سخن نویسنده

در دومین سالی که این کمترین، نویسنده این یادداشت‌ها، در دانشگاه وین درس می‌خواندم، پس از انتقالم به دانشگاه برلین، ۹ هفته تعطیل تابستانی را مغتنم شمردم و به سفر ماوراءالنهر و ایران و قفقاز رفتم. تدوین این کتاب چنین صورت گرفت که، از همان آغاز روانه شدنم به این سفر، در هر فرصت نامه‌ای به روزنامه می‌فرستادم؛ و این دفتر بر اساس این نامه‌ها و مطالبی که در اقامتم در برلین با مراجعه به منابع و کتاب‌های گوناگون به آن افزودم آماده شد. چنین در فکر داشتم که فقط به گوشه‌هایی از سفرهای ژاپن به ماوراءالنهر و ایران اشاره کنم. اگر همه دریافت‌ها و دانستنی‌ها و احساس‌هایم را به قلم می‌آوردم و مطالب چشمگیر را به یک شیوه می‌نوشتیم، بی‌یقین کتابی جذاب‌تر به دست داده می‌شد. اما برای محدود بودن صفحه‌ها و حجم کتاب (از سوی ناشر) نتوانستم چنان که می‌خواستم به تفصیل بنویسم. پس، شرح رویدادهای سفر را کوتاه کردم، و مختصری هم از جغرافیا و پیشینه آثار تاریخی نگاشتم، و از اقوام و عادات و آداب هم سخن گفتم. به گمانم شایسته است که شرح سیاست و اقتصاد و مناسبات دیپلماتیک و سیاست خارجی و امور نظامی در دفتری

جداگانه بیاید؛ و ازین رو در اینجا به تفصیل این موضوعها نپرداختم. از خواننده گرامی انتظار دارد که به کاستی‌های این اثر با وسعت نظر و به دیدهٔ اغماض بنگرد. در دوره تحصیل در دانشگاه فرصت چندان برای تدوین مطالب نداشتم، و این یادداشت‌ها را در مدتی کوتاه مرتب ساختم. پس، بسا که در تنظیم مطالب و عبارت پردازی نقص و نارسائی باشد؛ و برای این کم و کاستی‌ها از خواننده ارجمند پوزش خواهم.

اینووه ماساجی

ماه اوت سال ۳۶ میجی (۱۹۰۳ م.)

محلۀ سوندای، توکیو

متن سفرنامه

نامه ششم

از مرو، مرکز مهم [ماوراءالنهر]

- روانه شدن از بخارا • دیدن کوزوئی اوءتانی راهب • رسیدن به مرو
- مرو کنونی • مرو، واحه‌ای در میان بیابان • تاریخچه مرو

روانه شدن از بخارا

روز ۳ ماه سپتامبر با درشکه‌ای که تند و پُرشتاب می‌راند، راهی ایستگاه راه آهن بخارای نو شدم. ساعت ۱۱ صبح بود که به اینجا رسیدم. عبدالله، نوکر باوفایم، ساعت یازده و نیم از اینجا روانه سمرقند می‌شود. من با قطاری که ساعت یک و نیم بعدازظهر به راه می‌افتد به مرو می‌روم.

به تالار انتظار ایستگاه رفتم، و داشتم گواس (نوشیدنی معروف روسیه) می‌نوشیدم و به آقایان گوناگون کارت پستی می‌نوشتm که قطاری که به شرق می‌رفت به ایستگاه رسید.

دیدن کوزوئی اوءتانی راهب

اندکی که گذشت، پنج شش مسافر که چهره و اندامشان مانند

ژاپنی‌ها بود به اینجا آمدند. فکر کردم که آنها باید مغول باشند؛ و توجهی به حال و کارشان نداشتم. اما یکی از آنها به سویم آمد و مرا به دقت و رانداز کرد، و آنگاه بی‌مقدمه و به ژاپنی پرسید: «شما ژاپنی هستید؟» در این وقت زود به فکرم رسید که این‌ها باید همان مسافرانی باشند که سرگروه‌شان آقای کوزوئی اوءتانی سرراهب معبد بودائی نیشی‌هونگوانجی است. زیرا که پیش‌تر شنیده بودم که گروه او برای دیداری از آسیای میانه آمده‌اند. این فکرم را به آن مسافر ژاپنی گفتم، و او تصدیق کرد. ما از دیدن همدیگر خوشحال شدیم، و به شادمانی این دیدار با هم یک گیلّاس آبجو خوردیم. آنها مرا که در کارت پستی به ژاپنی می‌نوشتم دیده و فهمیده بودند که ژاپنی هستم؛ و نیز گفتند که دربارهٔ سفرم به اینجا از آشنایان‌شان در لندن و سن‌پترزبورگ شنیده‌اند.

آقای اوءتانی گفت که در نواحی بخارا و سمرقند در قدیم آثار و بقایای بودائی برجای بوده، اما امروزه از میان رفته است و کاوش باستانشناسی و حفّاری در اینجا به زحمتش نمی‌ارزد. او افزود که می‌بایست هرچه زودتر از فلات پامیر بگذرند؛ پس هیچ‌جا میان راه توقف نمی‌کنند و یک‌سر به اندیجان می‌روند، و پس از عبور از گردنه‌ها به کاشغر می‌رسند و از آنجا روانهٔ هندوستان خواهند شد.

کوزوئی اوءتانی راهب همان مسیری را که یانگازبند Younghusband و دیگر مسافران (اروپائی) پیموده‌اند دنبال خواهند کرد، که باید بگویم که سفری دور و دراز و پربار است. اوءتانی راهب و همراهانش سفری دشوار را می‌گذرانند، اما سرحال و تندرست‌اند. گمان می‌کنم که تا این نامه به ژاپن برسد آنها بر بلندی‌های برف و یخ گرفتهٔ هیمالیا پا گذاشته و در راه هندوستان‌اند.

امیدوارم که سفرشان پُر رهاورد باشد. بیست دقیقه‌ای که وقت صحبت داشتیم کوتاه بود، و حرف‌ها مان تمام نمی‌شد. پس برای هم هُورا کشیدیم و یکدیگر را بدرود گفتیم.

رسیدن به مرو

قطار ساعت یک و نیم بعدازظهر به راه افتاد و به سوی جنوب غرب راند، و ساعت ۲ بامداد روز ۴ سپتامبر گفتند که به مرو رسیده‌ایم. [از شوقم،] بی‌پروا به درشکه چپ گفتم که تند براند، و به کاروانسرا رسیدم. میان راه از ایستگاه راه آهن تا اینجا به دیدن سنگستان و ریگزار دشت برهنه به شوق آمدم و شعری ساختم:

خاک برهنه شد، بی‌رستنی و گیاهی
باد ریگ‌ها را چُونان ابر به هوا برداشت.
کران تا کران اثری از مردمان پیدا نیست؛
در این بیابان فقط خطّ جاده‌ای کشیده است

ساعت ۵ صبح برای دیدن ویرانه‌های مرو قدیم رفتم. درشکه در امتداد خطّ آهن به شرق راند. اینجا و آنجا قلعه‌های متروک زیاد بود، و نخست به قلعه بایرام علی‌خان رسیدم. این قلعه را ایرانی‌ها بنا کرده، اما مردم بخارا آن را ویران ساخته‌اند. در مشرق آن، بقایای قلعه عبدالله‌خان برجاست. در مسیر میان این دو قلعه، بالای تپه‌ای رفتم. از این چشم‌انداز می‌شد وسعت و عظمت مرو قدیم را که «شاهجان» (مرو شاهجان یا شاهگان) می‌خواندندش، دریافت. جز این، در آن جلگه پهن‌اور اینجا و آنجا برج‌ها و دیوارهای شکسته باقی مانده بود، و در این چشم‌انداز فقط چند اسب و گوسفند میان علف‌های پراکنده دیدم. از اینجا تا ایستگاه بایرام‌علی راهی دور بود، و نما و منظره هم با

آنچه دیده بودم چندان تفاوت نداشت. پس، سر اسب را برگرداندم و به مرو نو آمدم و در کوچه و گذرهای آن گردش کردم. در بازار مرو مردم افغان و ترکمان و بلوچ فراوانند، و میدان بزرگی دارد به وسعت دو - سه "چوء" (هر چوء نزدیک ۱۱۰ متر مربع)، و حال و هوای آن با بازارهای سمرقند و بخارا و تاشکند و دیگر جاها فرق می‌کند.

اینجا چون از نظر نظامی و لشکررانی اهمیت دارد، سربازخانه زیاد است و خیابان‌ها پهن؛ اما باد ریگ را همچون ابر در هوا می‌پراکند و در هوای پُر خاک و ریگ نمی‌شود خوب راه رفت. هنگام نیمروز درهای خانه‌ها را می‌بندند تا خاک و ریگ به درون نیاید.

خواستم ببینم که مرغاب چگونه است، و برای دیدن آن رفتم. این رودخانه کوچکی است به پهنای ۴۰ کن (= حدود ۷۲ متر)، و تعجب کردم که یگانه منبع آب واحهٔ مرو رودی به این باریکی است. هر روز صبح در ساعت ۴ بامداد قطار محلی از مرو روانهٔ مرز افغانستان می‌شود، اما سوار شدن خارجی‌ها به آن منع شده است. مایهٔ افسوس فراوانم بود که نتوانستم سوار بر این قطار ناحیهٔ سرحدی افغانستان را نگاه کنم.

مرو همچون هرات در جهان نامور است؛ اما به اینجا که رسیدم آن را روستای فقیر و کوچکی دیدم. اکنون که تازه راه آهن به اینجا کشیده‌اند، مرو فقط برای پایگاه لشکری ارزش دارد. در مسیر تجاوز روسیه به نواحی جنوب [میانۀ آسیا] وضع چندان بهتری دیده نمی‌شد، و گویا هم اکنون زمزمه انداخته‌اند که حوضهٔ مرغاب نمی‌تواند آذوقهٔ لشکر انبوهی را تأمین کند. امروزه کوشک یا سرخس مرکزیتی بیش از هر جای دیگر دارد، و مسألهٔ مرو دیگر کهنه شده است.

مرو

امروزه مرو ۸،۷۰۰ نفر جمعیت دارد. شهر تازه (مرو نو) در سال ۱۸۸۴ و پس از اشغال اینجا از سوی لشکر روسیه بنا شده، و جای دیدنی‌اش کم است. فقط برایم عجیب می‌نمود که سوارهای ترکمان در میان شن و خاک به هوا برخاسته پی‌درپی در آمد و شدند. در این چند ساله بیماری تب نوبه شایع است، و سربازان روس را می‌آزارد. تصرف مرو بُرد کلانی بود، که بیدرنگ پس از پیروزی در گیوگ تپه طرح آن را ریختند؛ و اسکوبلف (Gen. Mikhail Dimitrievich Skobelev) در فتوحاتش در این ناحیه چابک و مصمم پیش رفت. اما افکار عمومی انگلیس عملیات روسیه را سخت سرزنش کرد، و این امیرلشکر در میانه کار فراخوانده شد. با این همه، روسیه فکر تسخیر این نواحی را لحظه‌ای هم از سر بیرون نکرد. در سال پس از آن، علیخانف (Col. Alikhanov)، که هم اکنون معروف بود، با لباس مبدل و در زی تجار به مرو نفوذ کرد و با صرف پول هنگفت برای سران و معتبران شهر مهمانی داد و اوضاع سختی و آسودگی و دقایق احوال آنها را بررسید؛ و در بهار سال ۱۸۸۴ که انگلیس‌ها در قضیه مصر علیا گرفتار بودند و نمی‌توانستند به آسیای میانه بپردازند از فرصت استفاده کرد و خان‌ها و امیران محلی را با خود همراه یا وادار به اطاعت کرد؛ و پیش از آن که مخالفان این سیطره، مانند خانهای قاجار، مجال مقاومت و شورش پیدا کنند، کوماروف (Gen. A.V. Komarov) سردار روس همچون توفانی تند آمد و برق آسا به مرو تاخت، و قلعه معروف شهر سقوط کرد و این ناحیه تسخیر شد.

واحه مرو

واحه مرو مساحتی حدود ۳،۷۰۰ کیلومتر مربع دارد، و از سه

واحهٔ ماورای خزر حاصلخیزتر و نیز پُرپهنه‌تر است و مناسب برای کشت پنبه. طرح جنگل‌کاری آن هم آماده شده است. به نوشتهٔ کُرژن (G.N.Curzon) در سفرنامه‌اش، سه میلیون نهال در نزدیکی بایرام‌علی که در ده میلی شرق مرو است کاشته بودند، اما این‌ها چندان خوب رشد نکرد. رود مُرغاب که از افغانستان می‌آید، در فاصلهٔ حدود ۵۰ کیلومتری پائین این شهر جذب اراضی مرطوب می‌شود، و بارها بردن شاخابه از این رود به اطراف برای آبیاری کشاورزی مطرح شده است؛ چنان که برابر برآورد مهندس پوکلوسکی (Stanislaw Alfonsovich Poklewski-Koziel) اگر کانال‌کشی با موفقیت به انجام برسد، می‌توان مساحت ۸۰۰ هزار اکر زیر کشت را برای تغذیهٔ یک میلیون نفر آبیاری کرد. سال گذشته یکصد خانوار دونقان (تونگان) و تارانچی از ناحیهٔ [درهٔ] ایلی (در سین کیانگ کنونی) به‌طور آزمایشی به اینجا کوچ داده شدند، و شماری اندک هم از روسیه و از اروپا کوچ کردند؛ اما نتیجهٔ مطلوب حاصل نشد. گمان می‌کنم که به احتمال فقط ناحیهٔ زرافشان در کرانهٔ راست آمودریا برای توفیق چنین طرحی مساعد است، و ازینروست که طرح واحهٔ مرو با همهٔ زحمتی که برای آن کشیدند نتیجهٔ مورد انتظار بار نیاورد. بُولِگِر (Demetrius Boulger) در کتاب خود می‌گوید که مرغاب هرچه به پایین‌رود می‌رسد کوچک‌تر می‌شود، زیرا که شاخابه‌های زیاد از آن به هر سو می‌رود. نیز او می‌گوید که پیش از تجاوز بُخارائیان به این ناحیه، در سوی جنوب مرو آب‌بند و آبیگری بود که مردم آن را برای آبیاری به کار می‌بردند؛ اما پس از تخریب اینجا، بازآمدن رونق پیشین و آبادانی حوضهٔ این رود را در خواب هم نمی‌توان دید.

در بارهٔ استعداد کشت و حاصلخیزی جلگهٔ مرو مطالب گوناگون

می‌گویند، و خلاصه آن این که اینجا بیشتر بیابان است و قرائن نشان می‌دهد که در قدیم مرغاب می‌توانست زمین محدودی را سیراب کند و سالانه بیش از دویست هزار روبل عایدی برساند. با این نظر موافقم که اهمیت شهر مرو در باروری اراضی آن نیست بلکه برای واقع بودنش در محل تلاقی راه‌های تجاری است؛ اما نمی‌توانم آسان بپذیرم که موقع نظامی و سوق‌الجیشی مرو اهمیت دارد، یا که چنان که می‌پندارند «مرو کلید هرات است، و هرات کلید قندهار است، و قندهار کلید هندوستان است.» اکنون روسیه از مشقت و مخمصه افغانستان اجتناب کرده و بر سر آن است که از مسیر خراسان و سیستان به هندوستان رخنه بکند. در مقابل، انگلیس هم می‌خواست از طریق بلوچستان راه خود را به شمال باز کند و سد پیشروی روس‌ها شود. این سخن لرد بیکنزفیلد (Benjamin Disraeli/Beaconsfield) که کلید هندوستان در لندن است به این معنی است که همه چیز می‌تواند از روح و تصمیم انگلیسی‌ها برآید. اکنون دیگر بحث کردن از مسأله مرو کاری عبث و نابخردانه است؛ و مردم در این باره چیزی نمی‌گویند، زیرا که ارزش گفتن ندارد.

تاریخچه مرو

مرو تاریخی دیرین دارد، و آن را می‌توان از کهن‌ترین شهرهای جهان به شمار آورد. در تاریخ آسیای میانه از دیرباز نام این شهر آمده، و به قولی اسکندر بانی آن بوده است. اینجا پایتخت پادشاهی مرگیانه بود؛ و پس از انقراض این پادشاهی، مرو از ممالک اشکانیان شد. با برافتادن این سلسله، مرو هم رفته رفته از رونق و شکوه افتاد. این شهر در سده ششم میلادی چندگاهی پایگاه مبلغان نسطوری بود. در حدود سده هفتم دوره رونق این شهر زیر سلطه اعراب فرا رسید.

در این عصر نظام آبیاری آن به درجه‌ای شگفتی‌برانگیز رشد کرد، و پس از بغداد بزرگ‌ترین شهر [امپراتوری اسلام] بود. پس از آن، دولت عباسی بر مرو استیلا یافت و تا پایان سده نهم بر آن حکومت کرد. با کاستی گرفتن قدرت عباسیان، خاندان سلجوقی سر برآورد. در سده یازده مرو دیگر بار با عنوان مرو شاهجان اعتبار یافت.^۱ و به اوج رونق خود رسید. در دوره خوارزمشاهیان، مرو همراه مشهد و نیشابور و هرات یکی از پایتخت‌های چهارگانه [خراسان] شد. پس از آن، چنگیز و تیمور یکی پس از دیگری این شهر را گرفتند و ویران ساختند؛ و مرو روزگاری دشوار و اسفبار از سر گذراند؛ اما رفته رفته باز آبادانی یافت تا که در دوره جانشینان نادرشاه جزء ممالک ایران شد. پس از چندی سلطان مراد، خان بخارا، بر مرو دست یافت؛ و چون او بیشتر اهالی اینجا را به بخارا کوچاند، مرو دیگر بار به ویرانی افتاد و ازان پس نتوانست رونق پیشین را بازیابد. بعدها تسلط خان بخارا بر مرو رفته رفته سستی گرفت، و اینجا اندک اندک استقلال یافت و پایگاه طوایف ترکمان بود؛ اما سرانجام به جنگ روس‌ها افتاد. حکومت روسیه به تسخیر آسیای میانه پرداخت، و آزمندانه و بی‌ترحم رفته رفته به سرحدات ایران و افغانستان نزدیک شد. آنچه که «مسأله مرو» نام گرفت، همه را از خاص و عام در انگلیس به فریاد و فغان آورد و گفتند که وانهادن مرو به روس‌ها به منزله دست یافتن روس‌ها به دروازه شمالی هندوستان است. اما حکومت روسیه شیوه معتاد خود را دنبال، و مرو را بی‌سر و صدا اشغال کرد. اکنون سلطه‌اش را تا ۶۰ میلی بلندی‌های هرات گسترده

۱. در دوره اسلامی، برای تمیز آن از شهر کوچک مروالروء، این شهر را مروالشاهجان و مرو شاهجان (بظاهر مُعَرَّب شاهگان یعنی شاهانه) می‌خواندند. (مصاحب، دایرةالمعارف فارسی).

است، و معلوم نیست که این مسأله هرات کی فیصله خواهد یافت. بعد از ظهر امروز گردش کوتاهی کردم، و پس از آن با راندن مگس‌ها که گرداگردم انبوه شده بودند به نوشتن این یادداشت نشستم. اینجا هیچگونه احساس خطری چنان که در منزل‌های پیشین سفر نگرانم می‌داشت ندارم؛ اما مرو در واقع روستایی متروک و ویران است، و جای ماندن طولانی نیست. قصد دارم که با قطاری که امشب روانه می‌شود به سوی غرب بروم.

نامه هفتم از ساحلی در کناره شرقی دریای خزر

• عزیمت از مرو • گم کردن کتاب راهنمای مکالمه روسی • رسیدن به
کراسنووُدسک • آمدن سرتیپ زاخارف • شنا و ماهیگیری • دیگر بار
کشتی نشستن بر روی دریای خزر

عزیمت از مرو

ساعت دو بامداد روز ۵ سپتامبر که روانه شدم، همراهان سفر
به طور نامنتظر از آنچه تصور کرده بودم کمتر بودند، و پس از سوار
شدن به قطار زود توانستم دراز بکشم. پیرمرد هم کوپه‌ام اهل
ماکدُبُورگ (Magdeburg) پروس بود، و سال‌های بسیار مقیم مسکو؛
و امروز برای خریدن ماشین پنبه پاک‌کنی به ناحیه مرغیلان
(Marghilan) در کوکنه می‌رفت و قرار بود که سه ماه آنجا بماند. جز
این، شنیدم که حکومت روسیه در توسعه شبکه آبیاری کوشیده،
چنان‌که فقط در ایالت فرغانه مساحت زیرکشت به بیش از ۹۴۴،۷۰۰
دِیستینا^۱ (diesyatina) توسعه یافته است. مساحت زیر کشت پنبه که

۱. واحد ارضی در روسیه.

از محصول‌های عمدهٔ اینجاست سال به سال گسترش پیدا می‌کند، و از ۱۸۸۰۷۰۰ دیستینا در سال پیش به ۲۳۲،۵۰۰ دیستینا افزوده شده و مقدار برداشت پنبه هم به چهار میلیون پُود^۱ رسیده است. هر سال در فصل برداشت، بازرگانان پنبه از هر سو زیاد به اینجا می‌آیند؛ و حالا دولت روسیه کشت پنبه را تشویق می‌کند.

گم کردن کتاب راهنمای مکالمه به روسی

صبح که از خواب بیدار شدم، دست توی جیبم بردم و متوجه شدم که کتاب مکالمه به روسی‌ام نیست و آنرا جایی گم کرده‌ام. دیروز در بخارا به هوف ریشتر (Hof Richter) وداع گفتم و از مترجم خوبم جدا شدم. پس به آن کتاب راهنما دلگرم بودم و می‌خواستم که در دنبالهٔ سفر [در روسیه] روی پای خودم بایستم. باز به خود دل‌داری دادم که این کتاب برایم چندان مهم نیست زیرا که به آنجا (ایران) که برسم البته زبان روسی به کار نمی‌آید.

رسیدن به کراسنووُدسک

چون روز پنج را همه روز در قطار گذراندم و همه جا منظرهٔ بیابان پیش چشم بود، از این چشم‌انداز (یکنواخت) خسته شدم، و دیگر نگاه نکردم. ساعت هشت و نیم روز شش سپتامبر (شنبه) دیگر بار به ایستگاه مبدأ راه آهن ماوراء خزر رسیدم. بیدرنگ درشکه گرفتم و در مهمانخانهٔ کثیفی منزل کردم.

ازین بندر که به باکو برویم، در آنجا هفته‌ای دو یا سه بار کشتی به مقصد بندر انزلی در ایران روانه می‌شود؛ اما کشتی به مقصد مشهدسر (بابلسر کنونی) و از طریق استرآباد در هفته یک بار، هر

۱. هر پُود برابر ۱۶۰۳۸ کیلوگرم

دوشنبه، حرکت می‌کند. علاوه براین، چون رفت و آمد کشتی در مسیر مشهدسر بسیار کم است، مسافران خارجی آن را چندان نمی‌شناسند. پس فکر کردم که با همهٔ خطر و سختی‌اش می‌خواهم به این کشتی سوار شوم؛ و چون دو روز به حرکت آن مانده بود، در مهمانخانه ماندم تا دوشنبه برسد. یادم آمد که روز ۲۶ ماه پیش که از این ایستگاه عزیمت کردم تا امروز که بازآمدم فقط یازده روز گذشته است، اما در این مدت مسیر بلندی را به طول حدود ۳،۵۰۰ ورست^۱ طی کرده‌ام، و برای اجتناب از تفتیش و تحکّم آزارندهٔ پلیس روس فقط در مرو در مهمانخانه ماندم. در بخارا سه روز ماندم، و این مدت را در کاروانسرا و میان (مسافران و) مردم آنجا گذراندم و به هتل نرفتم. پس چندان شایسته نیست که یادداشت‌های این گذر پرشتاب کوتاه‌ام را «سفرنامهٔ آسیای میانه» بنامم. فکر کردم که «خاطره‌های تابستانی» عنوان درست‌تری است. اما از حالا در سفر ایران روزهای بیش‌تری می‌گذرانم؛ و ازین رو نیازی به تغییر عنوان یادداشت‌هایم نیست، و همان عنوان نخستین را نگاه می‌دارم.

آمدن سرتیپ زاخارُف

امروز بعدازظهر فرصتی داشتم که در بارانداز این بندر گردش کنم. از روی اتفاق یک کشتی از باکو به این بندر رسید. بی‌خیال یه آن سو رفتم، و همان که به پل کشتی رسیدم یک فوج موزیکانچی نظام پیدایش شد؛ و آنها به پل کشتی که رسیدند شروع به نواختن کردند. از سربازی که نزدیکم بود پرسیدم که چرا آنها آهنگ می‌نوازند، و پاسخ داد که چون جناب سرتیپ زاخارُف با این کشتی

۱. هر ورست برابر ۱/۰۶۷ کیلومتر.

آمده است. براستی هم شماری بسیار از افسران برای استقبال او آمده بودند. این سرهنگ پنجاه و پنج ساله می‌نمود، و قامتی رشید و چهره‌ای گیرا داشت. او در بندر سوار قطاری شد که ساعت ۵ بعدازظهر به مقصد تاشکند به راه افتاد. به فکرم رسید که ژاپنی‌ها که در کشوری پُر امن و آسایش و دارای طبیعت زیبا روزگار می‌گذرانند به تصورشان هم نمی‌آید که نظامیان روسی همیشه در این بیابان‌ها در آمد و شداند و پیوسته به تمرین و تربیت لشکری می‌گذرانند. بسا که ژاپنی‌ها فکر می‌کنند که سرزمین حاصلخیز تایوان هم جزیره‌ای دوردست و وحشی و حاره‌ای است؛ اما تایوان برای زندگی به مراتب بهتر از روسیه است. ناگفته پیداست که میان اینجا و سرزمین خشک و بیابانی آسیای میانه "تفاوت از زمین تا آسمان است." راستش نمی‌دانم که مردمی که در خاک و اقلیمی پُر نعمت زندگی می‌کنند خوشبخت‌تراند یا نه!

شنا و ماهیگیری

دو روز و نیم در این بندر گذراندم. چیزی جالب برای دیدن و شنیدن نبود، و وقتم را همه صرف ماهیگیری و آب تنی کردم. مرد پیری را اجیر کردم و با او کنار دریا رفتم، و با چوبدستم از آب ماهی گرفتم. فکر کردم که ماهی‌های اینجا هم کودن و کم هوش‌اند که من با مهارت بسیار اندکم توانستم چند ده ماهی را زنده بگیرم. ماهی‌ها به آسانی صید می‌شدند و پی‌درپی کف کرجی می‌افتادند، تا که سرانجام از این کار خسته شدم و ماهی‌ها را به آب انداختم. آنگاه در دریا آب تنی کردم و حالم خوش شد. شنیده بودم که دریای خزر کوسه‌های خطرناک دارد؛ اما فارغ از آن احساس خوشی داشتم ازین که مردی خاوری دل آسوده و راحت می‌گذراند، چنان‌که

لو شانگ^۱ وزیرِ ژوء در چین باستان، که امپراتور ون او را هنگامی که ماهیگیری می‌کرد یافت. پس از آن با از میان برداشتن حکومت معارض بین استعدادش را نشان داد.

دیگربار کشتی نشستن بر دریای خزر

روز ۸ ماه سپتامبر، ساعت ۲ بعدازظهر، دوباره برای سفر دریا به کشتی می‌نشینم. می‌خواهم به کنارهٔ جنوب شرقی دریای خزر بروم و صبح پس‌فردا که در مشهدسر^۲ پیاده می‌شوم سواره از کوه‌های سخت‌گذر البرز بگذرم و به تهران برسم. به احتمال، روز ۱۴ یا ۱۵ این ماه در پایتخت ایران خواهم بود. حالا ساعت ۱۰ صبح است که این نامه را در مهمانخانه‌ای در بارانداز کراسنوودسک می‌نویسم. دماسنج اتاق گرمای ۳۴ درجه را نشان می‌دهد.

۱. لوشانگ. در ژاپن تایکوه - بوه خوانده می‌شود.

۲. بابلسر کنونی.

نامه هشتم از پایتخت ایران (روز ۱۸ سپتامبر)

• دریای خزر • رسیدن به بندر چیکیشلیر • پایگاه نیروی دریایی روسیه
• تاریخچه اشغال آشوراده • گاهشمار تجاوز روسیه به کناره شرقی
دریای خزر • پیاده شدن به خشکی در مشهدسر • روانه شدن با اسب به
تهران • نیم روز در شهر بارفروش • شبی در کاروانسرا • قلّه برف پوش
دماوند • زیر آسمان صاف در روستای کُتل پشت • رنج و راحت اسب
سواری • اقلیم ایالت ساحلی دریای خزر • فراورده‌ها و صنعت ابریشم
در دو ایالت ساحلی • نگاهی به تاریخ این دو ایالت • بلندپروازی
روسیه • در دل رشته کوه‌های البرز • مرز گیاه و جنگل در کوهسار •
جستجو کردن تپانچه در زیر بستر • چشم‌انداز شکوهمند میان کوهستان
• توقف در رینه • دماوند • صید ماهی قزل‌آلا • خط‌الرأس رشته کوه‌ها
• ورود به تهران زیر نور ماه • راه‌هایی که از آن گذشتم

دریای خزر

صبح روز ۸ سپتامبر کشتی خط ساحلی از هسترخان^۱ به

۱. (حاجی طرخان یا هسترخان: روسی آن: آستراخان. مرکز بخش حاجی طرخان در دلتای رود وُلگا بر ساحل چپ شاخه اصلی آن، به فاصله حدود صد کیلومتری از دریای خزر. در

کراسنوودسک رسید؛ اما کار بارگیری بیش از آن که انتظار می‌رفت کشید، و سرانجام پس از ساعت ۵ بعدازظهر، با حدود سه ساعت تأخیر، از اینجا روانه شد. این کشتی پانصد تُنی هم متعلق به شرکت سفاین بخاری "قفقاز مرگوری" بود. این مسیر کمتر از خط ساحل غربی دریای خزر مسافر دارد، پس ظرفیت این کشتی شانزده مسافر درجه یک، ۲۷ مسافر درجه دو، و سیصد و دو مسافر درجه سه است؛ اما درجه یک هیچ مسافر نداشت، در درجه دو هم تنها من نشسته بودم، و در درجه سه حدود ده مسافر ایرانی و روس بودند. سرانجام، کشتی از اسکله جدا شد و سوی جنوب راند.

در دوردست دیدم که یک کشتی توپدار که دود سیاهی از لولهٔ آتشخانه‌اش بیرون می‌داد راهی شمال بود. چنان که همه می‌دانند، ایران برابر پیمان ترکمانچای حق کشتی رانی نظامی در دریای خزر ندارد. نیروی دریایی ایران فقط دو کشتی توپدار کوچک ساخت برمرهافن (Bremerhaven) پروس در رود کارون و خلیج فارس دارد. در مقابل، روسیه پایگاه‌های دریایی در باکو، هسترخان، آشور[اده]، و اکتاو دارد؛ و حدود ده کشتی، گرچه نه چندان مجهز، بر دریای خزر شناور ساخته است، و از کشتیرانی بازرگانی (اتباع خود) هم حمایت و حراست می‌کند. شمه‌ای هم در بارهٔ دریای خزر می‌نویسم. این دریا ۴۳۹،۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت دارد. طول آن از شمال به جنوب ۱،۲۲۰

طی انحطاط مملکت اردوی زرین، خانی از خان‌های تاتار در هسترخان استقرار یافت (۸۷۱ ه. ق.). به سبب کشمکش‌های داخلی و تغییر سریع خان‌ها از سال ۹۱۰ ه. ق. به بعد، و مداخلات خان‌های کریمه، خان وقت هسترخان در مقابل آنان و دولت عثمانی از تزار روسیه استمداد کرد. در سال ۹۶۲ ه. ق. (۱۵۵۴ م.) روس‌ها خانات هسترخان را فتح و خانی بر آنجا نصب کردند؛ و چون او با خان کریمه همدست شد او را خلع و خانات هسترخان را ضمیمهٔ خاک خود کردند. (مصاحب، دایرةالمعارف فارسی)

کیلومتر، و پهنایش از شرق به غرب میان ۲۰۰ تا ۳۵۰ کیلومتر متفاوت است، و شکل آن به کدو قلیانی می‌ماند. این بزرگ‌ترین دریاچه دنیا است، و سطح آب آن در جنوب ۲۶ متر و در شمال ۲۸ متر پایین‌تر از دریای سیاه است. در قسمت جنوب، دو فرورفتگی به عمق ۱،۱۰۰ متر دارد. میزان نمک دریای خزر ۱/۴ درصد است. از نظر شکل اراضی ساحلی، تقریباً دور تا دور این دریا ساحل کم عمق دارد، و ازین رو رسیدن سفاین به نزدیک خشکی دشوار است (و کشتی باید مسافتی دور از ساحل بایستد). کناره جنوب آن هم نزدیک رشته کوه‌های البرز است که سدّی در مقابل باد ساخته، و در نتیجه خاک و ریگ در طول ساحل انباشته شده است؛ که این هم لنگرانداختن کشتی‌ها را دشوار می‌کند. در کناره غربی این دریا، جز جاهایی که رشته کوه‌های قفقاز کشیده است، جاهای مناسب برای بندرسازی کم نیست.

رسیدن به بندر چیکیشلیر

در طول هیجده ساعت که کشتی بر دریا می‌راند، باد و موج سخت بود و کمی دریازده و بدحال شدم. در ساعت ۱۱ روز ۹ سپتامبر به بندر چیکیشلیر رسیدیم. در ریگزار ساحل، تک دهکده‌ای ماهیگیری افتاده بود. از اینجا که به شمال بروند به یک ایستگاه راه‌آهن آسیای میانه می‌رسند، و چون به جنوب بروند و از رود اترک بگذرند به استراباد ایران می‌رسند. اترک رودی است که ایران را از ایالات ماوراء قفقاز روسیه جدا می‌کند، و در فاصله حدود چهل ورست در جنوب چیکیشلیر به دریا می‌ریزد. همه این نواحی زیستگاه ترکمانها است، و پیش‌ترها ترکمانان از اینجا با کرجی به نواحی جنوبی‌تر می‌رفتند و روستاهای ایرانی نزدیک ساحل را تهدید و در آنجا بیداد و غارت و سرقت می‌کردند؛ اما امروزه نگرانی و زیانی ازین رهگذر نیست.

در چیکیشلیر بارها را پایین بردند و مسافرانی پیاده شدند. کشتی پس از توقفی کوتاه در اینجا به جنوب می‌رفت. رئیس ماشین‌خانهٔ این کشتی پیرمردی نروژی بود که حدود بیست سال است که در ناحیهٔ دریای خزر کار و زندگی می‌کند. او برخلاف ناخدای کشتی که زبان خارجی نمی‌دانست، به آلمانی و انگلیسی حرف می‌زد و یگانه هم صحبتیم در این سفر دریا بود. او کارت پستال و تمبر و یادگاری‌های دیگر نشانم داد و در بارهٔ خودش داد سخن داد. گفت که هفده یا هیجده سال پیش که سون هدن محقق مشهور احوال آسیا نخستین بار روانهٔ ایران بود، به کشتی من نشست و به ساحل جنوبی رفت. من در آن هنگام بیست و دو یا بیست و سه سال داشتم. سرگرم صحبت با رئیس ماشین‌خانهٔ کشتی بودم که نزدیک غروب به ساحل جزیرهٔ آشوراده در زاویهٔ جنوب شرقی دریای خزر رسیدیم.

پایگاه نیروی دریایی روسیه

آشوراده درست بیرون خلیج استراباد که پهنای آن ۸ و درازایش ۴۰ میل و از مشرق به مغرب آن دماغهٔ "میان قلعه" به طول حدود سی میل امتداد دارد، افتاده است. این‌ها سه جزیرهٔ کوچک است متعلق به مملکت روسیه و پایگاه دریایی این کشور در جنوب دریای خزر. میان جزیره‌ای که در مشرق افتاده و کنارهٔ خاک اصلی بیش از چند میل فاصله نیست؛ پس خلیج کنار آن به‌طور طبیعی صورت دریاچه‌ای را پیدا کرده که گودی آن کم و بیش بیست پا است. اما در دریای خزر که کنارهٔ مناسب برای بندر کم است، این کناره برای پایگاه دریایی امتیاز دارد. این جزیره سردسیر است و سطح آن شیب دار، که با شیب ملایمی زیر آب می‌رود.

ایستیک (Eastwick) که در سال ۱۸۶۲ آمده و اینجا را دیده نوشته است که در آن تاریخ آشوراده مرکب از دو جزیره بزرگ و کوچک بود: «آشوراده بزرگ، در نیم میلی دماغه "میان قلعه" (که روس‌ها آن را "پودن ماکین" می‌خوانند) با وسعت یک و یک سوم میل در سه چهارم میل است، و اینجا پایگاه دریایی روسیه است. در آن‌سوی تنگه آبی کوچکی به پهنای نیم میل از اینجا، آشوراده کوچک با حدود دو میل درازا افتاده است.» اما امروزه میان دو آشوراده بزرگ و کوچک جزیره سومی که همان آشوراده میانه است شکل گرفته، و در نتیجه وسعت آشوراده بزرگ به یک میل در یک سوم میل کاسته شده است. اکنون پایگاه دریایی در این آشوراده میانی جای دارد، که مرکب از ساختمان ستاد و سربازخانه و کلیسا و انبار و نیز چند خانه ماهیگیری پرت افتاده میان غلفزار است. روی آب هم سه سربازخانه شناور هست. دو تا ازین‌ها برای خوابگاه ناویان، و دیگری انبار است. این‌ها را سه سال پیش ساخته‌اند، و حدود دویست سرباز و صدنفر کسان دیگر در اینجا مستقر و ساکن‌اند.

تاریخچه اشغال آشوراده

برای بهتر نشان دادن رفتار و شیوه معتاد روسیه، نگاه کوتاهی به تاریخ و جریان اشغال این جزیره می‌افکنیم. از آنجا که روسیه ضروری می‌دید که سدی در برابر ایران ایجاد کند، دیرزمانی در شوق دست یافتن به این جزیره بود. پس، با عهدنامه گلستان مورخ ۱۸۱۳ (۱۲۲۸ هـ.) و عهدنامه ترکمانچای مورخ ۱۸۲۸ (۱۲۴۳ هـ.) ایران حق کشتیرانی نظامی در دریای خزر را از دست داد؛ و در دو ولایت شمالی ایران (مازندران و گیلان) روسیه که دست بالا یافته بود هرچه می‌خواست می‌کرد. اما در سال ۱۸۳۸ (۱۲۵۴ هـ.) روسیه آرام آرام طمع الحاق اینجا را به خاک خود آشکار کرد؛ و به بهانه دفع دزدان

دریایی ترکمان و حفظ امنیت این دریا، بناگاه نیرو فرستاد و آشوراده را اشغال کرد. البته در آن وقت روس‌ها نمی‌خواستند که رسماً و آشکارا این جزیره را جزء خاک خود کنند، و فقط بهانه آوردند که دارند به جای ایران امنیت دریایی را صیانت می‌کنند، و غاصبانه این جزیره را پایگاه نیروی دریایی خود ساختند و با آوردن چهل و پنج کشتی بخار و یک ناو توپدار تسلط خود را استوار کردند.

این خبر که به تهران رسید، دولت ایران با یاری انگلیس با روس‌ها به مذاکره پرداخت تا رفع تجاوز شود، اما توفیقی در این کار نیافت. در سال ۱۸۵۴ (۷۲-۱۲۷۱ ه. ق.) دربار ایران با روسیه مذاکره کرد؛ اما روس‌ها بی‌شرمانه و به این بهانه که بیداد و تاراج ترکمانها هنوز دنبال دارد از رفع تصرف سرباززدند، و در همین احوال در روستای گز که سر راه به استراباد واقع است به سرعت کارخانه ساختند و تجار خود را روانه کردند تا در خاک ایران مستقر شوند. در هر سه بار که دربار ایران خواستار استرداد آشوراده شد، وزیر مختار روس به آرامی پاسخ داد که چون اکنون بازرگانان روس در استراباد و گز اقامت دارند، صیانت و حفظ منافع آنها ناگزیر می‌دارد که جزایر را در اشغال نگه‌داریم. روسیه به هیچ روی خیال رفتن از اینجا را نداشت، و از سال ۱۸۵۹ (۷۶-۱۲۷۵ ه. ق.) بر استحکامات آشوراده افزود و قوه نظامی خود را در اینجا تقویت کرد. در این وضع شاه مملکت ضعیف و بیچاره ایران در سال ۱۸۶۶ (۸۳-۱۲۸۲ ه. ق.) به آشوراده آمد، و با این کار حق صیانت روسیه را پذیرفت؛ هرچند که ایران هنوز اسماً مالک این جزیره است. در این حال روسیه هم که کار تسخیر ممالک آسیای میانه را دنبال می‌کند، یک چند توجه و تمرکز خود را از این سو به اشغال سواحل شرقی دریای خزر معطوف کرد.

در سال ۱۸۶۹ (۸۶-۱۲۸۵ هـ.) سرهنگ استولتف (Stoletov) به بندر کراسنودسک پیاده شد و قلعه‌ای در آنجا ساخت. در آن زمان باروبندی ساحل شرقی این دریا منحصر به قلعه الکساندروفسکی بود که پروفسکی در سال ۱۸۳۴ ساخته بود. این قلعه برای سرکوب ترکمانان پایگاه بسیار خوبی بود. اینجا بندر کم و بیش مناسبی هم دارد، و ازین رو مساعد می‌نمود که نخست پایگاه نظامی را اینجا مستقر کنند. همان که خبر انتقال پایگاه دریایی به ایران رسید، حکومت ناتوان شاه قاجار فقط اعتراضی کتبی داد؛ اما روسیه با این توجیه که خاک ایران در پایین اترک است و کراسنودسک مسافتی در سوی شمال این رودخانه جای دارد، بیدرنگ این اعتراض را رد کرد. از آن پس هم رفته رفته سواحل شرقی دریا را مسخر کرد و در میخیلوسکی و چیکیشلیر قلعه ساخت، و سرانجام در سال ۱۸۷۳ اراضی واقع در شمال اترک یکسره ملک تزار روس شد. در عهدنامه سال ۱۸۸۱ (۱۲۹۸ هـ.) روسیه با ایران، اترک مرز دو کشور شناخته شد. از آن پس دولت ضعیف [ایران] بارها خواستار بازگرداندن آشوراده شده، اما دولت قوی شوکت روس هرگز قصد این کار را نداشته و تهدید هم کرده است که استرآباد و گز را هم به خاک خود ملحق می‌کند. امروزه نه فقط جزیره تک افتاده آشوراده، که همه نواحی و ایالات شمال ایران یکسره زیر نفوذ روسیه است.

گاهشمار تجاوز روسیه به کناره شرقی دریای خزر

برای مرور رویدادهای گذشته و دنبال کردن یادداشت‌هایم، نخست بهره‌هایی از نوشته رولینسون (Rawlinson) را که گاهشمار تجاوز به کناره شرقی دریای خزر است نقل می‌کنم:

سال ۱۸۳۷-۱۸۳۸: روس‌ها در آشوراده پیدایشان شد.

سال ۱۸۴۲: مک نیل (McNeill) وزیر مختار انگلیس در ایران برای نخستین بار این خبر را به دولت متبوعش گزارش داد.

سال ۱۸۴۶: روسیه تصمیم گرفت که در آشوراده پایگاه نظامی ایجاد کند، و شروع به مذاکره با ترکمانان کرد.

ایران برای باز پس گرفتن آشوراده از انگلیس یاری خواست.

سال ۱۸۴۹: انگلیس از درخواست ایران از روس‌ها برای عقب‌نشستن حمایت کرد؛ اما کار به نتیجه نرسید.

سال ۱۸۵۴: ایران آشکارا از روسیه خواست که آشوراده را مسترد دارد.

روسیه پذیرفت که آشوراده بخشی از خاک ایران است؛ اما آشوب و غوغای ترکمانان هنوز تمام نشده بود، و روسیه پاسخ داد که نمی‌تواند درخواست ایران را به انجام رساند.

سال ۱۸۵۶: استحکامات آشوراده تحکیم و بر قوه بحری در اینجا افزوده شد.

سال ۱۸۶۶: شاه ایران به آشوراده رفت و [با این کار] حق صیانت روسیه را در برابر بیراه‌های ترکمانان پذیرفت.

روسیه می‌خواست که در گز پایگاه نظامی بگیرد؛ اما توفیق نیافت.

سال ۱۸۶۹: روسیه کراسنودسک را اشغال کرد.

سال ۱۸۷۱: چیکیشلیر به اشغال قوای روس درآمد.

سال ۱۸۷۳: اراضی ساحل شرقی دریای خزر در بالای اترک یکسره

دستخوشی تجاوز روس‌ها شد.

سال ۱۸۸۱: عهدنامه‌ای میان ایران و روسیه بسته و رود اترک خط مرزی دو کشور شناخته شد.

پیاده شدن به خشکی در مشهدسر

در آشوراده همه مسافران روس از کشتی پیاده شدند. شماری از ایرانی‌ها هم در گزر که ساحل مقابل آن است کشتی را ترک گفتند، و آنگاه من و دو مسافر مأمور پست ماندیم. تیرو و فلپود روسیه در آشوراده قوی است، اما روس‌ها فقط حدود ده نفر هستند، و بیست - سی نفر ارمنی هم که تابعیت روس دارند در اینجا مقیم‌اند. چنین فهمیدم که حتی روس‌ها به ندرت در اینجا رفت و آمد دارند.

از آشوراده دماغه کشتی به سوی غرب چرخید و در امتداد ساحل دریا راه می‌پیمود. ساعت ۸ صبح فردای آن روز، ۱۰ سپتامبر، به مشهدسر در ساحل ایران رسیدیم. با کمک رئیس ماشین‌خانه، بی‌معطلی از کشتی پیاده شدم، و نخست به گمرک‌خانه رفتم. رئیس گمرک بلژیکی، و نامش بیدو (Bidou) بود. او پس از شش سال اقامت در تهران به اینجا آمده و هم اکنون دو سال در این بندر گذرانده بود. او با مهربانی کار گمرکی مرا راه انداخت، و یا جای و شیرینی بگرمی پذیرایی کرد.

نمی‌توان گفت که مشهدسر شایسته نام بندر مرزی است. اینجا در واقع دهمکده ماهیگیری کنار شنزاری است. کشتی بخار در جایی به فاصله دو - سه ورست از خشکی لنگر انداخت، و چون امواج دریا کمی بلند بود پایین آوردن بارها و پیاده شدن مسافران دشوار می‌نمود. ساحل یکسره از تپه‌های کوتاه ریگ خاکستری تیره پوشیده

است، و در آب هیچ صدف ماهی و خزۀ دریایی نبود، فقط مار آبی و لاک پشت سبز دیدم. چون رود نیل در اینجا به دریا می‌ریزد، کسانی در این ناحیه اقامت گزیده‌اند، و آبادی آنها به نام این رود هم خوانده می‌شود. اما خانه‌های مردم محلی چهل - پنجاه تا بیش نیست؛ و چند روس، کارمند شرکت قفقاز مرکوری، هم اینجا مقیم بودند. علاوه بر این‌ها، چهارده - پانزده نفر ارمنی هم بودند. ^{نویسنده} رویهم جمعیت اندکی داشت.

جای دیدنی این آبادی بندری آرامگاه امامزاده ابراهیم برادر امام رضا است. امامزاده ابراهیم در اینجا مقتول و همین جا به خاک سپرده شد. نام مشهدسر از اینجا آمده است که در این مکان سر بریده و برنیزه زده امامزاده‌ای را که شهید شده است به خاک سپرده‌اند.

روانه شدن یا اسب به تهران

با مساعدت آقای بیدو دو اسب و یک چاروادار اجیر کردم. این چاروادار ایرانی بود، و هیچکدام از ما زبان دیگری را نمی فهمید و خنده دار بود که با ادا و اشاره مطالب را به هم حالی می کردیم.

فاصله مشهدسر تا تهران ۲۴۵ ورست است. همراه این چاروادار و دو اسب از کوه‌های سخت‌گذر البرز گذشتم، و سختی این سفرم در واقع از اینجا آغاز شد. البته از سرحد که وارد ایران شدم دیگر نمی‌شد پول روسی خرج کرد، و ازین رو تقریباً همه پول روسی را که برایم مانده بود به پول نقره ایران تسعیر کردم. نرخ تبدیل برای هر روبل پنج قران و نیم نقره بود. بعد شنیدم که نرخ روز پنج قران و هیجده شاهی برای هر روبل است. تصور می‌کنم که چون مشهدسر جایی دورافتاده بود، هزینه تسعیر زیاد گرفتند. واحد پول ایران

"قران" است. در سفرم از اینجا به تهران. ۱۴۰ قران کرایه اسب دادم، و این کرایه به نظرم بسیار ارزان آمد. کرایه مناسب برای اسب، به احتمال، نتیجه سفارش بیدو بود

ساعت نه و نیم صبح بی معطلی به راه افتادم و از مشهدسر روانه شدم. کمی که پیش رفتم، راه به باتلاق کشید. گل ولای تا شکم اسب می‌رسید؛ و با هر قدم اسب آب گل آلود به اطراف می‌پاشید و لباسم را تا زیرپیراهن خیس می‌کرد. اسب پی‌درپی سکندری می‌خورد و بیم افتادن بود. همه این ناحیه را آب گرفته و انبوه گیاه و درخت در آن روییده است. اینجا در چشم من که از بیابان پُرپهنه آسیای میانه می‌آمدم دنیای دیگری می‌نمود؛ اما پیداست که این مردم نادانند و غافل که [با این استعداد خاک و هوای مساعد و آب فراوان] چه کشت و کار پرحاصلی می‌توان کرد.

در این مسیر علف و گیاه از هر گونه روییده است، و چیزی که آن را بتوان «راه» نامید وجود ندارد. فقط دیدم که اثر پای اسبها خط و نشان‌های طبیعی بر زمین پوشیده از گیاه ایجاد کرده است. اگر راهنمای محلی همراه نباشد، بسا که مسافر راهش را در این علفزار گم کند. به جرأت می‌توان گفت که سفر در این مسیر بسی دشوارتر از راه پیمودن در چین است. سر راه، آبادی و خانه‌ای چندان نیست که آنجا بتوان خوردنی گرفت و منزل کرد؛ و فقط دیدم که در فاصله کم و بیش هر ده ورست در کنار راه کلبه‌ای است که آنجا می‌شود چای و میوه خرید. با این وضع، تردد مسافران خارجی در این مسیر اندک و محدود به چند مورد در سال است. مسافران این مسیر آموخته‌اند که پیش از روانه شدنشان چادر و آذوقه برای میان راه تهیه کنند. مسافری همچو من که به امید یافتن خوراکی و جای آسودن در

میان راه روانه می‌شود، دل به دریازده و ماجراجویی کرده است. برابر معمول، تقریباً همه خارجی‌ها که از راه شمال به ایران می‌آیند مسیر باکو به انزلی را طی می‌کنند و از این بندر روانه تهران می‌شوند. بر رویهم، احساس کردم که مسیری که آمده‌ام پرت و دلتنگ کننده است و باید در جاهای متروک و دورافتاده منزل کنم. علاوه بر این، ناحیه شمال رشته کوه‌های البرز آب و هوای مساعدی ندارد، هر چند که حاصلخیزترین اقلیم ایران است. برای نمونه، در اینجا برنج و ابریشم و پنبه و میوه و دیگر محصولات فراوان به دست می‌آید. اگر هدایت و نظارت دولت خوب و کارآمد باشد، این ناحیه پُر حاصل‌ترین جای ایران می‌شود و فرآورده‌های زراعی و ارضی‌اش کشور را خودکفا می‌کند. فکر کردن به این چیزها مرا سخت در اندوه فرو برد، و احساسم را در این شعر بازگفتم:

از چه روست که زمین‌ها مستعد و مردم خموده‌اند
از دربار قاجار؟ سور و سرور و جشن و موسیقی
در گرو زمین زاینده و درختان سبز و بارور است
شادی و نعمت به کروّرها مردم شرق ارمغان آوریم

نیم‌روز در شهر بارفروش

چهار ساعت بی‌وقفه راندم، و با پیمودن ۲۱ ورست در ساعت یک و نیم بعدازظهر به شهر بارفروش رسیدم. در این سی و پنج ورست که در خشکی پیمودم، هیچ آبادی و کلبه‌ای میان راه نیافتم. به اینجا که رسیدم، در کاروانسرای که مدیرش یک ارمنی است منزل گرفتم.

بارفروش در ایالت مازندران از شهرهای عمده بازرگانی «مدرن»

است. اینجا در ۲۶ میلی ساری، پایتخت قدیم، و ۲۳ میلی شهر آمل، مرکز کنونی ایالت، واقع است. بارفروش در سه قرن پیش روستای کوچکی بود، اما موقع ممتازی داشت؛ و از هنگامی که راه میان تهران و دریای خزر ساخته شد، این آبادی رفته رفته رونق گرفت. در سفرنامه گملین^۱ که در سال ۱۷۷۱ به شمال ایران آمده، از اینجا به عنوان دهکده‌ای یاد شده است؛ اما در سال ۱۸۲۱ که فریزر^۲ به اینجا رسید، شهری بزرگ با جمعیت دویست هزار نفر شده بود. او بارفروش را شهری تجاری یافته و رونق بازار آن را تحسین کرده است. با این همه، بیست سال پس از آن که طاعون سختی در این شهر همه‌گیر شد، بزودی بیش‌تر مردم آن را کشت و شمار جمعیت بارفروش به ۳۰،۰۰۰ کاهش یافت. اینجا از آن پس جایگاه بهشتی قدیم را بازیافته است. امروزه جمعیت آن حدود شصت هزار نفر، و پنجمین شهر بزرگ ایران شمرده می‌شود، و میان البرز کوه و دریای خزر افتاده است. این شهر با کشتزارهای برنج و چغندر قند و پنبه و باغ‌های میوه و جنگل احاطه شده، و شهری سراسر سبز است.

به این شهر که رسیدم، نخستین بار ادر سفر این چند روزه ام] وجود مردم را احساس کردم. نیز، از خارجی‌ها که در اینجا مقیم‌اند پانزده نفر ارمنی تبعه روسیه‌اند که کار بیشترشان کاروانسرا داری است. جز این‌ها، یک پزشک یونانی و هفت یا هشت نفر کارمند شرکت ابریشم در اینجا مقیم‌اند که همه‌شان یونانی‌اند. پیش‌ترها شمار بسیاری از یهودیان در اینجا ساکن بودند. اما سال گذشته جنبشی برای اخراج یهودیان برخاست، و مردم یهودیان را بیرون کردند و اکنون اثری از اینان بر جای نیست. بارفروش که در فاصله ۲۱ ورست

۱. Gmelin، مسافر آلمانی.

۲. Fraser، مسافر انگلیسی.

از مشهد سر است وضعی چنین [متفاوت از آن] دارد. با اینهمه، حتی یک روس هم اینجا مقیم نیست؛ چه رسد به دیگران و اروپائیان. بدینسان، جمعیت این شهر یکسره ایرانی است.

مسلمانان معمولاً خط و آداب و شیوهٔ معماری یکسان دارند. ازین رو، پس از سفر در آسیای میانه چشمم به این چیزها آشنا بود. نمی‌توانستم فرق حالات شهر و بازار و مسجد و دیگر نماها و نمودها (میان اینجا و شهرهای ماوراءالنهر) را تشخیص بدهم؛ جز این که می‌دیدم که در ایران به اندازهٔ آسیای میانه - که اینجا از جمله روس‌ها بسیارند - شمار خارجی‌ها و اقوام دیگر زیاد نیست. تقریباً همهٔ اهالی مقیم ایرانی هستند، و حتی برخوردن گهگاه به غلام سیاهی هم بسیار تعجب برانگیز است.

بعد از ناهار، دو ارمنی راهنمایی‌ام کردند و گشتی در گوشه و کنار شهر زدم. در بازار شهر، شمار مردم بطور نامنتظر کم بود. علت را پرسیدم؛ و گفتند که مردم اینجا در تابستان به جاهای بیلاقی در کوهستان می‌روند، و بیشترشان در شهر نیستند. شعبهٔ شرکت تولید ابریشم که پیش‌تر از آن یاد شد در متتهالیه غربی شهر واقع است. در ساختمان این شرکت پیلۀ ابریشم و ابریشم خام تلنبار شده بود. گویا این شرکت یونانی است و ۲۵ سال پیش تأسیس شده و سرمایه‌اش ۱۰ میلیون روبل و مرکز اصلی آن در عدن است؛ و در جاهای بسیار، از آن میان در اودسا، استانبول، رشت، و اینجا، شعبه دارد؛ و تجارتش در ابریشم خام پروتق است و هرساله بر روی هم حدود سه هزار پود پيله و حدود هزار پود نخ ابریشم صادر می‌کند. در کنار این شعبهٔ شرکت دریاچه‌ای است، و میان این دریاچه جزیره‌ای، که از ساحل دریاچه پل بلندی به آن زده‌اند. به اینجا که نزدیک شدم، قصر

ویرانه‌ای میان این جزیره دیدم. استک^۱ در کتابش گفته که در این قصر منزل کرده است؛ اما امروزه چنان ویران شده که در باران و شب‌نیم هم سرپناهی به مسافر نمی‌دهد. پنداری که این بنا را به روباه‌ها و موش‌ها وانهاده‌اند. همراه دو راهنمایم که این‌سو و آن‌سو گردش می‌کردم، باغبان آمد و دسته گل قشنگی به من داد و رفت. شاید که با این کار می‌خواست رونق پیشین این قصر را به یک خارجی ناشناس بازگوید، یا که پول چایی بگیرد.

شب‌ی در کاروانسرا

کاروانسرائی که آنجا منزل کرده‌ام بسیار بزرگ است، و مال شرکت حمل و نقل روس. توی این کاروانسرا خشکبار بسیار انبار شده و انبوه کله قند زیاد روی هم توده شده است. بلندی این قندها حدود یک پا و قطر پایین آن حدود نیم پا، و به شکل مخروطی در قالب ریخته شده است. خشکبار به روسیه صادر می‌شود، و کله قندها را از آنجا وارد می‌کنند. دیدم که دستگاه‌های پنبه پاک کنی که با قوۀ بخار می‌گردد در حال کار است. شب با پنج ارمنی پیر و جوان شام خوردم. شام ته چین مرغ بود. این غذا چنان خوشمزه بود که غذای مطبوع ژاپن را که در یک مجموعه کوچک (اوزن) به سفره می‌آورند به یادم آورد. در این ناحیه که برنج زیاد عمل می‌آید، خوراک اصلی مردم برنج است. قیمت برنج هر «پود» حدود یک روبل و ۲۰ کپک (kopeyka) است.

نخستین بار بود که با آرامنه هم صحبت و هم غذا می‌شدم. آنها هدف سرکوب و آزارند، و از رفتار بیرحمانه ترک‌ها (= عثمانی) رنج

۱. Stack، مسافر انگلیسی.

می‌برند و به ستوه آمده‌اند. هرساله شماری بسیار از این مردم ارمنستان را ترک می‌کنند و در ممالک دیگر مقیم می‌شوند. مردم اینان را ناسزا می‌گویند، و "یهودیان خاوری" می‌خوانند؛ اما هرکس به حالشان رقت می‌آورد که سرزمینشان از دست رفته است و آواره و پریشان شده‌اند.

قلهٔ برف پوش دماوند

روز یازده سپتامبر هنوز سپیده نرده از اینجا روانه شدم. هنگام حرکت، خواستم کرایهٔ ماندن در کاروانسرا را بپردازم؛ اما کاروانسرا دار نپذیرفت و هیچ نگرفت، و گفت که شما مهمان عزیزی هستید که از جایی دور آمده‌اید؛ در جای مهمانی گرمی پذیرایتان شده‌ام. و اگر کرایه بگیرم اجرم ضایع شده است. چون دیدم که پول قبول نمی‌کند. ناگزیر کتاب نقاشی قشنگی را که [از ژاپن] همراه آورده بودم به او هدیه کردم، و به این وسیله احساس امتنانم را نشان دادم. برایم عجیب بود که با این که اینجا منزل کردم، کرایه نگرفتند. نخستین بار است که در سفرم چنین چیزی تجربه می‌کنم، و شاید که آخرین بار هم باشد.

از بارفروش بیرون آمدم و میان علفزار راه پیمودم، و دیر نگذشت که به کنار رودخانه‌ای رسیدم. اینجا بناگاه چشم‌اندازی گسترده در برابرم پیدا شد. در دوردستها قلهٔ سپید دماوند سر از ابر بیرون آورده و به آسمان افراشته بود. اسب را نگاه داشتم، و از روی پل کهنه به منظره‌ای شکوهمند چشم دوختم که دلم را از شوق و طراوت مالا مال کرد. دماوند ۸۴۱٫۵ متر از سطح دریا ارتفاع دارد، و حدود دوهزار و یکصد متر از کوه فوجی ژاپن بلندتر است. بی‌یقین

بلندترین کوهی است که تا کنون به چشم دیده‌ام. قطعه‌ای را که در بیان احساسم سروده‌ام اینجا می‌آورم:

با اسبی همچون اژدها بادپا از کاروانسرا روانه شدم
ماه سحرگاه و نسیم سپیده دم سر در پی‌ام آمدند
علفزار را پیمودم و به کنار رودخانه رسیدم
قله سر بر آسمان ساییده در هاله ابر سپید برابر چشمانم پیدا شد

زیر آسمان صاف در روستای کُتل پشت

در کلبه‌ای کنار راه خستگی در کردم و ناهار خوردم. دیدم که چاروادار بسته ناهاری با خود دارد. ظرف بزرگی از پلو بود با جوجه کباب در کنار آن. زیر درخت نشستیم و آنرا با دست لقمه کردیم و خوردیم. احساس بی‌تکلفی خاصی داشتم. در این گوشه دورافتاده دنیا، نمی‌شود قید ظرف و اسباب سفره و چوب غذاخوری را داشت. این خوراک سفری خیلی مزه کرد و گرسنگی نیم روزه‌ام را از میان برد. اما نوشیدن آب اینجا خطرناک‌ترین کار است، و هرچه هم تشنه باشم نباید این کار را بکنم. پس، از یک روستایی اینجا هندوانه گرفتم، و آنرا قاچ کردم و خوردم. خوشی سفرم در این چیزها است. ساعت سه بعدازظهر سوار شدم و ۳۵ ورست (حدود ۳۷ کیلومتر) راندم، و به کُتل پشت که قریه‌ای با هفت – هشت خانه بود رسیدم، و در خانه یکی از روستائیان منزل کردم. چاردیواری بود [بی اثاث و تخت]. زیراندازی [در حیاط] پهن کردم و روی آن خوابیدم. خوش بودم که آسمان آبی بیکران را بالای سرم می‌بینم؛ اما انبوه پشه‌ها هجوم آوردند و آرام و قرارم را گرفتند، و سر شب تا مدتی نتوانستم بخوابم. برای شام فقط نان داشتیم و خورشی مهیا نبود. ده

تخم مرغ نیمرو کردم و خوردم. چای هم نوشیدم، که پاکیزه و مطبوع نبود اما سیرم کرد. پیش از خوابیدن، یک خوراک گنه گنه از کیسهٔ دارویم درآوردم تا بخورم. شنیده بودم که در این ناحیه بیماری تب نوبه زیاد است. چون می‌بایست بیرون اتاق بخوابم، برای مصونیت [در برابر نیش پشهٔ مالاریا] پنهانی دارو خوردم.

رنج و راحت اسب سواری

دو روز از این سفر سوارهام گذشت، و هنوز به نشستن بر پشت اسب عادت نگرفته‌ام. علاوه بر این، کفشهایم راحت نیست؛ پس رانم کم کم درد گرفت. کشیدن این درد از رنج پیاده رفتن سخت‌تر است. پیش‌تر که به تایوان رفتم، گذرهای کوهستانی را گاهی با اسب پیمودم. پس از آن هم که در شمال چین سفر می‌کردم، در رفتن به "ارک بلند" و بازآمدن از آنجا فقط الاغ سوار می‌شدم. پس از آن دیرگاهی است که سواری نکرده‌ام. البته مسیری را که می‌روم نمی‌شود «راه» گفت؛ گاه از میان باتلاق می‌گذرد و گاه به علفزار می‌رسد. هیچ آرام و قرار ندارم؛ اما با خودم فکر می‌کنم که سختی این سفر سواره همان سه روز نخست است، و اگر به آن عادت بگیرم چیزهای گِیرا و دیدنی‌های فراموش نشدنی هست؛ پیش از سپیده زدن، در نور ماه پیش می‌روم، و راه کوهستان آرام آرام به جلگه می‌رسد. شامگاه باد خنک می‌وزد، و راه از دره‌ای ساکت می‌گذرد. هرکدام از این دو حال سواری راحت است. روز که آفتاب سوزان است، سرم را داغ می‌کند و مانند پنبه از حال می‌روم. اگر از بخت خوش از پشت زین نیفتم، به لطف این اسب نازنین است. براستی که در این سرزمین با اقلیمی وحشی، وجود اسب مایهٔ بقای انسان است.

این فکر آرامم می‌کند؛ فریادم را از رنج سفر فرو می‌خورم و به خود نهیب می‌زنم که متحمل باشم، [و شعری می‌سرایم:]

از کنار آب و مرداب گریختم، و به غلفزار و بیشه رسیدم
به راهی پیچ در پیچ افتادم که نمی‌دانستم به شرق می‌رود یا به غرب
روزها از پی هم بر پشت اسب می‌راندم و همچون مستی
شراب‌زده تلوتلو می‌خوردم
باید تا آن دوردست افق بروم، که کاری طاقت فرسا است

اقلیم ایالت ساحلی دریای خزر

ایالت ساحلی دریای خزر را پشت سر می‌گذارم، و به دل کوه‌های البرز می‌رسم. احوال جغرافیایی این ایالت ساحلی با نواحی دیگر فرق دارد. نیز، با مجاور بودنش با خاک روسیه، اینجا در آینده مسأله‌ساز خواهد شد. پس، شمه‌ای در بارهٔ احوال اینجا، فراورده‌هایش و مناسبات تاریخی آن می‌نویسم تا ایراد نکنند که در این کار قصور ورزیده‌ام.

«ایالت ساحلی دریای خزر» نامی است که به دلخواه به اینجا داده‌ام. در واقع، نواحی شمال کوهستان البرز به دو ایالت مازندران و گیلان در کنار دریای خزر جدا می‌شود. پهنهٔ ایالت مازندران به طول ۲۲۰ میل از شرق به حدود استراباد و از غرب تا مرز ایالت گیلان می‌رسد. گیلان به طول ۱۵۰ میل در سوی غرب افتاده است و تا ناحیهٔ طالش در جنوب غرب این دریا می‌رسد. بدینسان، طول این دو ایالت بر روی هم ۳۷۰ میل است. عرض این ایالات (در باریکهٔ میان ساحل جنوبی دریا تا دامنهٔ البرزکوه) از بیست تا شش میل متفاوت است. ارتفاع این نواحی از سطح دریا فقط ۷۵ پا است، و هر نقطه از آن در فاصلهٔ کم‌تر از بیست یا سی میل به کوه البرز می‌رسد، که متوسط بلندی آن از ۱۲ تا ۱۳ هزار پا است.

با این موقع طبیعی، اقلیم ساحلی شمال ایران آب و هوای خاص خود را دارد. احوال طبیعی اینجا را نمی‌شود زیر یک عنوان نهاد، بلکه باید آن را به چهار ناحیه جدا کرد، به ترتیب زیر:

اول: نواحی نزدیک دریا، که آنجا باد شمال و شمال غرب شدید است. پهنای این نواحی گاهی به بیست تا سی میل می‌رسد، و باد سخت در این پهنه تپه‌های ریگ که از ربع میل تا ششصد پا امتداد دارد می‌سازد. این تپه‌های ریگ مانع جریان آب که از کوهستان سرازیر است می‌شود، و آب در این تپه ریگ‌ها جایگیر و مرداب می‌شود و این مرداب رفته رفته به هر سو گسترش می‌یابد. مرداب بزرگ در غرب این نواحی مرداب انزلی و در شرق آن مرداب استراباد است. مرداب‌های کوچک بیشمار نیز در هر گوشهٔ این نواحی هست. آب راکد شده در تپه ریگ‌ها می‌گندد، و نزدیک آن بید سرخ، تبریزی، سپیدار، صنوبر و درخت و گیاه دیگر می‌روید و بیشهٔ انبوه می‌سازد. آب از کوه در زیر این گیاه و رویدنی‌ها روان می‌شود، و در فصل بارانی سراسر این علفزار را مرداب می‌سازد. مرداب‌ها مساعد رشد پشه مالاریا است؛ و با شایع شدن تب نوبه اینجا غیر قابل زیست می‌شود. از سوی دیگر، جریان آب که با سدهای ریگ روبرو شده بود، راهی دیگر پیدا می‌کند و سرانجام به دریا می‌ریزد. بر اثر برخوردن پی‌درپی امواج به کناره، خاک و ریگ در ساحل دریا انباشته می‌شود، و کناره را برای لنگر انداختن کشتی‌ها نامساعد می‌سازد. ازین رو است که در این ایالات ساحلی تقریباً هیچ جا نیست که بشود آن را بندر نامید.

دوم: وجود علفزار و کشتزار. این ناحیه که از مردابهای ساحلی تا دامنهٔ کوه امتداد دارد باریکه‌ای است به پهنای حداکثر دو میل؛ اما در

جاهایی عرض آن به بیست میل می‌رسد. اینجا درخت و گیاه می‌روید، و اینجا و آنجا میان این درختان خانه و کلبه هست، و نیز مزرعهٔ چغندر قند و پنبه و برنج. بسیاری از مردم این ناحیه گرفتار تب نوبه‌اند، اما به نظر نمی‌آید که نسل آنها ضعیف شده باشد. با اینهمه، تردید نیست که اینجا اقلیم نامساعدی است. برای نمونه، مأموران دولت فرستاده شدن به این ناحیه را نوعی مجازات و تبعید می‌شناسند. فریزر^۱ در سفرنامه‌اش گفته است: «بنگال در فصل بارانی، بمبئی در موعد بادهای موسمی، و دمرارا^۲، همه در نظرم جاهای نامساعدی است و نامناسب برای زندگی؛ اما مازندران را نامساعدتر از همه یافتیم.»

سوم: جنگل. از علفزار که به جنوب می‌رویم، پهنه‌ای با شکوه وصف ناشدنی می‌بینیم؛ دره‌ای در دامنهٔ البرز کوه که تا بلندی‌های برهنهٔ کوهستان و سنگ و ستیغ‌ها پر از جویبارهای روان است. اینجا درختان جنگلی بسیار روئیده و آسمان آبی است. برآستی این پهنه را دنیایی دیگر یافتیم. گونه‌های درختان، مانند نارون و شمشاد و افرا و زیرفون و سرو و بلوط و گردو، فراوان و بی‌شمار است. شاخه‌های تاک وحشی به تنه و شاخسار درختان دیگر پیچیده و از درختهای سیب و انجیر و آلو و گلابی و... بالا رفته است. توت فرنگی وحشی، و نیز پیچ امین الدوله و گل بوته‌های دیگر، همه جا روئیده؛ و درختان دیگر مانند زالزالک و درخت غار روی آنها سایه انداخته است. در فصل بهار، پامچال و بنفشه و گل‌های دیگر زمین را رنگارنگ می‌کند. احساس بودن در منطقهٔ حاره نمی‌کردم. اینجا حال و هوای منطقهٔ معتدلهٔ جنوب را داشت. رستنی‌ها و بوته‌های کوتاه

۱. Fraser، مسافر انگلیسی.

۲. Demerara، در گویان Guyana، در امریکای جنوبی.

مانند گونه‌هایی است که در جنوب اروپا می‌روید. این جنگل زیستگاه جاندارانی همچون ببر، گرگ، خرس، گراز وحشی، پلنگ و گربه وحشی است، و صیدگاهی فرح انگیز برای شکارچیان آهو و بز و صیدهای دیگر. در مرداب، قرقاول و مرغابی و نوک دراز و پرندگان دیگر می‌یابیم. آبادی‌های میان جنگل و کوه چنان از نظر پنهان است که تا به آنها نرسیده‌ایم متوجه وجودشان نمی‌شویم. اینجا پیرامون هر خانه و ساختمان باغ‌های میوه با درختان پربار لیمو و نارنج و ترنج و زیتون و هلو و بوته خربزه و... کاشته‌اند.

چهارم: کوه برهنه. از پهنه سرسبز و پربرکت جنگل که می‌گذریم، به صخره و ستیغ کوه بلند می‌رسیم که درخت و گیاهی بر آن نرویده است. ابر و مه بر و دوش کوهسار را پوشانده، و بالای آن را همیشه برف گرفته است. منظره دلگیر این بلندی‌ها کوه‌های قفقاز را به یاد می‌آورد. بدینسان، حال و هوای دامنه سرسبز و بالای همیشه برف گرفته این کوهستان سخت تفاوت دارد. کُرژن (George N. Curzon) در سفرنامه ایران خود نوشته است: «بالای جنگل و در شیب دامن کوه آبادی‌های ییلاقی و خانه‌های تابستانی زیاد است. متمولان از گرمای جلگه پایین کوه به آبادی‌ها و کلبه‌های ارتفاعات پناه می‌آورند. چادرنشینان هم با گله‌های گاو و اسب و گوسفند خود [از گرمای دشت و دامنه کوه] به این بلندی‌ها می‌گریزند. بیش تر اهالی این نواحی طبیعت کوچ نشینی دارند.» راستی، بارها گاو و اسب و گوسفند فراوان دیدم که در باریکه راه کوه می‌روند، یا گله‌های بسیار که [در نظر اول] پشت درخت و بوته‌ها پنهانند؛ اما سرانجام نتوانستم خانه‌ای ییلاقی که مردم در آن سکونت داشته باشند پیدا کنم، یا که این خانه و کلبه‌ها پشت انبوه درختان پنهان بود و به چشم نمی‌آمد.

اقلیم دو ایالت شمالی ایران در کناره دریای خزر به وصفی است که آنرا در این چهار پهنه خلاصه کردم. سرهنگ خانیکف (مسافر روس) این اقلیم را با نواحی شمال خزر مقایسه کرده و نوشته است: «مقایسه سواحل جنوبی دریای خزر که پردرخت و رویدنی و مانند نواحی گرمسیر است، با سواحل شمالی این دریا که جلگه‌ای هموار و شوره زار است، ما را به شگفت می‌آورد که هوا و طبیعت این دو ناحیه تا چه اندازه تفاوت دارد. در حالی که نواحی شمال دریا چنان سرد است که خر [و چارپای سواری] هم در آن به زحمت دوام می‌آورد، نواحی جنوبی زیستگاه ببر است که در جایی سرسبز و مرطوب مانند بنگال زندگی می‌کند. نزدیک هشت‌رخان فقط انگور حاصل می‌شود؛ اما در حوالی استرآباد درخت خرما بار می‌آید، و حاصل نیشکر و پنبه هم بسیار خوب است. هرساله هنگامی که اراضی شمال دریا هنوز زیر یخ و برف پوشیده است، در هر دو ایالت ساحل جنوبی آن درخت و بوته گل‌های گوناگون شکوفه می‌دهد.» فکر کردم که این پدیده بیقین بر اثر بخاری است که از دریای خزر برمی‌خیزد، و باد که از شمال به جنوب می‌وزد از رفتن این ابرها به فلات ایران جلوگیری می‌کند و مه و باران بر اراضی ساحلی شمال البرزکوه می‌نشیند و می‌بارد. این گفته حقیقت دارد که بارندگی در این نواحی بیش از ده برابر ایالات دیگر است.

جمعیت این دو ایالت در سال‌های ۱۸۳۱-۱۸۳۰ برآثر طاعون سختی که همه‌گیر شد به یک سوم کاهش یافت، و شیوع گه‌گاه آبله و بیماری‌های دیگر هم این افت جمعیت را تشدید کرد. در سال‌های اخیر، جمعیت اینجا رفته رفته افزایش یافته؛ اما شمار آن در مجموع ۳۰۰ تا ۵۰۰ هزار نفر است. ناگفته پیداست که بیم و رویگرداندن

مردم از زندگی در این نواحی به علت بیماری‌های همه‌گیر، از روی عجز و درماندگی است؛ و می‌توان با تدبیر و تلاش بر دشواری‌های اقلیمی غلبه کرد و اینجا را ثروت‌خیزترین اراضی و محلی برای زندگی مرفه و آسوده ساخت.

فراورده‌ها و صنعت ابریشم در دو ایالت ساحلی

محصول مهم مازندران برنج و شکر و پنبه، و فراوردهٔ ممتاز گیلان ابریشم است. داستان جالبی در شرح این که فن پرورش نوغان نخستین بار در سال ۵۵۰ میلادی در عصر ژوستینین (یوستانیووس Ustinianus) امپراتور روم از چین [به اروپا] آورده شد، از حکایت‌های جذاب تاریخی است. اصطخری (در گذشتهٔ سال ۳۴۶ هـ. و مؤلف کتاب *مسالك الممالك* در جغرافیا) که در سدهٔ دهم میلادی سفر می‌کرده نوشته است که از ری، پایتخت قدیم ایران که بقایای آن نزدیک تهران بر جااست، که به ساری، مرکز ایالت مازندران در آن روزگار، می‌رفته | دیده است که | در طبرستان، که در قدیم نواحی البرز به این نام خوانده می‌شد، ابریشم فراوان تولید می‌شود^۱.

سیصد سال پس از آن، مارکوپولو هم گفت که بازرگانان جنوباً (Genoa) دامنهٔ تجارتشان را تا دریای خزر گسترده و به تجارت ابریشم پرداختند. شرکت مُسکووی (Moscovy Company) انگلیسی و شریک و نماینده‌اش جنکینسون (Jenkinson) بر آن شدند که برای دادوستد ابریشم به کار تجارت در ناحیهٔ دریای خزر بپردازند. اما به

۱. از تمامت شهرهای طبرستان ابریشم مرتفع می‌شود و در آفاق از آن حمل و نقل می‌کنند. و در بلاد اسلام - صانها الله - در هیچ اقلیمی ابریشم بیش‌تر از طبرستان نمی‌خیزد. (اصطخری، ابواسحق ابراهیم؛ ممالک و مسالک. ترجمهٔ محمدبن اسعدبن عبدالله تستری. به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۷۳، ص ۲۲۰).

نظر می‌آید که تجارت ابریشم به اروپا در قرن‌های شانزده و هفده به‌طور عمده در دست تجار هلندی بود. در قرن هیجده، پتر کبیر (امپراتور روسیه) بازرگانان ارمنی را که در باکو بودند تشویق کرد که همه کالایی را که از طریق شمال دریای خزر صادر می‌شود به روسیه بیاورند. اما نتیجه مطلوب به دست نیامد؛ و پتر کبیر راه دیگری در پیش گرفت، و با تجار انگلیسی توافق کرد که به بازرگانی این ناحیه یاری دهند. پس التون هتوی^۱ به میان آمد. اما این ترتیب دوامی نداشت. از اوایل قرن نوزده و پس از تجاوز روسیه به ایران، بیش تر کالای ایران از راه شمال و از طریق روسیه صادر می‌شود.

چنین دریافتیم که صنعت و محصول ابریشم ایران، بخصوص ایالت گیلان، در قرن‌های هفده و هیجده رو به افول رفته است. این وضع از آنجا پیش آمد که پس از برافتادن پادشاهی صفویان، ایران سالیانی دراز حکومت [مرکزی و مقتدری] نداشت. هنگامی که هتوی به تجارت ابریشم ایران رو کرد (۱۷۴۴م.)، مقدار صادرات این محصول بیش از یک هشتم زمان شاردن (Chardin، بازرگان فرانسوی، سال ۱۶۷۰م.) نبود. در اواخر قرن هفدهم خاندان قاجار که خاندان پادشاهی کنونی است به قدرت رسید، و همان که در نخستین تلاش‌های خود نواحی شمال ایران را متحد کرد و زیر فرمان حکومت مرکزی درآورد، بازرگانی خارجی احیاء شد. در اوایل قرن نوزده اوضاع همواره رو به بهبود می‌رفت. در [دهه] ۱۸۵۰ شیل^۲

۱. Elton Hanway: این نام را دنیس رایت Denis Wright در The English amongst the Persians
 جونز هتوی Jonas Hanway نوشته است.

۲. ماری شیل Mary Sheil همسر کلنل جاستین شیل Colonel Justin Sheil وزیر مختار انگلیس. خانم شیل که همراه همسرش و در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه سه سال و نیم در ایران گذراند، پس از بازگشتن به کشورش خاطره‌ها و یادداشت‌های خود را با عنوان

نوشت: «گیلان سهم عمده‌ای در تولید ابریشم دارد، و هر ساله مقدار قابل توجهی ابریشم از اینجا صادر می‌شود... صدور ابریشم ثروت هنگفتی به گیلان سرازیر می‌کند.» اما این تجارت از آن پس پیوسته رو به انحطاط رفت؛ و در سال ۱۸۶۹، در فاصله پنج سال، حجم صادرات ابریشم به یک پنجم کاهش یافت، و از آن پس تجارت و صدور ابریشم گیلان دیگر روی رونق به خود ندید، و آوردن نوغان از خراسان و دیگر نواحی برای احیای این صنعت هم بی‌اثر بود. سرانجام از کشور ما (ژاپن) هم تخم ابریشم وارد کردند؛ اما نتیجه نبخشید، و رکود و زوال صنعت و تجارت ابریشم ادامه پیدا کرد: اکنون کار به جایی رسیده است که روستائیان پرورش نوغان را رها کرده و به کارهای دیگر روآورده‌اند.

تنباکو نخستین بار در سال ۱۸۷۵ و بطور آزمایشی کاشته شد؛ و نزدیک رشت به جای درخت توت نهال زیتون نشانند. در نواحی مرکز ایران که ابریشم تولید می‌شد، کشت تریاک را جایگزین پرورش درخت توت کردند. این کار برای کشاورزان سودآور بود، زیرا که در این زمین‌ها برنج مرغوب هم نمی‌توان برداشت. باید بگویم که چنین دریافتم که در مملکت عقب افتاده‌ای مانند ایران، روش نوین و فکر تازه خیلی کند راه پیدا می‌کند، و نمی‌توان چندان امید داشت که صنعت ابریشم بتواند در آینده رشد و رونق پیدا کند.

امروزه، جز در این دو ایالت ساحلی دریای خزر، در آذربایجان و خراسان و کرمان و نواحی مرکزی اصفهان هم تخم نوغان پرورش می‌دهند و ابریشم تولید می‌کنند. می‌توان گفت که صادرات

ابریشم فقط از محصولی است که در آذربایجان به دست می‌آید. در ایران ابریشم حاصله را در بافت و طرح مخمل، حریر، منسوج ابریشمی نفیس و پُر نقش و نگار، و بافته‌های دیگر به کار می‌برند، یا منسوج آمیخته پنبه و ابریشم می‌بافند. استفاده از پارچه تمام ابریشم در قرآن، کتاب مقدس [مسلمانان] منع شده است. پس، هرچند که مردمی متمول بوده‌اند، همیشه رسم بوده است که قدری نخ پنبه به ابریشم بیامیزند. بهترین بافته ابریشم، مخمل قازان (در روسیه) است. پارچه ابریشم که در هر ناحیه درست می‌کنند بسیار زیبا و گرانقیمت است.

محصول کانی این دو ایالت قلع، آهن، منگنز، نیکل و فلزهای دیگر است. زغال سنگ هم در ناحیه ساحلی به دست می‌آید؛ اما برآورد دقیق از آن نشده و هنوز به بهره‌برداری نرسیده است.

چوب (محصول جنگل) فراوان برای کشتی‌سازی به کار می‌رود. در زمان نادر شاه التون (Elton) انگلیسی‌مأمور شد که ناوگان کوچکی در دریای خزر ایجاد کند؛ و چون شروع به کشتی‌سازی کرد، مصالح آن در ایالات ساحلی فراهم بود. [دامنه‌های] رشته‌کوه‌های البرز پوشش انبوهی از درختان تناور دارد، اما هیچ شیوه جنگل‌کاری به اجرا درنیامده است. در سال ۱۸۸۶ امتیاز قطع درختان جنگلی گیلان را برای مدت دو سال و فقط در برابر پنجاه هزار تومان (معادل حدود ۱۶۰ هزار روبل) به یک تبعه روس دادند. در سال ۱۸۹۰ این حق امتیاز کمتر، و به مبلغ هفده هزار تومان، قرار داده شد.

گویا محصول دریایی اینجا چندان خوب نبود؛ اما همین محصول اندک را هم دولت ایران به صورت «امتیاز ماهیگیری ساحلی» در برابر مبلغ ناچیزی به روس‌ها داد. در نتیجه، روسیه

هرساله با صدور ماهی خشک و نمک‌سود و خاویار سود هنگفتی می‌برد.

درآمد دو ایالت ساحلی دریای خزر هر سال به تناسب احوال بیش و کم می‌شود و فراز و نشیب دارد. برابر برآورد فریزر (Fraser)، درآمد ایالت گیلان در سال ۱۸۲۲ از محل تعرفه گمرکی و مالیات ارضی میان ۲۰۰ تا ۲۱۰ هزار تومان (معادل حدود ۱۱۰ تا ۱۱۵ هزار روبل) بوده؛ و پس از ده سال مانتیت (W. Monteith) آن را ۳۰۰ هزار تومان محاسبه کرده؛ و در سال ۱۸۷۴ گلدسمید (F. Goldsmid) آن را ۴۴۰ هزار تومان جمع بندی کرده است. در سال ۱۸۸۹ کُرژن (G. Curzon) درآمد مازندران را ۱۳۹،۳۵۰ تومان نوشته، و درآمد گیلان را ۳۴۵،۰۰۰ تومان به دست داده است. نیز گفته‌اند که پس از کسر و وضع هزینه‌ها، مانند بناهای عمومی، خرج تحصیل مالیات، و دیگر مخارج، مبلغی که می‌ماند (یا، درآمد خالص) بیش از ۴،۵۹۰ تومان نیست؛ حال آن که مخارج گیلان به ۲۴،۴۳۰ تومان می‌رسد. به هر روی، هیچ یک از این آمار و ارقام قابل اعتماد و استفاده نیست، و همه برآوردها و محاسبه‌ها و اعداد تقریبی است.

نگاهی به تاریخ این دو ایالت^۱

از آنجا که اراضی این دو ایالت را دریای خزر و کوه البرز از دیگر نواحی جدا می‌کند، و اینجا از هر نگاه دنیای دیگری است، شایسته است که تاریخ کوتاهی از این دو ایالت یاد شود.

منابع و مراجع تاریخی باستان را که بررسی می‌کنیم به نام هیرکانیه برمی‌خوریم. در عهد پادشاهی ساسانیان و نیز هنگام ظهور

۱. این عنوان در ترجمه فارسی افزوده شده است.

اسلام، بخشی از طبرستان به معیار آن روزگار متجدد بود. پس از آن، در حدود سال نهصد میلادی، معتضد^۱ مازندران را به حکومت امیراسماعیل سامانی که بر عمرولیث صفاری فائق آمده بود، داد.^۲ او اقتدار سامانیان را در فارس و بخارا بنیاد نهاد. در میان قرن شانزدهم که جنکینسون (Jenkinson) و کارگزارانش شروع به تجارت خارجی در ناحیه دریای خزر کردند، شاه گیلان خراجگزار پادشاه صفوی بود؛ و، از سوی دیگر، مازندران که زادگاه مادر شاه‌عباس بود طرف توجه خاص این پادشاه شد، و او در اینجا چندین کاخ ساخت و ایامی را که در اصفهان نبود بیش‌تر در اینجا می‌گذراند.

طمع‌ورزی بیگانه^۳

شاه‌عباس می‌خواست که این دو ایالت شکوفاتر شود، و تدابیر عمرانی را که جنبه قوی شخصیت و حکومت او بود در کار آورد. نخست فرمان داد تا از نواحی سرحد عثمانی سی هزار خانوار مسیحی را به اینجا کوچانند. اما چون آب و هوای اینجا به حال این مهاجران سازگار نبود، بیشترشان مردند، و این تدبیر مؤثر نیفتاد. پس از آن در سال ۱۶۶۸م. (۱۰۷۹-۱۰۷۸هـ.) مردم قزاق به اینجا کوچ داده شدند؛ و پس از پنجاه سال، در اواخر دوره حکومت پتر کبیر، روسیه برای نخستین بار این نواحی را تسخیر و بر آن حکومت

۱. المعتضد بالله، ابوالعباس احمد بن الموفق. شانزدهمین خلیفه عباسی که در سال‌های ۲۷۹ تا ۲۸۹ هـ بر مسند بود.

۲. اسماعیل سامانی خراسان را در سال ۲۹۰ هـ ۹۰۳م. از تصرف صفاریان بیرون آورد، و محمد بن زید امیر علوی طبرستان را مغلوب ساخت، و همه ممالک واقع میان کویر لوت و خلیج فارس و سرحد هندوستان را تا حوالی بغداد تحت تبعیت خود درآورد. مرکز اقتدار اسماعیل بیشتر ماوراءالنهر بود. (معین، فرهنگ فارسی).

۳. این عنوان در ترجمه فارسی افزوده شده است.

کرد. کُرژن (Curzon) نایب السلطنه کنونی هند پس از رجوع به کتاب‌هایی که هنوی (Hanway)، هولستر (Holster)، برُوس (Bruce)، دُرن (Dorn)، ... و دیگران نگاشته‌اند و با ملاحظهٔ این نقشه چنین نتیجه‌گیری کرده است: «در سال ۱۷۲۲م. پتر کبیر امپراتور روسیه سفیری نزد شاه ایران،^۱ که در آن هنگام همواره در اصفهان می‌گذراند، فرستاد، و جبران خسارتی را که از سوی ایرانیان به بازرگانان روس وارد شده بود در خواست کرد. این فرستاده که به ایران رسید، شاه‌سلطان‌حسین خلع و حکومت صفویان برچیده شده بود، و محمود افغان^۲ غاصب سلطنت صفوی گفت که مسؤولیت و تعهدی در این مورد ندارد و پادشاه روسیه خود باید جبران حال این رعایایش را بکند. پتر کبیر این فرصت را مغتنم شمرد و بی‌درنگ سی‌هزار رزمنده زبده در هسترخان گرد آورد. این لشکر نخست روانهٔ دربند شد، و از اینجا سوی باکو پیش می‌رفت که در این هنگام سفیر عثمانی در میان آمد و خواست که روسیه لشکرش را عقب بکشد و گرنه عثمانی به یاری ایران برخواهدخواست. قشون روسیه متوجه شد که اوضاع مساعد حالش نیست، و ناگزیر چند فوج را در دربند مستقر ساخت و بقیهٔ قشون عقب نشست تا زمستان را در هسترخان بگذراند. در میانهٔ زمستان این سال حکمران گیلان نماینده‌ای به هسترخان فرستاد و پیشنهاد کرد رشت را که در آن وقت در محاصرهٔ افغان‌ها بود به روسیه تسلیم کند. پتر کبیر به شنیدن این پیشنهاد بسیار خوشحال شد. در بهار سال ۱۷۲۳ لشکر روسیه دیگر بار به جنوب پیش رفت؛ و، برابر قرار، دروازه‌های رشت را گشودند و ازین نورسیدگان استقبال

۱. در اصل، به جای ایران، پتر نوشته است.

۲. محمود شاه غلجایی.

کردند. دیر نگذشت که بیش‌تر نواحی گیلان به چنگ تزار روس افتاد.

در ماه ژوئیه آن سال که قشون ایران باکو را بازگرفت، شاه طهماسب دوم که در جلگه شمال شرق ایران با افغان‌ها می‌جنگید فرستاده‌ای نزد پتر کبیر روانه و پیشنهاد مبادله این دو ناحیه را کرد. برابر عهدنامه چهار ماده‌ای امضاء شده در روز ۳ نوامبر سال ۱۷۲۳م. (۱۵ صفر ۱۱۳۶ هـ.) قرار شد که پتر کبیر امپراتور روسیه شاه طهماسب را در بیرون راندن افغان‌ها از کشورش یاری دهد، و در مقابل نواحی گیلان و مازندران و استراباد و دربند و باکو را از ایران بگیرد؛ و نیز ایران قول داد که برای قشون روس شتر و آذوقه فراهم کند و تجارت میان دو کشور را آزاد بگذارد. اما پتر کبیر امپراتور روس در سال ۱۷۲۵م. درگذشت و این دستاورد بزرگش هم موقوف ماند. برابر آنچه هولستر می‌گوید، در روسیه جنگ داخلی درگرفت، و روس‌ها در سال ۱۷۳۴ ناگزیر کارگزاری برای تجارت ابریشم در انزلی گذاشتند و قشونشان را باز گردانند. ده سال پس از آن که هنوی به گیلان رفت، چنین دریافت که در این ناحیه بر اثر نامساعد بودن هوا بسیاری از افراد قشون روس و چارپایان آنها مرده بودند، و آنا (Anna) ملکه روسیه تصمیم به فراخواندن سربازان گرفت.

نیز، برابر روایت مورخان ایرانی، چون نادرشاه بزرگ بر تخت نشست به فرستاده روسیه اخطار شدید داد و تهدید کرد که اگر نیروهای خود را از خاک ایران بیرون نبرند او خود به جنگ با آنها لشکر می‌راند. پس، روس‌ها تند اینجا را تخلیه کردند. به هر روی، در سال ۱۷۴۶م. (۱۱۵۹ هـ.) قوای روسیه به این وضع از ایران بیرون رفت، و روس‌ها فقط در بندر انزلی یک شرکت بازرگانی و در دربند

کارگزار تجاری نگه داشتند.

در اواخر دوره سلطنت نادر شاه، این دو ایالت^۱ نابسامان و آشفته بود؛ و پس از مرگ او و در هنگامهٔ ناآرامی و آشفتگی پیامد آن، هدایت‌خان نام که مالیات گیلان را برای شاه جمع می‌کرد این ایالت را مستقل اعلام کرد. گملین روسی به رشت آمد، و در این احوال در حدود مازندران هم ایل قاجار به سرکشی برخاست. با همهٔ فشار و سرکوبی که حکومت در کار آورد، سرانجام آقا محمدخان بنیانگذار سلسله قاجار پیش بُرد. هدایت‌خان به مقاومت برخاست؛ اما در نهایت پیکرش بر خاک افتاد.^۲

بلندپروازی روسیه

امروزه نقشه و تلاش روسیه این است که از سوی خراسان در شرق و هم از سوی آذربایجان در غرب ایران راه تجاوز خود را به جنوب بازکند؛ و روشن می‌نماید که، چنان که پیش‌تر یاد شد، قصد پتر پادشاه روسیه در تصرف گیلان این بود که از این مسیر به جنوب تجاوز بکند. یقین است که اگر قشون روس در ساحل جنوبی دریای خزر پیاده شود، می‌تواند بی‌برخوردن به مانع و مقاومتی به رشت یا ناحیهٔ گز پیشروی بکند. گویا همان که کوراپاتکین (Aleksi Nikolaevich Kuropatkin)، وزیر جنگ کنونی روس، نایب‌السلطنهٔ ماوراء خزر شد، طرحی برای تجاوز به جنوب تدوین کرد. در این رساله، سیاست و نقشهٔ تجاوز به جنوب توضیح و توجیه شده است. چکیدهٔ این طرح این است که تصرف خراسان و

۱. بر اثر فشار مالیاتی بر رعایا و برخاستن شورش در دربند و جاهای دیگر.

۲. در اصطلاح ژاپنی: جسدش در بیابان و کنار راه رها شد، چندان که از آن جز استخوانی نماند.

آذربایجان و نیز الحاق دو ایالت گیلان و مازندران برای پیشروی به هندوستان ناگزیر می‌نماید. کُرزن (George N. Curzon) بر مبنای این هدف و سیاست نتیجه گرفت که روسیه در هر وضعی نمی‌تواند از دست یافتن به این دو ایالت ساحلی ایران غافل بماند. شیل (M.L. Sheil) وزیر مختار انگلیس در تهران هم بر این نظر است که از هر سو که می‌نگرد این حقیقت جلوه می‌کند که روسیه به خاک ایران طمع بسته است. به این سخن باید اعتبار داد.

در دل رشته کوه‌های البرز

در روستای کُتل پشت، زیر سقف آسمان خوابیدم؛ اما خواب راحتی نداشتم. فردای آن، روز ۱۲ سپتامبر، از اینجا به راه افتادم. حدود ۵ ورست که پیش رفتم، راه به کوهستان البرز کشید. به سوی بالارود هراز که در دره‌ای به پهنای ۱ تا ۲ چو (هر چو، حدود ۱۰۹ متر) روان بود، پیش رفتم. راه میان دره و گردنه‌ها پیچ در پیچ بود. هر دو سوی کوه از انبوه درختان کهن تناور پوشیده بود، چنان که پنداری هزار سال است که درختی را با تبر نینداخته‌اند. اما درخت کاج هیچ ندیدم. گیاه و بوته‌های به قطر هفت - هشت شاکو (حدود ۲ متر و نیم) زیاد بود. به هرسو که چشم می‌افتاد، درختهای خشک شده و افتاده فراوان می‌دیدم. پیدا بود که مردم این نواحی به این جنگل سرشار و درختان بی‌شمارش دست نمی‌زنند. منظره‌ای اثر گذار بود؛ و احساسم را در این قطعه بیان کردم:

هزار سال است که درختی نبریده‌اند

درختان کهن سبز و پُرشاخ و برگ‌اند

این ثروت سرشار را رها کرده‌اند
زمین اینجا بیابان نیست

مرز گیاه و جنگل در کوهسار

در ساعت ۱۲ در عمارتی میان راه کوهستان توقف کردم تا کمی خستگی در بکنم و ناهار بخورم. خاک و زمین این دور و بر رنگ زرد روشن / لیمویی دارد، و هر چه پیش می‌رود از تراکم درختها کاسته می‌شود. جنگل انبوه فقط در مسافتی حدود ۳۰ وِرسِت از دامنه شمالی کوه‌ها که جانب بیرونی کوهستان است امتداد داشت. هرچه که بالاتر می‌رفتم صخره و ستیغ‌های برهنهٔ کوه بیشتر بر سرم سایه می‌انداخت. پرتگاهی همچون دیوار راست به گودی ۱،۰۰۰ شاگو (حدود ۳۳۰ متر) زیر پا می‌دیدم، که شگفت‌انگیزترین منظرهٔ طبیعی بود.

به این بلندی‌ها که رسیدم، در هر گوشه و کنار غارهای بسیار نمودار شد. قطر دهنهٔ این غارها میان ۸ تا ۱۳ پا است، و توی آن حدود ۱۰ متر مربع وسعت دارد. دیدم که راه کوهستانی را اینجا و آنجا سیلاب برده، و آثار راه کهنه در بستر رودخانه برجای مانده است. به پل‌های قوسی کهنه با نما و چشمه‌ها یا طاقی‌های زیبا هم در میان دره زیاد برخورددم، که به وجدم آورد و خستگی‌ام را فراموش کردم. در ساعت ۴ بعدازظهر و پس از پیمودن ۴۹ وِرسِت راه به چُبْسِه (?) رسیدم [و شب را اینجا ماندم]. اینجا فقط یک خانهٔ خشت و گلی مثل غار خاکی بود. این خانه هیچ در و پنجره نداشت، و ادر واقع [طویلۀ اسب بود. گیاه و علف خشک که برای خوراک چارپا بود بر زمین گسترده، و روی آن زیراندازی پهن کردم و بستر خواب

ساختم.

جستجو کردن تپانچه در زیر بستر

شام را مثل هر شب با تخم مرغ و نان و چای برگزار کردم. امشب مسافرانی که مانند من در این منزل مانده‌اند زیادند. میانشان آدم‌های مشکوک (شریک دزد و رفیق قافله) هم هستند. بارها حس کردم که کسی دزدانه توی این چاردیواری که خوابیده‌ام سرک می‌کشد. رفته رفته نگران شدم؛ و تپانچه‌ام را از توی اثاث سفرم درآوردم، تا اگر پیش آمدی بشود در دسترسم باشد. میان خواب و بیداری از صداهای درهم ترس برم داشت، و بی‌اختیار بلند شدم و در بستر نشستم. صحنه‌ای را که به چشم دیدم، دشوار می‌توانستم باور کنم. چارپایی آرام آرام توی اتاق آمده بود و داشت گیاه و علف خشک زیر بسترم را می‌خورد. این قضیه که به هراسم انداخته بود، از داستان‌های خنده‌آور سفرم خواهد شد.

چشم‌انداز شکوهمند میان کوهستان

روز ۱۳ سپتامبر هنوز سپیده نزده از اینجا روانه شدم. راه به بالای کوه می‌رفت، و دره رفته رفته تنگ‌تر می‌شد و منظره‌اش هم بهتر. بالا را که نگاه کردم، کوه یکدست برهنه و بی‌گیاه و سبزه بود، و آفتاب بر سنگ و صخره‌ها بازتاب می‌یافت و گرمایی توان فرسا در هوا می‌پراکند. ساعت ۱۰ صبح در کاله (؟) پیاده شدم و اندکی آسودم. ساعت ۱ بعدازظهر از باجو (؟) گذشتم. این آبادی فقط پنج - شش خانه خشت و گلی داشت. درپایین، میان دره رود، توانستم اینجا و آنجا و تک‌تک مردمی بینم. به آبادی شونده (؟) که پنجاه - شصت خانه گلی داشت رسیدم. چشم‌انداز کوه از اینجا عالی بود.

درخت و گیاه سبز بر زمین سرخگون کوه منظره‌ای بدیع ساخته بود، و آبشاری به بلندی حدود یکصد پا فرو می‌ریخت. راه سربالایی کوهستان را دنبال کردم؛ و از گسنة(?) که گذشتم، راه سخت‌گذرتر شد. کنار پرتگاهی، بر سینهٔ کوه بر دیواره‌ای به پهنای چند ده پا، تصویر ناصرالدین‌شاه پادشاه پیشین را سوار بر اسب که در دو سویش ده تن از بزرگان دولت ملازم بودند بر سنگ تراشیده بودند، که نمای یادبود ساخته شدن این راه تازه است. چون دیگر غروب شده بود و آبادی و کلبه‌ای در چشم‌انداز نبود، اسبم خسته و آهسته پیش می‌رفت.

از بخت خوش، ماه روشن که از شرق می‌تابید، راه گذرم را چندان روشن می‌کرد که به ته دره نیفتم. سرانجام در ساعت هفت و نیم شب به کاروانسرا یا چاپارخانه رینه رسیدم و برای یک شب ماندن اتاقی خواستم. سرایدار اینجا اول نامهربانی نمود و گفت که شب را در بیرون توی چادر بگذرانم. اما پس از اندک زمانی، چنان که گویی به یاد آورده باشد که می‌تواند کاری بکند، شمع روشنی برداشت و پیش افتاد و به اتاقی که کسی در آن نبود راهنمائیم کرد. اینجا هنگام روز جای آسودن و جای نوشیدن مسافران بود.

امروز چهارده ساعت سوار اسب بودم. (سپیده نژده و) زیر نور ستارگان به راه افتادم، و در مهتاب شامگاهی به این منزل رسیدم. مسافتی که پیمودم چهل و نه ورست بود. مسیر امروز را دشوار و سخت‌گذر یافتم.

توقف در رینه

امشب خوراک مرغابی کوهی که از روی اتفاق شکار کرده بودم آماده کردم، و از چارپادار و نوکرم خواستم که برنج بپزد. سرانجام، در ساعت ۱۱ شب شام شاهانه‌ام بر سفره بود؛ و بیدرنگ به خوردن آن

نشستم و پس از چند روز گرسنگی شام سیری خوردم. رینه قریه بزرگی است با هفتاد - هشتاد خانوار؛ و مردم که شنیده بودند که مردی فرنگی به روستایشان آمده است (چون فکر می کردند که اروپایی هستم)، دسته دسته می آمدند تا خودم و بار و اثاث سفرم را ببینند؛ و چیزهایی با هم به نجوا می گفتند. یکی از اهالی که روحانی این ده بود نامه معرفی ام را (که نریمان خان کنسول ایران در وین نوشته بود) به همه مردم نشان داد، و مضحک این بود که خودش هم سر و وضعش را مرتب کرد؛ و همه شان آرام شدند و اظهار ادب و احترام کردند. شاید برای همین بود که میان شب کسی از اهالی کنار اتاقم کشیک می داد. آه! امشب احساسم این است که هیچ جا اثری از آدم دیوسیرت و ناآدمیزاد نیست.

دماوند

روز ۱۴ سپتامبر برابر معمول پیش از سپیده دم بیدار شدم و به راه افتادم. کمی که پیش رفتم، در چشم انداز سوی راست جاده دیدم که قامت بلند و برف پوش دماوند که همیشه شوق دیدنش را داشتم سر به آسمان افراشته است. من در میان کوهستان البرز و در ارتفاع میان هشت تا نه هزار پا، باریکه راه پیچ در پیچ گردنه ها را می پیمودم. درست مثل این بود که (در ژاپن) فاصله قلّه کوه آساما تا قلّه کوه فوجی را سواره بروم. گذشته ازین، دور و برم همه جا زمین برهنه و سنگ و صخره سرخگون کوه می دیدم، و درختی سایه افکن نبود. ازین رو، هنگام روز، جز در بامداد و شامگاه، دمای هوا تا ۳۲ و ۳۳ درجه سانتیگراد بالا می رفت، و هوا تا اندازه ای داغ بود.

کوه دماوند برای ایرانی ها، همچنان که کوه فوجی برای ژاپنی ها، از دیرباز خاستگاه اسطوره ها و افسانه ها بوده است. کسانی می گویند

که کشتی نوح (پس از فرونشستن توفان معروف) سر این کوه به زمین نشست؛ و کسانی هم بر این پندارند که جمشید و رستم پهلوان در این کوه می‌زیستند. بی‌پایه‌ترین افسانه این است که روزگاری دیوی در این کوه به خاک سپرده شد، و دودی که از [آتشفشان خاموش] سر این کوه برمی‌خیزد از بازدم و بینی این دیو است. نیز می‌گویند که گنج‌های بسیار در این کوه آتشفشان نهفته، و ماران بی‌شمار روی این گنج‌ها خوابیده‌اند.

گُرژن می‌گوید: «کوه فوجی، معروف‌ترین و زیباترین کوه ژاپن، اثرگذاریش در هنر ژاپن به مراتب بیش از آن بوده است که کوه دماوند در هنر ایران. این تفاوت نه از آنست که نمای صاف و بلند دماوند به گیرائی فوجی نیست؛ بلکه فقط از این روست که قوه تخیل ژاپنیان چندین برابر مردم ایران است.»

دماوند قلّه بلندی است به ارتفاع حدود ۲۰،۰۰۰ پا؛ اما از کوه‌های نزدیک خود فقط ۸،۰۰۰ پا بلندتر است. صعود به آن آسان است؛ و ازین رو کسانی که به آن بالا می‌روند بسیاریند، چنان که خارجی‌های مقیم تهران در تابستان‌ها در دماوند کوه‌نوردی و کوه‌پیمائی می‌کنند، و در رودخانه پای کوه هم ماهی قزل‌آلا می‌گیرند.

صید ماهی قزل‌آلا

در باره صید قزل‌آلا در اینجا، مسافران اروپایی مانند فریزر (Fraser)، بیکر (Baker)، و استک (Stack) بارها نوشته‌اند. حدود پنج ساعت بر کوه دماوند و به سوی بالارود راه می‌پیمودم. سپس مسیرم از کناره رودخانه جدا شد، و کوه دماوند را پشت سر گذاشتم و به سوی جنوب شرق راندم. استک در سفرنامه

ایرانیش (Six Months in Persia, vol.II, NY, 1882, p.176) نوشته است:
 «برای صید قزل‌آلا، غروب بهترین وقت است؛ و در این موقع روز
 هرچند هم که در ماهیگیری بی‌تجربه و ناکارآمد باشیم می‌توانیم
 ماهی بسیار بگیریم، زیرا که ماهی‌ها در این ساعت گُند رفتار و
 خموده‌اند. کاپتین ولز (Captain Wells) که همراهم بود یک سبد
 بزرگ را از ماهی پر کرد. قزل‌آلا ماهی ریزجثه‌ای است، و بسیار کم
 می‌شود که وزن آن بیش از یک پاوند باشد؛ اما طعمی بسیار خوب
 دارد. پیش از آن که ما به اینجا بیاییم، اعلیحضرت شاه با ملازمان به
 این دره رود آمده و سخت سرگرم صید ماهی بودند. در جویبار زلال
 پای کوه ماهی تازه گرفتیم، و آنشب با مردم محلی و زیر چادر
 [کباب] ماهی قزل‌آلا خوردیم و مشروب نوشیدیم. وقت بسیار
 خوشی داشتم.» هنوز افسوس می‌خورم که چرا نتوانستم این تفریح را
 تجربه کنم.

خط الرأس رشته کوه‌ها

از رینه که ۲۸ ورست راه آمدم، و بر رویهم ۱۲۱ ورست راه کوهستان
 را سواره در دو روز و نیم پیمودم، به خط الرأس این رشته کوه‌ها رسیدم.
 در همه این مسیر، راه سربالا بود؛ و از اینجا می‌توانید بلندی این
 رشته کوه‌ها را تصور کنید. بالای این قله امامزاده یا زیارتگاهی بود، و در
 پای این زیارتگاه چایخانه‌ای. اینجا پیاده شدم و کمی آسودم. یادگار این
 توقفم قطعه شعر ساده‌ای است که در زیر می‌خوانید:

بر ستیغ و تخته سنگها، کوره راه کوهستان را سواره رفتم
 به هر دشواری، به قله رسیدم و لبخند زدم
 یک چند بر قله بلند دماوند آسودم

چشم‌انداز کوه‌های بسیار زیر پایم

چون راه از قلّه سرازیر می‌شد، اسب روان و چابک می‌رفت. سوی غرب راندم. از دو - سه آبادی که گذشتم، به چاپارخانه کاروانسرای داس رسیدم و اینجا فرود آمدم. امروز ۴۲ ورست راه پیمودم، و تا تهران ۴۹ ورست دیگر مانده است

ورود به تهران زیر نور ماه

دیشب سیر خوابیدم و خستگی این چند روزه را از تن بیرون کردم. ساعت ۹ صبح سرانجام روانه شدم. در میان راه دیدم که قطارهای شتر می‌رود. معلوم شد که میان تهران و مشهد آمد و شد می‌کنند. مسیر مشهدسر تا تهران سخت‌گذرترین راه است؛ پس در این مسیر هیچ شتر ندیده بودم. اما در مسیر امروز چنین یافتم که شتر بیش از اسب است.

راه امروز سرازیر بود؛ و چون هر دو کنار مسیر کوه‌های برهنه و بی‌درخت و گیاه افتاده بود، آفتاب به سرم می‌تابید و دمای هوا میان روز به ۴۴ یا ۴۵ درجه سانتیگراد رسید. از آمدنم به ایران داغ‌ترین روز بود.

طرف‌های عصر در جایی که راه سخت‌گذر کوه به انتها می‌رسید ایستادم و کمی از رنج راه آسودم. از اینجا که به افق مغرب نگاه کردم، سرتاسر تهران را در چشم‌اندازم دیدم. این منظره به من نیرو داد، و بی‌پروا تند راندم. [پنداری که] در نور مهتاب که زمین را چون روز روشن کرده بود پیش می‌رفتم. حدود ساعت ۷ بعدازظهر سواره و با گام آهسته وارد تهران، شهر پایتخت، شدم.

چون شنیده بودم که کاروانسرای امیر بسیار وسیع و جادار است،

یک سر به اینجا رفتم. از روی اتفاق، یک انگلیسی در اینجا بود. او تشویقم کرد که در «هتل انگلیسی» (English Hotel) منزل بگیرم. پس، از چارپادار همراهم که او هم خسته بود خواستم تا مرا به آنجا برساند، و در این هتل فرود آمدم.

یک خانم انگلیسی شش سال پیش تر این هتل را دایر کرد؛ و اینجا با همه کوچکی اش بهترین هتل تهران است. این خانم به من گفت: شما سوم ژاپنی هستید که در این هتل منزل می کنید. پرسیدم که آن دو مسافر دیگر کی بودند. خانم هتل دار دفتر هتل را آورد و نشانم داد. با خواندن نام و نشانی مسافرها دانستم که نخستین ژاپنی سردار فوکوشیما و دومی توئوکیچی یه ناگا^۱ بود. اکنون که از روی اتفاق در این هتل منزل کردم، دانستم که آن دو هم میهن ارشدم هم اینجا مانده بودند؛ و بی اختیار حال خوشی پیدا کردم.

اثاث و وسایل این هتل کامل نبود، اما مبلمانش فرنگی بود. غذایی هم که برایم آوردند مطبوع بود، و پُرخوردم. پس از راه افتادنم

۱. سرهنگ یاساماسا فوکوشیما که در ژاپن با عنوان احترامی شوگون (سپسالار) خوانده می شود، برای سفرهای اکتشافی اش در چین، سبیری، و ماوراءالنهر به «کاشف نظامی آسیای میانه» معروف است. در سفرش به ایران، روز ۲۵ مه ۱۸۹۶. ۲۱ شعبان ۱۳۱۳ به بندر بوشهر رسید؛ و روز ۳ ژوئیه آن سال (۱۳۱۳شوال) وارد تهران شد و در هتل انگلیسی منزل گرفت. او ۳۱ روز در این شهر ماند، و به یاری کنسول امریکا توانست نزد مظفرالدین شاه بار یابد. توئوکیچی یه ناگا از سوی حکومت تایوان برای بررسی وضع و مسیر صدور تریاک که از مبدأ ایران و عثمانی و هند به هنگ کنگ و تایوان وارد می شد، مأموریت یافت؛ و روز ۱۰ سپتامبر سال ۱۸۹۹ به تهران رسید. از تهران، از راه زمین و از آناتولی به سوریه رفت و از دریای مدیترانه گذشت و به مصر رسید. سپس به هندوستان رفت، و در ماه مارس سال ۱۹۰۰ به تایپه بازگشت.

از وین، جز شبی که در تفلیس گذراندم، چنین راحت و آسوده خاطر نبودم. پس از روانه شدن از مشهدسر تا رسیدن به پایتخت ایران بطور میانگین روزی فقط ۴۱ ورست راه پیمودم. با این حساب، اگر پیاده هم می‌آمدم تفاوتی نمی‌کرد و بیش از این نمی‌کشید. به تهران که رسیدم، قطعهٔ زیر را در بیان حال و احساسم سرودم:

رود آسیا و کوه اروپا را دیدم و تهران پدیدار شد
از دوردست به اینجا آمدم و شور و سروری دارم
در شبانگاه پائیز آسمان صاف و پاک است
ماه در آسمان بود که به تهران، پایتخت ایران، رسیدم

راه‌هایی که از آن گذشتم

راستی، راه‌های کوهستانی البرز را که از آن گذشتم، گستیکر (Gerstacker?) افسر مهندس اتریشی به فرمان شاه ایران و در سال‌های ۱۸۷۷ و ۱۸۷۸ م. (۱۲۹۴-۱۲۹۵ هـ.) ساخت؛ اما از آن زمان رها شده و رسیدگی و نگاهداری نشده، و رو به ویرانی رفته؛ چنان که در جاهایی از آن اثری از راه بازنمانده، و در جاهایی سطح هموار جاده مستهلک شده است؛ و بر روی هم نمی‌شود آن را «جاده» نامید. اما با کشیده شدن این راه حمل و نقل کالا میان تهران و کناره دریای خزر رو به افزایش گذاشت. پس، در سال ۱۸۸۷ م. (۱۳۰۵ هـ.) یکی از سرمایه‌گذاران ایرانی به فکر افتاد که با گرفتن امتیاز از شاه، راه آهنی به طول ۱۲ کیلومتر میان محمودآباد در دهانهٔ رود هراز و شهر آمل بسازد، و از اینجا تا بلندی‌های البرز راه درشکه رو دایر کند تا رفت و آمد میان تهران و دریای خزر تسهیل شود، و امتیاز و انحصار تجارت

از این مسیر را از آن خود سازد. ازین رو با دعوت از مهندس بلژیکی، خط آهن و واگن و ماشین‌خانه وارد کرد. اما خط آهن نامطمئن که ساخته شد به نتیجه مطلوب نرسید....^۱

۱. داستان راه آهن محمود آباد را مؤلف تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران (مرحوم حسین محبوبی اردکانی، نشر دانشگاه تهران، ۱۳۵۷، ج ۲، ص ۲۲۹ تا ۲۳۱) چنین شرح داده است:

«حاجی محمد حسن امین الضرب همین که رواج راه آهن را در ایران دید، از آنجا که اصولاً مردی باهوش و زرنگ و از اوضاع اروپا کم و بیش بااطلاع و به فواید تأسیسات تمدن جدید آگاه بود، به فکر افتاد که با سرمایه خود راه آهنی از دریای مازندران به طهران بکشد و تجارت آن حدود به خصوص صدور سنگ آهن نایب را به خود اختصاص دهد. شاه به او اجازه و امتیاز داد؛ و او پس از تحصیل امتیاز، بندر محمودآباد را در ساحل بحر خزر و در مصب رود هراز انتخاب کرده خط آهنی به طول هجده کیلومتر تا شهر آمل کشید (ربیع الاول ۱۳۰۸). وسایل این کار را از بلژیک خریداری نمود.... اتفاقاً حاجی پیرزاده هم در آن موقع در اروپا بود. وی در اشاره به این مسأله می‌نویسد:

«... حاجی محمد حسن اصفهانی امین دارالضرب که مرد مشهور معروف و تاجر متمولی است، به خیال آن که از محمودآباد تا به آمل که سه فرسخ است راه آهن و شُمن دوفر بسازند به بادکوبه می‌آیند، و از بادکوبه به تفلیس و از تفلیس... به مسکو... در مسکو چنان کمپانی پیدا نمی‌شود... به بلجیک تشریف می‌آورند... با کمپانی مخصوصی قرار و مدار داده‌اند و آهنی خریده‌اند که از محمودآباد ملکی حاج محمد حسن تا به آمل راه کشیده شود ولی مخارج راه آهن تماماً از خود حاجی محمد حسن باشد... در بلجیک نیز با کمپانی علیحده قرار داده بودند که با حاجی محمد حسن شراکت نموده از لب دریای مازندران تا به طهران راه آهن بکشند. بعد از قرار و مدار، کمپانی جواب داده بود که دولت شما معتبر نیست و به پادشاه شما نمی‌توان اعتبار نمود... باری، کار منحصر شد به این که حاجی محمد حسن به قدر سه فرسخ راه از محمودآباد تا به آمل که آهن را از بلجیک خریده بود [خود ساختمان نماید]... آهن مزبور در تاریخ سوم رجب ۱۳۰۵ ق. به ساحل دریای مازندران رسید. ساختمان راه به مهندسین بلژیکی واگذار شده ولی ظاهراً در ساختن آن دقت کافی به عمل نیامده بود. اتفاقاً میانه حاجی و مهندسین بلژیکی هم به هم خورد و آنها از ایران رفتند و کارگران ایرانی دنباله کار آنها را گرفتند. برای حفظ خط مزبور یک دستگاه لکوموتیو سبک و دوازده واگن باری بی‌سقف هم وارد کرده بودند. لکوموتیوران آن ابتدا آلمانی بود؛ و چون او رفت یک نفر حبشی را به کار او گماردند، ولی از عهده کار برنیامد و ناچار خط از کار افتاد. ساختمانهایی هم که به عنوان ایستگاه و مهمانخانه در آمل به وسیله حاجی ساخته شده بود به تدریج خراب شد و از میان

راه تهران به دریای خزر، جز جادهٔ میان قزوین و رشت، از آغاز سخت‌گذر بوده؛ اما چون این یگانه راه اتصال این دو نقطه است، اگر در محمودآباد بارانداز می‌ساختند، رسیدن به آمل بسیار سهل‌تر بود تا از مشهدسر به اینجا که مسافت طولانی‌تر است. اما چنین به نظر می‌آید که با پیش رفتن کار راه آهن، سرانجام جادهٔ کاروان روِ قدیم را بازسازی کردند. موفق نشدن سرمایه‌گذار ایرانی در ساختن راه آهن محمودآباد بر اثر این بود که هیچ اسکله‌سازی نکردند، و همهٔ همت خود را بیهوده در ساختن راه زمینی نهادند.

نامه نهم از پای کوه آرات

(بخش یکم)

• پنج روز در پایتخت ایران • تهران قدیم • تهران امروز • خاندان سلطنتی ایران • حکومت ایران • مساحت و جمعیت ایران • دین، آموزش، و عدلیه • مالیّه ایران • قوّه دفاع ملّی • صنایع، و بازرگانی خارجی • پول و بانک در ایران • راه و ترابری • پست و تلگراف • خارجی‌ها در دولت ایران • نفوذ انگلیس و روس • دیدار با کنسول انگلیس • اقامت در هتل انگلیسی تهران • گفت و گو با نایب وزیر امور خارجه • داستان خنده‌آور • جشن میلاد شاه • ملاقات با وزیر امور خارجه • اماکن متبرکه اسلامی • من مسلمانم • راه آهن ساده • مهمانی شبانه در خانه وزیر امور خارجه • دشواری کار صدراعظم • تماشای کاخ سلطنتی • دیدن رژه قشون • سرتیپ کوسوگوفسکی • تدارک سفر بازگشت

پنج روز در پایتخت ایران

در تهران، پایتخت ایران، مدت پنج روز - از شامگاه ۱۵ تا شامگاه ۲۰ سپتامبر - ماندم. در این مدت، به لطف و یاری کنسول انگلیس، از کاخ شاهی و مدرسه و سربازخانه و جاهای دیگر دیدن

کردم و توانستم با مقام‌های وزارت امور خارجه ایران گفت‌وگو کنم. تهران هر چه باشد پایتخت یک مملکت است؛ اما شهری است ساخته شده میان بیابان، و پنج روز اقامت برای مقصود سفرم کافی بود.

تهران قدیم

تهران بیقین شهری تازه بنیاد نیست، و می‌توان آن را شهری دارای قدمت دانست. آقا محمدخان که سلسلهٔ کنونی، قاجار، را بنیاد نهاد [تهران را پایتخت ساخت]. او و برادرزاده‌اش فتحعلی [شاه] که جانشین او بود از اینجا بر ایران حکومت کردند. پس وضع پیشین تهران که آبادی کوچک و فقیری بود، یکسره دگرگون شد، و عصر آبادانی و رونق آن آغاز شد.

پی‌جوی این بودم که نام «تهران» از کی و چگونه پیدا شد. کسانی می‌گویند که این لفظ صورت مقلوب نام تازورا (؟)، جایی واقع در میان فلات تنودوسیه (؟) است. کسانی دیگر می‌گویند که این اسم از نام آبادی‌ای نزدیک یزد گرفته شده است. عقیده‌ها در این باره متفاوت است. به هر روی، تهران دیر زمانی از دنیا کنار افتاده بود، زیرا که اینجا روستای کوچکی بود. اصطخری و مسعودی، مؤلفان آثار جغرافیایی، که در سده دهم میلادی به حوالی اینجا رفته‌اند، فقط شرحی در بارهٔ شهر ری آورده و از تهران یاد نکرده‌اند. نخستین بار ابوعبدالله یاقوت، در اواخر سده دوازده میلادی، وصفی از این شهر آورده و گفته که تهران جایی نیمه متمدن و همیشه با همسایگانش در جنگ و ستیز است.^۱

۱. یاقوت حموی در معجم البلدان در باره طهران نوشته است: «تهران قریه‌ای است که در زیر زمین ساخته شده و راهی به هیچ یک از خانه‌های زاغه مانند آن نیست مگر به دلخواه... مردمان آن.» (نقل شده از کتاب سرگذشت تهران، تألیف امیرحسین ذاکر زاده، تهران، ۱۳۷۳، ص ۱۴).

اما بزودی روزگار رونق تهران فرارسید. در سده چهارده میلادی حمد مستوفی این شهر را دارای اهمیت نسبی شمرد؛ و کلاویخو (Don Ruy di Clavijo) اسپانیایی که به سفارت روانهٔ دربار تیموریان بود، در سال ۱۴۰۰ میلادی از تهران گذشت. او نوشته است: «شهر تهران محلی است بسیار پهناور، و بر گرد آن دیواری نیست، و جایگاهی خرم و فرح‌زا است که در آن همه وسایل آسایش یافته می‌شود. اما آب و هوای آنجا، چنان که می‌گویند، ناسالم و در تابستان گرمای آن بسیار زیاد است.»^۱

شاه طهماسب صفوی نخستین پادشاهی بود که در اینجا برای خود کاخی ساخت. اما شاه عباس اینجا را برای زیستن نمی‌پسندید، و حکومت این شهر و حومه آن را به یکی از خان‌ها سپرد. از این دوره است که اروپائیان پی‌درپی به اینجا می‌آیند. در اواخر دورهٔ حکومت صفویان، تهران گهگاه مقر موقت پادشاه می‌شد. شاه سلیمان قصری در تهران ساخت، و شاه سلطان حسین در اینجا به یک سفیر خارجی بار داد.

تهران پس از چندی به تسخیر افغان‌ها درآمد؛ و نادرشاه پس از بازگشتن از لشکرکشی‌اش به هند مجلس بزرگ روحانیان مسلمان را در تهران برگزار کرد. در همین شهر هم بود که نادر دستور داد تا چشمان پسرش رضاقلی میرزا را بیرحمانه از حدقه بیرون آورند و سپس او را کشتند.

در اواخر سده هیجده بنیادگذار سلسله قاجار ایران را دیگر بار متحد کرد، و یکباره نام تهران سر زبانها افتاد؛ زیرا که چون موقع

۱. بهره نقل شده از کلاویخو از گزارش فارسی سفرنامه او (ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران، ۱۳۳۷، ص ۱۷۵) آورده شد.

استرآباد، زیستگاه اصلی ایل و خاندان قاجار، برای مرکز حکومتی مناسب نبود، آقا محمدخان مؤسس دلیر سلسله پادشاهی قاجار پایگاه خود را نخست به ساری و سپس به تهران انتقال داد و اینجا را پایتخت ساخت.

الیویه (Olivier) که در سال ۱۷۹۰ میلادی که آقامحمدخان درگذشت در تهران اقامت داشت، گفته که در آن زمان پیرامون شهر در حدود دو میل^۱ بوده و جمعیتش پانزده هزار نفر، که سه هزار نفر آنها مأموران دولتی و قشون شاهی اند.^۲ بدینسان، هنوز شهر کوچکی بود. اما برادر زاده او، فتحعلی، که برنشست، به شهر وسعت بخشید و تهران جلوه تازه‌ای پیدا کرد.

ژنرال گاردان^۳ (Gardanne) فرانسوی که در سال ۱۸۰۷ م. (۱۲۲۲ هـ.) به سفارت (از سوی ناپلئون) به تهران آمد، گفته که در فصل زمستان که شمار اهالی زیاد است جمعیت تهران بیش از پنجاه هزار نفر می‌شود. اوزلی (Ouseley) انگلیسی هم که در همان سال‌ها به ایران

۱. «حصار شهر... مربع است و به مقدار دو میل بیشتر دور دارد، اما به قدر نصف داخل آن مسکون نیست.» (سفرنامه اولیویه، ترجمه محمدطاهر میرزا، تهران، ۱۳۷۱، ص ۶۹).

۲. «با وجود سعی و کوشش زیاد آغا محمدشاه که در ازدیاد جمعیت شهر به عمل می‌آورد و حمایت و اعانتی که از کسبه و تجار می‌کند... هنوز جمعیت آن در تاریخی که ما وارد شده‌ایم، علاوه بر پانزده هزار نفوس نبود؛ قراول و عملجات دیوانی را نیز که به قدر سه هزار نفر می‌شدند ضمن این جمعیت به شمار آوردیم.» (همانجا).

۳. کلود ماتیو دو گاردان (۱۷۶۶-۱۸۱۸) ژنرال و مأمور سیاسی فرانسوی. آجودان ناپلئون بود. در دوره فتحعلی شاه قاجار همراه عده‌ای به ایران آمد (۱۲۲۲ هـ. ق.) و صورت عهدنامه‌ای را از سوی ناپلئون ارائه داد. ناپلئون وعده داده بود که روس‌ها را از گرجستان و دیگر نقاطی که اشغال کرده بودند براند، و سازوبرگ نظامی در اختیار ایران قرار دهد. در مقابل، دولت ایران متعهد می‌شد که از اتحاد با انگلیس‌ها پرهیزد، و در صورت لشکرکشی ناپلئون به هندوستان سپاهیان او را از ایران اجازه عبور دهد... غایت گاردان برآثر سازش ناپلئون با روسیه در ۱۲۲۳ هـ. ق. ناگهانی از ایران رفت. (مصاحب، دایرةالمعارف فارسی)

آمد، از جمعیتی در همین حدود یاد کرده است. ناصرالدین شاه که جلوس کرد، در بیست سال (نخست؟) از دوره پنجاه ساله سلطنتش توجه بیشتری به عمران و آراستن این شهر کرد. قلعه و حصار قدیمی تهران بازسازی، و خندقی تازه گرداگرد شهر احداث شد. بیش‌تر وامی هم که او در سال ۱۸۷۱ م. (۱۲۸۸ هـ.) برای مبارزه با قحط‌سالی از انگلیس گرفت صرف کارهای ساختمانی در پایتخت شد. امروزه طول پیرامون تهران به ۱۱ میل افزایش یافته، و همسو با توسعه دیوار شهر که دوازده دروازه در میان داشت، درون شهر هم رو به آبادانی رفته است.

تهران امروز

شهر تهران در دامنه جنوبی کوه بلند توچال که سیزده هزار پا ارتفاع دارد افتاده است. توچال از کوه‌های بلند رشته جبال البرز و در ۴۰ میلی دماوند است. تهران ۲۱۰،۰۰۰ نفر جمعیت دارد، و در خیابان‌های آن چراغ گاز و چراغ برق هم روشن است. بتازگی شمار اروپائیان مقیم تهران رو به افزایش بوده است. به گفته بینینگ (Binning)، در سال ۱۸۵۱ م. (۱۲۶۸-۱۲۶۷ هـ.) جز اعضای سفارتخانه‌ها فقط دو - سه افسر و پنج بازرگان اروپائی در تهران مقیم بودند، و ماونزی (Mounsey) نوشته است که در سال ۱۸۶۵ (۱۲۸۲-۱۲۸۱ هـ.) شمار اروپائیان ساکن اینجا بر روی هم پنجاه نفر بود. اما امروزه شمار خارجی‌ان پانصد - ششصد نفر می‌شود، و بر عده تجار و مبلغان دینی هم افزوده شده است. در میان این‌ها، انگلیسی‌ها، حدود یکصد و پنجاه نفر، از همه بیش‌ترند. پس از آن روس‌ها هستند، با جمعیت هفتاد - هشتاد نفر؛ و از اتباع بلژیک،

فرانسه، آلمان، اتریش، و دیگر کشورها هم شماری در تهران اقامت دارند. جمعیت ارامنه حدود هزار نفر است، که دو کلیسا دارند و طرز و محیط زندگی‌شان با اروپائیان و نیز ایرانی‌ها متفاوت است. یهودی‌ها حدود چهارهزار نفرند، و ده کنیسه و چندین مدرسه دارند؛ و چنان که همه می‌دانند در عرصهٔ اقتصاد و تجارت صاحب نفوذند. یهودی‌های تهران، چنان که در دیگر شهرها و کشورها، با مردم محل (و اکثریت مسلمان) بیگانه‌تر هستند، اما بسیار کم اتفاق می‌افتد که، چنان که در اصفهان و شیراز پیش آمد، هدف ستیز و شورش مردم و نفی بلد شوند. جمعیت پارسیان هم چند صد نفر است، که بیشترشان با هم کیشان خود در کرمان یا یزد مراوده و دادوستد دارند.

یگانه سفیر مقیم در تهران، فرستادهٔ عثمانی است. ممالک انگلیس، روسیه، آلمان، فرانسه، بلژیک، اتریش، ایتالیا، هلند و امریکا در اینجا وزیرمختار دارند. دفتر و مقرّ بیش‌تر نمایندگی‌های سیاسی خارجی در «محلّهٔ سفارتخانه‌ها» است، که اروپائیان نیز دور و بر اینجا خانه دارند، و نیز هتل‌ها، کتابفروشی‌ها، عکاسخانه‌ها، و خرازی‌فروشی‌ها هم در این خیابان ردیف شده، و حال و هوای آن با محلّه‌های دیگر متفاوت است.^۱

در خیابان‌های [میان شهر] تهران خط آهن برای واگن اسبی کشیده‌اند، و درشکه هم زیاد تردد دارد؛ اما [خیابان‌ها خاکی و گلی، و] شهر پر از گردوخاک است، که هم درشکه سواران و هم پیاده‌ها را آزار می‌دهد. از این رو زندگی در تهران برای کسانی که بیماری ریه دارند تحمل ناشدنی است.

در کوی و گذر این شهر در هر فصل سال تا ساق پای عابران

۱. منظور خیابان علاءالدوله (فردوسی کنونی) است.

در گل فرومی رود، و راه رفتن چنان دشوار و آزارنده است که به وصف در نمی آید. پنداری که در شهر و خیابان‌های پکن (پایتخت چین) می‌گذریم. علاوه بر این، خانه‌ها و خیابان‌ها نام و نشان درستی ندارد؛ و اگر راهنما همراه نباشد نمی‌توان جایی را پیدا کرد و به مقصد رسید، هرچند که این مقصد خانه یکی از اعیان و بزرگان دولت باشد.

منظر و نمای شهر، همچنان که شهرهای کهنه ماوراءالنهر، چندان زیبا و گیرا نیست. چون در این یکصد سال حکومت قاجار، لباس و ظاهر و رسوم و رفتار مردم دیگر گون شده، نماد و نماهایی که با زندگی اصیل مسلمانان بیگانه است در همه جای این شهر نمایان است؛ چنان که شماری از مردم کفش‌های تازه درآمده به پا می‌کنند، و کسانی لباس غیرمرسوم می‌پوشند، و بعضی از مردان چهره و قیافه‌ای مانند مردم دوره ادو دارند؛^۱ همچنان که امروزه به شهرهای ژاپن که برویم می‌بینیم که چیزهای گوناگون با هم در تضاد است، و مظاهر زندگی شهری گرایش به اروپایی شدن دارد.

زیارتگاه دیدنی در تهران کم است؛ اما بازار این شهر که پایتخت مملکت است، برابر انتظار، رونق دارد و در گذرهای نیمه تاریک آن انبوه جمعیت موج می‌زند چندان که پیش رفتن را بس دشوار می‌سازد. در مغازه‌ها اجناس اروپایی زیاد است، و در دکانهای خاص چیزهای ژاپنی هم می‌یابیم.

ایرانی‌ها برابر مرسوم پیرامون خانه‌شان دیوار بلند می‌سازند، و از کوی و گذر نمی‌توان نما و توی خانه را دید. اما شماری از این

۱. در ژاپنی: تسونماگه، که کاکل یا موی دسته شده‌ای است که آرایش موی سر مردان ژاپنی در دوره ادو، از آغاز سده هفده تا میانه سده نوزده و شروع دوره تجدّد ژاپن، بود.

خانه‌ها بطور نامنتظر با شکوه و عالی است. خانه‌های بزرگان و متمولان باغچه‌ای میان ساختمان و حوضی در میان آن دارد، و ساختمان بیرونی از اندرونی جداست، و این ترکیب تا اندازه‌ای مانند خانه‌های اعیان چینی است.

در مصالح به کار رفته در بناها، سنگ کم است. ساختمان و اتاقها را بنا به رسم با شیشه‌های رنگارنگ بالای در و پنجره زینت می‌دهند؛ و این آرایش تند و رنگارنگ در بنای خانه‌ها که سلیقه‌ای مشترک در ممالک اسلامی است، گاه چشم‌آزار و خسته کننده می‌شود.

هوای تهران چهار فصل متمایز دارد. بهار که مطبوع‌ترین موسم سال است از اواخر ماه مارس آغاز می‌شود و تا اواخر ماه مه ادامه پیدا می‌کند. پس از آن هوا رفته رفته گرم می‌شود؛ و همان که شاه برای گریختن از گرما از کاخ شهری خود به قصر ییلاقی در حومه شهر کوچ می‌کند، وزیران و بزرگان دولت و اعیان برای گذراندن تابستان به جاهای خنک و خوش منظره شمیران می‌روند و کارهای رسمی و دولتی مدتی معطل می‌ماند.

پائیز به‌طور معمول تا ماه دسامبر ادامه دارد، و آنگاه زمستان سخت و دل‌آزار فرا می‌رسد، و هر سو را برف سپید یکسره می‌پوشاند.

فراورده‌های داخلی ارزان است، اما چیزهای وارد شده از خارج همه گران است. می‌گویند که در هر جای ایران می‌توان با یک قران و نیم در روز زندگی کرد؛ اما زندگی به طرز اروپایی چندان ارزان‌تر از شهرهای بزرگ اروپا تمام نمی‌شود.

تأمین آب مشروب تهران مسأله‌ای دشوار است. طرحی در میان است که شاخابه‌ای از شاهرود را که به غرب روان است به سوی

جنوب برگردانند، و این آب را که اکنون صرف آبیاری دشت میان تهران و قزوین می‌شود برای آب آشامیدنی این دو شهر مصرف کنند. این رودخانه در تابستان که کم آب است، در هرساعت چهارده میلیون گالن آب دهی دارد، و در بهار که برف‌ها آب می‌شود همیشه طغیان می‌کند و آبادی‌های کنار آن را آب می‌گیرد.

بطور کلی رشته کوه‌های فلات ایران از شرق به غرب کشیده است، و شیب دامنه‌های آن از چند میل تا چند ده میل امتداد دارد. بدینسان، شمال تهران ۲۴۰ پا مرتفع‌تر از حدّ جنوبی این شهر است؛ و جایی در شش میلی جنوب این حد، ۳۴۰ پا پایین‌تر از آن است. این شیب طبیعی زمین (از شمال به جنوب) لوله کشی آب را آسان‌تر و بسیار کم هزینه‌تر می‌کند. اکثر ایرانی‌ها، با حمایت وزیرمختار انگلیس، خواستار اجرا شدن این طرح‌اند؛ اما شاه، به ملاحظه مانع تراشی روسیه، در تصویب آن تردید دارد.

امروزه آب تهران از پنجاه منبع (چاه و قنات و رودخانه) و مسیر گوناگون تأمین می‌شود. همه این منابع متعلق به متمولان ایرانی است که اینجا و آنجا مخازن و آب انبار ساخته‌اند تا آب مشروب به مردم عرضه کنند. مردم تهران هرساله مبلغ هنگفتی برای آب آشامیدنی می‌دهند. از یک انگلیسی شنیدم که با اجرا شدن چنین طرحی سالانه ۱،۲۵۰،۰۰۰ پاوند سود نصیب متمولان سرمایه گذار خواهد شد.

خاندان سلطنتی ایران؛ حکومت ایران

تشکیلات حکومتی ایران کم و بیش مانند مملکت عثمانی است؛ و اختیار همه کارها تا حدی که از تعالیم قرآن و سنت پیامبر اسلام یا تفاسیر فقهی مراجع عظام و مجتهدان تخطی نکند، در دست شاه است. بیش‌تر مردم، شاه را نماینده و سایه خدا در زمین می‌دانند؛ و

ازینرو او می‌تواند اطاعت بی‌چون و چرا از رعایا بخواهد، و کارش در ادارهٔ مملکت بسیار راحت است.

کابینهٔ وزیران با هدایت شاه سیاست مملکت را اجرا می‌کند. کابینه در آغاز فقط مرکب از صدراعظم و وزیر مالیه بود. بتازگی با الگوبرداری از شیوهٔ اروپایی چند وزارتخانه تأسیس شده است که رؤسای آن اعضای کابینه‌اند. وزرای عمده و مهم دولت وزیر داخله، وزیر امور خارجه، وزیر مالیه، و وزیر نظام هستند. علاوه بر اینان، بیست وزیر دیگر شامل وزرای عدلیه، تجارت، معارف، تلگراف و پست، فلاح، املاک خالصه، دربار، بنایی، ضرابخانه، معادن، و رؤسای چند وزارتخانهٔ دیگر منصوب‌اند، و چند وزیر امور مملکتی (بی وزارتخانه) هم هستند؛ اما، وزیرانی که در امور مملکتی شرکت دارند فقط پنج - شش نفر هستند. جایگاه صدراعظم از سال ۱۸۹۶م. (۱۳۱۴هـ.، اوایل سلطنت مظفرالدین شاه) دو بار چندگاهی بی‌متصدی مانده؛ اما اکنون اتابک اعظم (میرزا علی اصغر خان) بر این مسند نشسته است. وزیر امور خارجه، [میرزا نصرالله خان] مشیرالدوله است؛ وزیر نظام، امیرخان سردار؛ و وزیر داخله، دبیرالملک.

سراسر ایران به ۳۳ ایالت و ولایت تقسیم شده و هر ایالت زیر ادارهٔ یک والی است. والی یا حاکم به‌طور مستقیم به دولت مرکزی پاسخگو است، و اختیار نصب و عزل مأموران دولتی را در حیطهٔ حکومت خود دارد. در هر شهر کلانتر، در هر بلوک حاکم، و در هر محله یا قریه کدخدا گمارده می‌شود. بیشتر آنها را والی یا حاکم نصب می‌کند، اما گاهی از سوی مردم معین می‌شوند (مانند کدخدای دهات اربابی که منصوب مالک است). کار عمدهٔ حکام و مأموران ایالات جمع آوردن مالیات است؛ و معمولاً والی این مأموران را از

افراد دارای تجربه و آشنا به امور انتخاب می‌کند تا به کارهای متنوع دیوانی برسند. جمع آوردن مالیات سالانه دیوانی از مردم کوچ نشین و رساندن آن به والی بر عهده رئیس هر ایل و طایفه است. عموماً سطح دانش و آگاهی مأموران دیوان همپایه مردم عامه است، و جز ظاهر و الفاظ قرآن چیزی نمی‌دانند. فساد مالی و اخلاقی شدید آنها هم که نیاز به شرح و وصف ندارد.

مساحت و جمعیت ایران

در این مملکت، هیچ‌گونه آمار در دست نیست؛ اما برابر تخمین‌های تازه قابل اعتماد، مساحت این کشور حدود ۶۲۸،۰۰۰ میل مربع است، و بیشتر خاک آن به گستره حدود ۷۰۰ میل از شمال به جنوب و حدود ۹۰۰ میل از شمال به جنوب شرقی بیابان و کویر است؛ و جمعیت ساکن در آن بسیار کم است، و میانگین آن بیش از ۱۲ نفر در هر میل مربع نیست. برابر آماری که وزارت داخله ایران تهیه کرده، در سال ۱۸۸۱م. (۱۲۹۹-۱۲۹۸ هـ.) جمعیت شهرهای ایران ۱،۹۶۳،۸۰۰ نفر بوده است. شمار مردم ایلات و عشایر ۱،۹۰۹،۸۰۰ نفر، روستا نشینان ۳،۷۸۰،۰۰۰ نفر، و کل جمعیت کشور ۷،۶۵۳،۶۰۰ نفر بوده است.

سپس در سال ۱۹۰۰م. (۱۳۱۸-۱۳۱۷ هـ.) جمعیت ایران را میان ۹ تا ۹/۵ میلیون نفر قلمداده و شمار اروپائیان مقیم این شهر را کم‌تر از یک‌هزار نفر نوشته‌اند. چنان‌که در فهرست یادشده آورده شد، کوچ‌نشینان و مردم غیر ساکن یک چهارم کل جمعیت ایران‌اند. اینان خانه و اقامتگاه ثابت ندارند، در چادر به سر می‌برند، و هر سال ییلاق و قشلاق می‌کنند. ازین رو است که در ایران تولید و شکوفائی کم

است، و پیشرفت به سوی تمدن اندک. در میان این چادر نشینان، عرب زبانان حدود ۲۶۰،۰۰۰ نفر، ترک زبانان حدود ۷۲۰،۰۰۰ نفر، کردها و طایفهٔ لکی^۱ ۶۵۷،۰۰۰، بلوچ‌ها و کولی‌ها ۲۰،۷۰۰ و لر‌ها ۲۳۴،۰۰۰ نفراند.

در مسیر سفرم در ایران و میان کوه و دره‌ها به گروه‌هایی از چادرنشینان برخورددم. اینان در شمال بیش‌تر به ترکی و در جنوب به فارسی تکلم می‌کنند. زیستگاه آسوریان و ارمنیان و کردها در جنوب غرب است؛ و در کوهپایه‌های غرب ایران کردها و لر‌ها بسیارند، اما در اراضی جلگه‌ای این ناحیه زبان محاوره عربی است.

دین، آموزش، و عدلیه

ایران از دیرباز در قلمرو اسلام بوده، اما مذهب غالب ایرانیان با تسنن رایج در عثمانی متفاوت است. از جمعیت ایران، حدود ۸ میلیون نفر مذهب شیعه دارند، و اهل سنت محدود به ۸۰۰،۰۰۰ نفراند. پارسیان ۹ هزار، یهودی‌ها ۳۵ هزار، ارمنیان ۴۵ هزار، و آسوریها ۲۵ هزار نفراند.

روحانیان مسلمان نفوذ زیادی در جامعهٔ ایران دارند، و تأثیر و نفوذ آنها همواره بیش‌تر می‌شود. آنها فی‌الجمله به مطالعهٔ قرآن می‌پردازند، و کسی که چنین تعلیم می‌بیند معمم می‌شود. سرآمد این روحانیان را مجتهد می‌خوانند؛ که شمارشان کم نیست، و در هر شهر دو - سه و گاه پنج - شش مجتهد هست؛ اما برترین مجتهد که بالاتر از همگنان است، یکی است که در کربلا - در نزدیکی بغداد -

۱. طایفه‌ای از کرد که خوش هیکل‌اند و رنگ آنها گندمی و موهایشان سیاه یا خرمایی تیره است. قشلاق بعضی از این طایفه در جلگه‌های گرمسیر خوزستان است، ولی برخی دیگر همیشه در لرستان بیلاق و قشلاق می‌کنند. (معین، فرهنگ فارسی، بخش اعلام)

مقیم است، و بسیاری از مردم شیعه او را جانشین حضرت محمد می‌شناسند. شاه و دولت او در تعیین مجتهدان دخالتی ندارند، و شاه فقط امام جمعه و سرمتولی مسجد اعظم را معین می‌کند.

مساجد و زیارتگاه‌ها بنیه مالی و درآمد باندازه دارند؛ و علاوه بر این برای مقرری پیشنماز و روحانیان خود اندوخته‌ای فراهم می‌کنند؛ و جاهایی که وضع مالی خوب و عواید کافی دارند تعلیم و معیشت طلاب و روحانیان را تعهد می‌کنند. مدرسه (دینی) در ایران زیاد است، که با وجوهات شرعی و درآمد اوقاف اداره می‌شود، و اینجا احکام و مبانی شرع اسلام، ادب فارسی و عربی، و دانش‌های دیگر می‌آموزند؛ اما معمولاً مباحث ساده است. عامه مردم دانش چندانی ندارند، چنان که در میان هزارتن یک کس می‌داند که زمین گرد است.

در تهران و تبریز مدرسه نظام هست؛ و در تهران مدرسه دارالفنون معلمان اروپائی را برای تدریس دعوت می‌کند، و اینجا به شیوه جدید غربی درس می‌گویند. اما از این کار هیچ نتیجه ملموس نگرفته‌اند، جز این که در سال ۱۸۹۸ م. (۱۳۱۶-۱۳۱۵ هـ.) دو - سه مدرسه جدید برای آموزش به شیوه نوین در تهران ایجاد شد، و سپس به تقلید آن در شهرهای دیگر مانند رشت و بوشهر و اصفهان. این مدارس را وزارت معارف اداره می‌کند، و شمار شاگردان آنها امروزه به حدود ۳ هزار رسیده است. باید امیدوار بود که این مدارس پایه آموزش نوین در آینده بشود.

اختیارات دادرسی در دست والی و حاکم یا نماینده آنان و حاکم شرع و روحانیان است. والی و حاکم برابر قانون عرفی به دعاوی رسیدگی و حکم صادر می‌کنند. رسیدگی حاکم شرع بر پایه قوانین

مدون یعنی شرع اسلام است. در سال ۱۸۸۸ م. (۱۳۰۶-۱۳۰۵ هـ.) شاه پیشین، ناصرالدین شاه، با صدور فرمانی مقرر کرد که جان و مال و آزادی همه رعایا محفوظ، و هرگونه مجازات بر پایه قانون باشد. اما پس از چندی این حکم را با صدور فرمان دیگری نسخ کرد، و آزادی و امنیت مالی را باطل ساخت. چنین است که مردم ایران هنوز دستخوش احوال ناپایدارند (و تأمین حقوقی و قانونی ندارند).

مالیه ایران

عواید سالانه دولت بر اثر تنزل ارزش قران کاهش یافته است. هر چند که رقم درآمد افزایش نشان می‌دهد، درآمد واقعی نه فقط رشد نکرده بلکه کم‌تر از پیش شده است. برای نمونه، در سال ۱۸۳۹ م. (۱۲۵۵ هـ.) جمع کل درآمد دولت ۳۴,۰۲۶,۱۵۰ قران، برابر ۱,۸۳۵,۹۹۵ لیره، و در سال ۱۸۷۶ م. (۱۲۹۳ هـ.) ۵۰,۷۰۰,۰۰۰ قران، معادل ۱,۹۵۰,۰۰۰ لیره بود. اما در سال ۱۸۸۸ م. (۱۳۰۶-۱۳۰۵ هـ.) عواید دولت به ۵۴,۴۸۷,۶۳۰ قران که معادل ارزی آن ۱,۶۰۲,۵۱۰ لیره بود کاهش یافت. دو سال پس از آن، در سال ۱۸۹۰ م. (۱۳۰۸-۱۳۰۷ هـ.)، بر اثر افزایش اندک در بهای نقره، جمع کل عواید دولت معادل ۱,۷۷۵,۰۰۰ لیره شد؛ اما با تنزل ارزش نقره، باز درآمد دولت کم شد و در سال ۱۸۹۹ م. (۱۳۱۷-۱۳۱۶ هـ.) به معادل ۱,۵۰۰,۰۰۰ لیره کاهش پیدا کرد. معادل ارزی این درآمد حدود ۳۰۰,۰۰۰ لیره کمتر از عواید ۶۰ سال پیش از آن بود؛ اما هزینه سالانه در سال ۱۸۸۸ م. حدود ۵۱,۰۰۰,۰۰۰ قران بود، و در سال ۱۸۹۶ م. به همان مقدار ثابت ماند.

صورت ریز اقلام هزینه‌های دولت، فهرست‌وار در زیر می‌آید:

قران	۱۸,۰۰۰,۰۰۰	— مخارج قشون
"	۸۰۰,۰۰۰	— مخارج امور خارجه
"	۱,۵۰۰,۰۰۰	— مخارج مأموران کشوری
"	۱۰,۰۰۰,۰۰۰	— مقرری‌ها
"	۵,۰۰۰,۰۰۰	— مخارج دربار
"	۲,۶۳۰,۰۰۰	— مخارج حکومتی ایالات
"	۳,۰۰۰,۰۰۰	— مخارج خاندان سلطنت
"	۵۰۰,۰۰۰	— مخارج مدرسه (دارالفنون؟)
"	۶۰۰,۰۰۰	— مخارج طایفه قاجار
"	۸۰۰,۰۰۰	— مخارج مساعدت به مناطق فقیر

مانده مبلغ به خزانه خلوت شاهی می‌رود.

حدود ۸۲ در صد درآمد سالانه [عواید مالیات است که] به نقد یا به جنس وصول می‌شود. از آنجا که تحصیلداران می‌توانند مبلغ مالیات را به دلخواه معین کنند، رقم عواید پی‌درپی تغییر می‌کند؛ و ازین راه زیان مکرر به دولت وارد می‌آید. تقریباً همه مالیات‌ها به طبقه کارگر و صاحبان حرفه و پیشه تحمیل می‌شود. مالیاتی که از یهودیان و مسیحیان و پارسیان گرفته می‌شود بسیار ناچیز است.

پانزده در صد از درآمد سالانه دولت نیز از محل عوارض و تعرفه‌های گمرکی عاید می‌شود؛ و مانده آن (سه درصد؟) از عواید پست و تلگراف، اجاره شیلات و معادن و محل‌های دیگر است.

در سال ۱۸۹۲ م. (۱۳۱۰-۱۳۰۹ هـ.) دولت ایران با بانک شاهنشاهی ایران که با سرمایه انگلیس تأسیس شده است قراری داد و

۵۰۰،۰۰۰ لیره از این بانک وام گرفت، که همه آنرا تا کنون پس داده است. در سال ۱۹۰۰ م. (۱۳۱۸-۱۳۱۷ هـ.) دولت ایران مبلغ ۲،۲۵۰،۰۰۰ لیره با بهره ۶ درصد در سال از بانک استقراضی روس وام گرفت. سال گذشته، که سال ۱۹۰۱ م. بود، دولت ایران مبلغ یک میلیون لیره دیگر از بانک روس قرض کرد، اما همه این پول در اندک زمانی بیهوده خرج و تلف شد و هیچ چاره‌ساز نبود، و فقر خزانه دولت روزافزون است. مردم می‌گویند که در این تابستان که شاه به سفر سوم خود به (اروپا و) روسیه رفت، برای گرفتن قرضهٔ سومی به مبلغ دو میلیون [لیره] مذاکره کرد. افسوس که ایران در آینده روزگار سخت‌تری خواهد داشت.

قوة دفاع ملی

از آنجا که ایرانی‌ها بنا به طبع سوارکاران خوبی‌اند، می‌توانند از بهترین رزمندگان باشند. آنها با زندگی چادرنشینی خوگرفته و در دامن طبیعت بارآمده‌اند. سرتیپ راولینسون (Rawlinson) فقید^۱،

۱. «سر هنری کرزیک راولینسون، مستشرق و سرباز و مأمور سیاسی انگلیس (۱۸۹۵-۱۸۱۰)؛ در سال ۱۸۲۷ در خدمت شرکت هند شرقی بریتانیا به هند رفت. در راه، با سر جان ملکم آشنا شد، و در اثر تشویق او در بمبئی به تحصیل زبان فارسی پرداخت. شش سال بعد همراه افسران انگلیسی که برای تجدید سازمان ارتش ایران عازم این کشور بودند به ایران فرستاده شد. وقتی این هیأت نزدیک شیراز رسید، راولینسون به استخر رفت و بعضی از کتیبه‌های میخی تخت جمشید را رونویس کرد... در تهران، راولینسون که زبان فارسی می‌دانست با اعیان تهران آشنا شد. و در ۱۲۵۱ هـ که محمدشاه قاجار برادر خود بهرام میرزا را به حکومت کرمانشاه فرستاد راولینسون را همراه او کرد، و وی کتیبه‌های میخی گنجنامه را در دامنهٔ کوه الوند استنساخ نمود. در اقامت سه ساله خود در کرمانشاه و اطراف آن، کتیبه‌های طاق بستان را استنساخ کرد، و شروع به خواندن و استنساخ کتیبه‌های بیستون نمود... و سرانجام به کشف مفتاح خطوط کتیبه‌های بیستون نائل آمد... از میان آثارش، ۴ مجلد کتیبه‌های میخی است که میان سال‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۴ تحت نظر وی بوسیله امنای موزه بریتانیا منتشر شد...» (مصاحب، دایرةالمعارف فارسی)

ایران‌شناس ورزیده، چنین دریافت که سربازان ایرانی اگر خوب آموزش ببینند می‌توانند رزمندگانی عالی باشند. اما چون اکنون بنیه مالی ایران ضعیف و احوال سیاسی آن دشوار و تیره است، نمی‌توان در تقویت نظام و رزمندگان کاری کرد.

برابر گزارش وزیر نظام، شمار افراد قشون ایران ۱۰۵،۵۰۰ نفر است، که از اینان ۵،۰۰۰ نفر توپچی (۲۰ فوج)، ۵۴،۷۷۰ پیاده (۷۸ فوج)، ۲۵،۰۰۰ سوار، و ۷،۲۰۰ نفر (۲۴ فوج) سرباز غیرحرفه‌ای‌اند. اما چون فقط نیم این عده توان و آمادگی جنگیدن دارند، عده واقعی سربازان ۲۴،۵۰۰ نفر است.^۱

در سال ۱۸۷۵ م. (۱۲۹۲ هـ.) فرمان شاه صادر شد که قشون ایران به وضع نابسامان سربازگیری پایان دهد؛ و نظام تازه‌ای برای خدمت سربازی تدبیر شد که در آن مقرر بود که به جای خدمت مادام‌العمر سربازی، متتهای مدت این خدمت دوازده سال باشد. اما به این تدبیر تازه عمل نشد، و سرباز پیر و سپیدموی در کوی و گذر بسیار می‌بینیم. مشق قشون را دیدم. اما مشق سربازان بسیار بی‌نظم و قاعده، و مانند بازی کودکان بود؛ و این احساس برایم پیدا شد که سربازان بخارا [با همه کمبودهایشان] از این سربازها بهتراند.

واحدهای قشون ایران به ایالات و ولایات یا ایلات یا بلوکات جدا می‌شود. هر ایالت و ولایت چند واحد نظامی دارد، و هر ایل معمولاً یک و گاه دو لشکر می‌دهد؛ اما بلوکات معمولاً فوج دارد. فرماندهان و افسران هر لشکر و واحد محلی از ایلخانی همان محل انتخاب می‌شوند. مسیحیان، کلیمیان، پارسیان، و اهل کاشان (با اینکه

۱. در بخش دوم نامه نهم، زیر عنوان «اداره کشوری و لشکری آذربایجان» ارقام دیگری در باره شمار نفرات قشون ایران آورده است.

این‌ها مسلمانند) از دادن سرباز معاف هستند. قشون ایران جُز سه فوج آن که در تهران و اصفهان مستقر است، هنوز آزمودگی بایسته ندارد و نمی‌توان به آن اطمینان کرد. اکنون نود سال است که از ممالک اروپا معلّم و مربّی و مستشار قشون دعوت می‌کنند و می‌آورند. در فصلی دیگر به این موضوع خواهم پرداخت، پس در اینجا شرحی نمی‌آورم.

نیروی دریایی ایران در یک ناو توپدار کوچک و یک کشتی کوچک بخاری ساخت برمرهافن (Bremerhaven) آلمان خلاصه می‌شود. ناو یاد شده در خلیج فارس شناور است، و کشتی بخاری در رودکارون تردد دارد.

صنایع، و بازرگانی خارجی

از محصولات عمدهٔ کشاورزی ایران گندم، جو، برنج، و میوه است. ابریشم، که شرح آن پیش‌تر یاد شد، در سواحل دریای خزر تولید می‌شود. در سال ۱۸۹۹ م. (۱۳۱۷-۱۳۱۶ هـ.) ارزش ابریشم حاصل شده در گیلان چهارمیلیون پاوند بود، و علاوه بر این حدود ۵۳۲،۵۰۰ کیکوگرم پيله به اروپا صادر شد.

تولید تریاک هم رفته رفته رونق گرفته و ارزش صادرات آن به حدود چهار میلیون روپل رسیده است. از این ماده، آنچه که به اروپا صادر می‌شود مصرف دارویی دارد و آنچه که به چین می‌رود برای تخدیر و مصرف معتادان است.

توتون و تنباکو هم هر ساله به مقدار پنج یا شش تَن صادر می‌شود. ارزش صادرات پنبه ۹،۹۳۴،۴۰۰ پاوند، و پشم چهارمیلیون پاوند است. یک سوم پشم صادر شده به بمبئی می‌رود، و دو سوم دیگر را با پشم محصول مملکت عثمانی مخلوط و عمدهٔ به بالکان

صادر می‌کنند. مرغوب‌ترین پشم ایران محصول خراسان است، که مقدار صدور آن به ۲،۶۴۰،۰۰۰ پود به ارزش ۳۵۰،۰۰۰ روبل می‌رسد. فرش و قالی معروف‌ترین محصول دست‌ساز ایران است، و حدود سی گونه دارد. یک قطعه فرش، گاه چند هزار زر^۱ قیمت دارد. پایگاه صید مروارید ایران در خلیج فارس، بحرین و بندر لنگه است. در دُبی، شارجه(؟)، و ابوظبی هم مروارید حاصل می‌شود. آماری در این باره در دست نیست؛ اما گویا ارزش صید آن در سال ۱۸۹۹ به حدود سه میلیون روپیه رسید.

منابع معدنی ایران کم نیست؛ اما بازار و بنادر صادرات آن اندک، و راه‌های حمل و نقل هم توسعه نیافته است؛ و از این معادن چندان بهره‌برداری نمی‌شود. مس در گوشه و کنار ایران حاصل می‌شود، و از قدیم استخراج می‌شده؛ اما استخراج کلی آن هنوز آغاز نشده است. قلع در آذربایجان به دست می‌آید، و معادن سنگ سُرْمه، نیکل، و سرب در بیابان‌های نزدیک یزد یافت می‌شود. معدن روی در نزدیکی تهران، معادن منگنز و بُورَه (= هیدرات سُدیم) در کرمان، و معدن آهن در گوشه و کنار ایران هست. زغال سنگ در اطراف تهران حاصل می‌شود، و معادن ذغال جنوب و شرق ایران دست‌نخورده مانده است. [سنگ] نمک هم همه جا به دست می‌آید، و گوگرد هم کمی هست.

نفت در سرحداتی غربی ایران از کردستان تا خلیج فارس به دست می‌آید. در شمال ایران هم در این سال‌ها میدان نفتخیز پیدا شده است. گویا درآمدی که از راه اجاره استخراج اینجا عاید دولت می‌شود بیش از ۱،۶۰۰،۰۰۰ روبل در سال است. سه شرکت روسی در سال ۱۸۹۸ اجازه حفاری و استخراج نفت در اینجا گرفته، و

۱. روبل؟ در ژاپنی "سوکین" نوشته، به احتمال به معنی روبل؛ و منظور مبلغ هنگفت است.

هم‌اکنون در جنوب آذربایجان شروع به استخراج نفت کرده‌اند. مراکز تجاری ایران شهرهای تبریز، تهران، و اصفهان است. بندرهای عمده در خلیج فارس، بندرعباس، لنگه و بوشهر است؛ و در دریای خزر سه بندر انزلی، مشهدسر، و بندرگز.

نرخ حق گمرک برای خارجی‌ان پنج درصد ارزش کالایی که صادر می‌شود بر اساس بارنامه و پس از بارگیری محموله در کشتی است. گمرک صدور کالا از ایرانیان به نرخ یک تا هشت درصد ارزش کالا گرفته می‌شود. تاکنون، وصول حقوق گمرکی را به مقاطعه می‌دادند، و سود هنگفتی عاید مقاطعه کار می‌شد؛ اما در ماه مارس سال ۱۸۹۹م. (ذیقعه ۱۳۱۸ هـ.) کارشناس گمرکی که از بلژیک دعوت شده بود این طرز وصول حقوق گمرکی را که برای دولت بسیار زیانبار بود لغو کرد؛ و چون این تدبیر در کرمانشاه و آذربایجان نتیجه خوب داد، از ماه مارس سال ۱۹۰۰م. در دیگر ایالات و ولایات هم به اجرا درآمد. بدینسان، عواید گمرکی در این سال به چهار میلیون روبل رسید که، در مقایسه با سه میلیون روبل عواید سال ۱۸۹۸م. و پیش از این اصلاحات تشکیلاتی، در کمتر از دو سال ۲۵ درصد افزایش داشت. به نظر می‌آید که این تدبیر یگانه اصلاح اداری و تشکیلاتی است که در این سال‌ها در ایران صورت گرفته است.

کل ارزش صادرات و واردات ایران حدود ده میلیون لیره، و اقلام عمده صادرات خشکبار و تریاک و پنبه و پشم و ابریشم و فرش و قالی و مروارید و برنج و سنگ‌های قیمتی است. مهم‌ترین کالای وارداتی شامل پارچه، منسوج پنبه‌ای، شیشه، بافته‌های پشمی، چهارچرخه (درشکه؟)، شکر، چای، قهوه، و دارو است.

پول و بانک در ایران

در سال ۱۸۸۹م. (جمادی الاولی ۱۳۰۶ هـ.) شاه امتیاز تأسیس «بانک شاهنشاهی ایران» را به یک انگلیسی به نام رویتر (Baron de Reuter) داد، و این بانک مرکز اصلی خود را در تهران و شعبه‌هایی در شهرهای مهم گشود. سرمایه این بانک چهار میلیون لیره استرلینگ قرار داده شد، و در آغاز با یک میلیون لیره شروع به کار کرد. سهام خود را به قیمت هر سهم ۳۲ تا ۳۴ قران در ایران فروخت؛ و سپس قیمت این سهام به شدت تنزل کرد، چندان که در ماه دسامبر سال ۱۸۹۴ ارزش سرمایه آن به ۶۵۰،۰۰۰ لیره تنزل کرد، و به وضعی که امروز هست رسید.

این بانک اجازه نشر اسکناس دارد، که حجم آن نمی‌بایست بی‌اجازه دولت ایران از ۸۰۰،۰۰۰ لیره بیشتر شود. بانک ملزم بود که در دو سال اول معادل ۵۰ درصد اسکناسی که منتشر می‌کند ذخیره طلا نگاه دارد، و از سال سوم این نسبت به ۳۳ درصد کاهش می‌یافت. نیز این بانک حق یافت که معادنی را که امتیاز بهره برداری آن به دیگری داده نشده بود استخراج کند.

بانک شاهنشاهی ایران در ماه اکتبر ۱۸۸۹ آغاز به فعالیت کرد، و از ماه آوریل سال ۱۸۹۰ عملیات «بانک جدید شرقی» (New Oriental Bank Co. Ltd. (London) را در ایران یکسره در اختیار خود گرفت، و شعبه‌هایش را در تبریز، رشت، اصفهان، یزد، شیراز، بوشهر، و بمبئی تأسیس و در شهرهای عمده دیگر هم نمایندگی دائر کرد. مقر و مرکز این بانک یکی از ساختمان‌های اصلی و مهم در تهران است، و نزدیک به همه کارکنان آن انگلیسی هستند.

در رقابت با بانک شاهنشاهی ایران، بانک استقراضی [روس] که

همچون شعبه‌ای از بانک دولتی روسیه است در تهران تأسیس شد....^۱

۱. در متن سفرنامه، برای گیرنده امتیاز و مدیر بانک استقراضی روس نام‌هایی آمده است که مأخذ آن معلوم نیست و در منابع در دسترس یافته نمی‌شود. به نوشته مرحوم حسین مجیبی اردکانی (تاریخ مؤسسات تملّی جدید در ایران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۷، ج ۲، ص ۹۹-۱۰۵: «یک سال پس از امضاء امتیازنامه بانک شاهنشاهی. روس‌ها در مقام گرفتن امتیاز بانکی برآمدند و... یکی از روس‌هایی را که بظاهر مدتها در خدمت دولت ایران بود به گرفتن امتیاز، آن هم نه به نام «بانک»، واداشتند. این شخص پولیاکوف نامی بود که مدت ۲۵ سال سمت جنرال کنسولی ایران را در تاگائروک و پترزبورگ داشت و شریکی داشت به نام رافلوویچ، و راهنمایی هردو با وزارت خارجه روسیه بود. در سفری که پولیاکوف، به دعوت ناصرالدین شاه و برای ابراز مرحمت شاهانه به وی، پس از سومین سفر شاه به روسیه به تهران کرد، پیشنهاد او برای تأسیس یک مؤسسه استقراضی مورد قبول قرار گرفت... و قرار شد پولیاکوف کارهایی را به عهده گیرد که در انحصار بانک شاهنشاهی نباشد... و حتی آن را «انجمن استقراضی ایران» خواندند (نه «بانک»). امتیازنامه هفتادوپنج سال مدت داشت، و بر مبنای حق انحصاری برای حراج عمومی، و منقسم به دو قسمت به شرح زیر بود:

امتیاز برای تشکیل یک شرکت استقراضی به اعتبار رهن و یک مغازه فروش، و نیز مغازه و انبار برای نگاهداری مال التجاره و غیره.

۱- قرارنامه و امتیاز برای ایجاد «مون دوپیت» و ساختن مکانی جهت حراج عمومی و همچنین ساختن انبارها جهت حفظ اسبابی که نزد کمپانی رهن می‌گذارند.

۲- «این «انجمن» برطبق ماده ۱۸ امتیازنامه خود از هرگونه «حقوق و باج و مالیات» معاف، و فقط مکلف بود که ده درصد عواید خالص خود را به خزانه دولت ایران تأدیه نماید. سرمایه این انجمن یا بانک در آغاز تأسیس در حدود پانصدهزار تومان بود. ضمن تهیه مقدمات... پولیاکوف تقاضا کرد که چون «این اسم برای اهالی ایران اشکالی دارد، متمنی است اجازه داده شود این اداره به اسم «بانک» موسوم شود.» و وزیر خارجه ایران هم به عنوان این که «استعمال لفظ بانک برای اداره مزبور ضرری به بانک شاهنشاهی ندارد» با این تقاضا موافقت کرد (رمضان ۱۳۰۹) و مؤسسه به نام «بانک استقراضی رهنی روسی» موسوم گشت.

۳- «کار عمده بانک پول قرض دادن با شرایط خیلی سهل و ساده و مدت طولانی به ایرانیان متنفذ و طرفداران سیاست روس در این کشور بود؛ و ازین رو مبالغ کثلی به درباریان و اعیان و علما و ارباب نفوذ قرض داد و حتی رغایت اعتبار قرض گیرنده را هم ننمود. و چنان در این کار افراط کرد که در ظرف سیزده سال بیست و هفت میلیون منات به طبقات مذکور قرض داد و تنها در شهر تهران شانزده میلیون منات از مردم طلب داشت. این قرض‌ها وسیله اجرای سیاست روسیه در ایران بود....

«اولین مدیر بانک که از روسیه مأمور شد گروپ نام داشت؛ و او مردی بود بسیار مبادی

اکنون، سود بانک شاهنشاهی ایران فقط در امتیاز نشر اسکناس است؛ و چون بانک روسی هنوز نمایندگی در اینجا و آنجا تأسیس نکرده است، درآمدهای گمرکی از هر چهارسوی ایران از طریق شعبه‌های این بانک به تهران فرستاده می‌شود. اما دور نیست که با گسترده شدن فعالیت بانک استقراضی روس، بانک شاهنشاهی موقع ممتاز کنونی را از دست بدهد.

علاوه بر این دو بانک بزرگ، شعبه‌ای از «بانک تجاری بین‌الملل مسکو» (Banque Internationale de Commerce de Moscou) در ایران هست. واحد پول ایران «قران» نامیده می‌شود. وزن یک قرانی نقره در ابتدا ۸۸ واحد بود، اما اکنون بیش از ۷۱ واحد نیست. به همین نسبت، عیار نقره در سکه‌های نقره هم که ۹۵ تا ۹۲ درصد بود به حدود هشتاد درصد کاهش یافته است. ارزش برابری قران هم تنزل فاحش داشته است. در سال ۱۸۷۴ یک قران برابر یک فرانک فرانسه، و ۲۵ قران هم ارز یک لیره انگلیس بود؛ اما ارزش قران رفته رفته اُفت کرده، و امروزه هر ۴۷ یا ۵۹ قران هم ارز یک لیره است. من در تهران یک روبل روسیه را به پنج قران و هیجده شاهی خُرد کردم؛ اما [پیش‌تر] در تبریز برای هر روبل پنج قران و نوزده شاهی می‌دادند. از

آداب و خوش معاشرت، و مانند رابینو مدیر بانک شاهنشاهی هم در کار مالیه استادی و مهارت داشت.... پس از آن که کار بانک پیشرفتی کرد دولت روس یک وزارت بانک در ایران ایجاد نمود، و از طرف وزارت مالیه روس مأموری به ایران آمد که سمت مدیر کلی بانک استقراضی در تهران را داشت و مدیران شعبه‌های آن در ایالات و ولایات همه در تحت نظارت و حکم او بودند....

«بانک استقراضی در سال ۱۹۲۱ ضمن معاهده شناسائی حکومت کمونیست روسیه از طرف ایران به دولت ایران واگذار شد، در حالی که قسمت عمده دارائی آن را مطالبات غیرقابل وصول و املاکی که از طریق رهن به تصرف درآورده بود یا بناهای اختصاصی شعب تشکیل می‌داد، و موجودی نقدی صندوق مرکزی آن فقط هفتادوشش قران و یکشاهی بود.»

اینجا پیدااست که قران هرچه بیشتر رو به تنزل دارد
هر قران به «شاهی» تقسیم می‌شود؛ و یک قران بیست شاهی
است. هر شاهی هم دو «پول» است؛ و هر ده قران را یک «تومان»
می‌گویند. سکه‌های طلا با ارزش یک چهارم تومان، نیم تومان، یک
تومان، پنج تومان، و ده تومان ضرب شده؛ اما این سکه‌ها کم‌تر در
گردش است، و اسکناس تومانی رواج دارد. سکه‌های در گردش در بازار
بیش‌تر دو قرانی و یک قرانی نقره و سکه نیکلی یک شاهی (معادل ۵۰
دینار) است. چنین تدبیر کرده‌اند که، اگر ممکن باشد، سکه‌های مسی را
از گردش خارج کنند. هنگامی که در تهران بودم، معادل دو هزار لییره
سکه نقره پنج قرانی تازه که در پایتخت روسیه ضرب کرده بودند رسید
و بزودی به گردش افتاد. این سکه‌های نقره خوش نما و خوش جنس
است، چون (در کیفیت) چندان تفاوتی با روبل روسیه ندارد؛ و از این رو
به احتمال زمینه قبول و رواج خواهد یافت.

راه و ترابری

در این کشور چیزی که بتوان آن را به معنی واقع «راه» گفت
کم‌تر وجود دارد. راه کالسکه رو که گاری پستی می‌تواند در آن براند،
میان تهران و قم و تهران و قزوین، هرکدام به طول حدود ۹۱ میل
ساخته شده است. در سال ۱۸۹۳ م. (۱۳۱۱-۱۳۱۰ ه. ق.) هم امتیاز
ساختن راه قزوین به انزلی را به یک شرکت روسی دادند، که احداث
آن در ماه اوت ۱۸۹۹ م. (ربیع الآخر ۱۳۱۷ ه. ق.) به انجام رسید و این
راه گشایش یافت؛ اما راه قزوین و همدان هنوز آماده نشده است. در
این سال‌ها برادران لینچ (Lynch) احداث راه کاروان رو اهاوز از کنار
رود کارون تا اصفهان را به انجام رساندند.

راه چاپاری هم هست که شهرهای عمده را به هم می‌پیوندد. در

مسیر این راه‌ها به فاصله هر دوازده تا بیست میل چاپارخانه ساخته‌اند تا مسافر بتواند در اینجا اسب عوض کند و زودتر به مقصد برسد. راه‌های چاپاری بهترین راه‌های ایران است.

از حمل و نقل ریلی، فقط راه آهن ساده‌ای به طول ۶ میل از تهران به شهر زیارتی شاه‌عبدالعظیم کشیده‌اند. در باره راه آهنی به طول حدود ۲۰ میل میان محمودآباد در ساحل دریای خزر و آمل یا بارفروش که احداث آن ۱۴ سال پیش و به یاری بلژیکی‌ها آغاز شد، پیش‌تر شرحی آوردم. این خط آهن را یک بازرگان ایرانی با سرمایه شخصی می‌ساخت؛ اما نیم ساخته رها شد. خط آهن دیگری هست که هر دو مملکت روسیه و انگلیس امتیاز ساختن آن را گرفته، و هنوز هیچ کدام آغاز به ساختن آن نکرده‌اند. اما یقین است که در آینده نزدیک راه آهنی به وسیله روس‌ها ساخته خواهد شد که جلفا را از مسیر تبریز و قزوین به تهران وصل می‌کند. خط آهن دیگری هم دیر یا زود ساخته خواهد شد که با انشعاب از خط تبریز و از مسیر همدان به بندرعباس برسد؛ و خط دیگری که عشق آباد را به مشهد وصل کند. راه آهنی نیز در راه است که کراچی را از مسیر بلوچستان به سیستان پیوندد.

برای کشتیرانی بر رود کارون به شرکت برادران لینچ (Lynch Brothers) امتیاز داد شد، و این شرکت با حمایت بریتانیا می‌کوشد تا خط کشتیرانی منظم هفتگی میان مصب کارون در خلیج فارس و اهواز دائر نگاهدارد.

پست و تلگراف

طول خطوط تلگراف نزدیک ۴۸۰۰ میل است، و ۹۵ تلگرافخانه در مسیر این خطوط ساخته‌اند. خط تلگرافی مسیر ۶۷۵ میلی بوشهر

تا تهران سه سیمه است، و این خط به اداره تلگراف هند و اروپای دولت بریتانیا تعلق دارد. خط تلگرافی ۴۱۵ میلی تهران تا جلفا هم سه سیمه، و این هم متعلق به اداره تلگراف هند و اروپا است. علاوه بر این، یک خط تلگرافی به طول ۳،۷۰۰ میل دائر است که به دولت ایران تعلق دارد. در سال ۱۸۹۸ درآمد اداره تلگراف هند و اروپا ۱۰۵،۰۰۰ لیره بود، و عواید خط جلفای این شرکت به ۱۴۴،۰۰۰ لیره رسید. خط تلگرافی دولت ایران که اداره آن با وزارت تلگراف است سالانه کم و بیش ۳۰۰،۰۰۰ قران (حدود ۵،۵۰۰ لیره) درآمد دارد.

ارائه خدمات پستی نخستین بار در سال ۱۸۷۷ با استخدام یک مدیر پست اتریشی از سوی دولت ایران آغاز شد.^۱ میان شهرهای عمده ایران مرسوله و محموله پستی بطور مرتب فرستاده می‌شود، و به اروپا از مسیر رشت یا تبریز دو بار در هفته و به هند از راه بوشهر یک بار در هفته مبادله پستی هست. در سراسر ایران ۸۴ پستخانه دائر شده، و درآمد پستی در اختیار وزیر پست^۲ است. این درآمد در سال ۱۸۹۹م. (۱۳۱۷هـ.) حدود ۶۰۰،۰۰۰ قران معادل ۱۱،۰۰۰ لیره بوده است.

۱. به شرح یادشده در خاطرات سیاسی میرزا علی‌خان امین‌الدوله (ص ۵۸). ریه درر (Gustave Riderer d'Axberg) اتریشی که در جریان سفر اول ناصرالدین شاه به اروپا استخدام شده بود، در آغاز سال ۱۲۹۲هـ (۱۸۵۷م.) با یک معاون به تهران آمد. او در شرح اقدامات خود نوشته که با آماده ساختن مقدمات امر در محرم ۱۲۹۴ (اوایل سال ۱۸۷۷م.) سرویس منظم هفتگی پست میان تهران و تبریز تأسیس کرده است. (تاریخ پست و تلگراف و تلفون، ص ۲۶۴-۲۳۶. به نقل از تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران تألیف حسین محبوبی اردکانی، ص ۲: ۲۵۲)

۲. میرزا علی‌خان امین‌الملک، امین‌الدوله بعدی. که در سال ۱۲۹۷هـ ناصرالدین شاه امور مربوط به پست را دیگر بار به او که وزارت وظایف و ریاست دارالشورای دولتی را داشت سپرد.

خارجی‌ها در دولت ایران

اکنون خارجی‌هایی که در خدمت دولت ایران‌اند زیاد نیستند. در وزارت خارجه کسی (از مستشاران خارجی) نیست. در نظام، یک سرتیپ قزاق روس و چند افسر و درجه‌دار هستند که نیروی قزاق را مشق می‌دهند؛ و دیگر یک سرتیپ ایتالیائی و چند افسر آلمانی و اتریشی که در کار تربیت پیاده نظام‌اند. جز این‌ها، در دربار دو حکیم انگلیسی هستند. برای معلمی مدرسه هم که متعلق به دربار است (همان دارالفنون)، شماری از خارجی‌ها دعوت شده‌اند. اداره امور گمرک هم با بلژیکی‌ها است. با ملاحظه این واقعیت که ایران میدان رقابت و مبارزه قدرت‌های بزرگ است، می‌توان گفت که این شمار از مستشاران و مدیران و مربیان خارجی که در خدمت دولت ایران‌اند بسیار ناچیز است.

نفوذ انگلیس و روس

می‌گویند، و حقیقت دارد، که ایران به دو منطقه نفوذ تقسیم شده، که منطقه جنوبی زیر نفوذ انگلیس و منطقه شمالی تحت نفوذ روس است. از اصفهان به جنوب، نفوذ انگلیس غالب است؛ و نواحی خراسان و آذربایجان در منطقه نفوذ روس واقع می‌شود. مسیر سفرم در ایران (از سرحد شمال تا تهران) در منطقه نفوذ روس بود. این دو قدرت جهانی مدت یکصد سال بر سر منطقه نفوذ خود در ایران کشمکش داشتند، تا که سرانجام روسیه پیش برد. بخصوص در این چندسال گذشته سیاست روسیه در ایران مؤثر و موفق بوده، و با دنبال کردن سیاست پرمهارتی در تهران نفوذ خود را تا انتها الیه جنوبی این کشور، تا خلیج فارس، گسترش داده؛ و تحرک انگلیس در مقابله با این سیاست بسط نفوذ بسیار کند است. افکار عمومی اکنون بیدار شده است؛ اما روسیه رشته‌ای محکم از امور مالی و لشکری ایران را

که به آسانی گسستنی نیست در دست دارد و، در این احوال، تدابیری مانند دادن نشان [به رجال ایران و از سوی انگلیس] به هیچ روی نمی‌تواند وضع را جبران کند.

دیدار با کنسول انگلیس

صبح فردای ورودم به تهران، و پس از رفتن به حمام [عمومی] که گردانندهٔ آن از ارمنیان است، سوار درشکه شدم و پیش از هرکار دیگر به ییلاق قلهک و به دیدن کنسول انگلیس رفتم. قلهک در سرازیری شمیران به شهر در ۷ میلی شمال تهران، و مقر ییلاقی سفارت انگلیس است. شاه هم [نزدیک] اینجا کاخی دارد. هاردینگ (Arthur Harding) وزیر مختار انگلیس حالا در لندن است، و گراهام (Graham)، کنسول، سرپرستی دارد. گراهام بیست سال پیش چندی در مأموریت ژاپن گذراند، و کمی ژاپنی می‌فهمد. آلبوم عکس‌های ژاپن او را دیدم، و دربارهٔ احوال امروز بی‌پرده حرف زد. به تفصیل در بارهٔ گسترش نفوذ روسیه در ایران گفت، که نمودار آن پیشرفت سریع طرح احداث راه آهن ایروان به تهران است. شرحی در بارهٔ اوضاع کنونی ایران داد، و گفت که ایرانی‌ها جز حرکت‌های نمایی و برای حفظ ظاهر، هیچ تلاشی برای پیشرفت مملکت نمی‌کنند. این شایعه را که خاندان سلطنتی ثروت هنگفت دارد رد کرد؛ و نالید که کارهای مملکتی شفاف نیست، و برای نمونه نمی‌توان دانست که مبالغ دو قرضه‌ای که دولت ایران از روسیه گرفته به چه مصرفی رسیده، و پنداری که این همه در ظلمات از دست رفته است.

پس از دو ساعت گفت و گو و درخواست معرفی و سفارش‌نامه به عنوان مقام‌های وزارت امور خارجه ایران و تشریفات دربار برای صدور اجازهٔ دیدن ارک سلطنتی و سربازخانه و مدرسه و جاهای دیگر، خداحافظی کردم و بازگشتم.

اقامت در هتل انگلیسی تهران

در هتل انگلیسی که آنجا ماندم، چهار انگلیسی و یک روس و دو بلژیکی هم منزل داشتند. همیشه با آنها غذا می‌خوردم، و در این میان گفت و گوهای جالب زیاد می‌شد. روز ۱۶ این ماه با یک گروه مسافر فرانسوی هم غذا بودم. آنها، مرکب از زن و شوهری حدود ۴۰ ساله و یک مادر پیر، از پاریس آمده بودند. فکر کردم که سفر را بسیار دوست دارند، زیرا که پیش از آمدن به ایران نواحی آسیای میانه و هند را دیده و به مصر هم رفته بودند، و در این مرحله از سفر خود از طریق باکو در قفقاز و از راه دریای خزر به انزلی پیاده شده و از اینجا به تهران آمده بودند. حال مادر پیر هم خوب بود، و می‌خواستند پس از چهار - پنج روز گردش در تهران سواره به اصفهان بروند. شوهر جز فرانسه، زبان مادریش، به زبان دیگری حرف نمی‌زد؛ اما زن با استعدادش انگلیسی و آلمانی هم می‌فهمید. آنها گفتند که در مسیر و کنار راه کاروان رو استخوان گاو(؟) و اسب و شتر زیاد افتاده و پراکنده است، و ترسشان را به اشاره اظهار می‌کردند. با اینهمه، سفرشان را دنبال می‌کنند. مرد به جای خود؛ اما زنش که مادر پیر خود را نیز همراه دارد، برای گردش و تماشا در این صحراها سفر می‌کند؛ و اگر به طبع و اختیار خودش روانه شده باشد باید گفت که زن دلیری است. آنها گفتند که می‌خواهند سال آینده به مملکت ما، ژاپن، بیایند؛ و در باره وضع و وسایل و امکان سفر گروهی در ژاپن به تفصیل پرسیدند. جوانی هم که پسر برادر پارکس (Harry S. Parkes) وزیرمختار انگلیس در ژاپن است، در هتل انگلیسی منزل داشت. او کارمند بانک شاهنشاهی ایران است؛ و کتاب تازه‌ای از هری پارکس نشان داد، و پیدا بود که فخر می‌فروشد.

گفت و گو با نایب وزیر امور خارجه

صبح روز ۱۷، با معرفی و سفارش کنسول انگلیس، از معتمدالسلطنه نایب وزیر امور خارجه^۱ در خانه‌اش دیدن کردم. ساعت هشت و نیم صبح بود که به آنجا رفتم؛ اما هم اکنون هفت - هشت ایرانی برای ملاقات او آمده بودند.

نایب وزیر در اتاق وسیع بیرونی خانه‌اش بر تخت یا سکویی کنار پنجره که قالیچه‌ای روی آن گسترده بودند نشسته بود و با حاضران حرف می‌زد و به کارشان می‌رسید. در همه ممالک اسلامی از صبح زود شروع به کار می‌کنند، و کسی را که پس از طلوع آفتاب بیدار می‌شود تنبل می‌دانند. شب هنگام، از تاریک شدن هوا، وقت استراحت است، و کسی در کوی و گذر دیده نمی‌شود. بازار هم که میان روز پر از مردم است، با فرارسیدن غروب و با تاریک شدن هوا ساکت می‌شود، و پنداری که جولانگاه روباه و تانوک^۲ است.

همین که به اتاق وارد شدم، نایب وزیر از همانجا که نشسته بود سری فرود آورد و دعوتی کرد که روی صندلی‌ای که طرف باغچه

۱. در شماری از منابع مربوط به دوره قاجار، از آن میان کتاب *خاطرات احتشام‌السلطنه* (تهران، ۱۳۶۶) و کتاب *رجال وزارت خارجه در عصر ناصری و مظفری* نوشته میرزا مهدی‌خان ممکن‌الدوله شقاقی (به کوشش ایرج افشار، ۱۳۶۵) از معتمدالسلطنه، پدر احمد قوام‌السلطنه و حسن وثوق‌الدوله، یاد شده؛ اما به سمت او در وزارت امور خارجه اشاره‌ای نشده است.

۲. حیوانی مانند روباه، کمی بزرگ‌تر از آن، که بومی ژاپن است و گویا در ماوراءالنهر و قفقاز هم زیستگاه دارد و به ایالات شمالی ایران، بخصوص گیلان، هم آمده است. در ترجمه‌های انگلیسی از متون ژاپنی، آن را (badger) نوشته‌اند، که در لغت نامه‌های فارسی به "گورکن" ترجمه شده؛ اما این که گورکن با تانوک تطبیق کند جای تردید است. ژاپنی‌ها تانوک را حیوان ملوسی می‌شناسند که جز دستبرد شبانه به کشتزارها آزاری ندارد. پیکره‌های ساخته شده از چوب و سنگ و... به نمای تانوک یکی از متاع‌های رایج در یادگاری فروشی‌های مکان‌های گردشگری ژاپن است.

گذاشته بودند بنشینم. او سر به زیر انداخته حرف می‌زد، و من سر را بالا نگاه می‌داشتم و سخن می‌گفتم. مثل صحنه دادگاه (و گفت و گو میان قاضی و متهم)، و خنده‌دار بود. نایب وزیر امور خارجه انگلیسی و فرانسه را می‌فهمید؛ اما با این که مدتی در آلمان گذرانده بود گفت که زبان آلمانی را از یاد برده است. در میان حدود یک ساعتی که با او حرف می‌زد، یکی از اعضای وزارت امور خارجه آمد و سفارشنامه‌ای را [که برایم آماده کرده بودند] آورد. وقتی که می‌خواستم از او خداحافظی کنم، بارها پیشرفتهای ژاپن معاصر را ستود. در باره چین که حرف می‌زدیم، معلوم شد که هنوز نمی‌داند که لی هونگ - چانگ در گذشته است. همین که گفتم که او پارسال درگذشت، به صدای بلند و مکرر اظهار تعجب کرد. من هم از حرفش بسیار تعجب کردم؛ زیرا که او که بالاترین مقام سیاست خارجی این مملکت است و سن و سالی دارد، از رویدادهای روز دنیا چندان آگاه نیست. پس تردید ندارم که فقط شمار کمی از مقام‌ها و مأموران دولت ایران می‌دانند که ژاپن کجا است و ژاپنی اهل فرنگ نیست.^۱ در این وضع، نمی‌توان از ایرانی‌ها آگاهی‌ای در باره ایران گرفت، چنان‌که از نایب وزیر امور خارجه هم هیچ مطلب به‌دردخوری نشنیدم.

داستان‌های خنده‌آور

درباره نادانی و بی‌خبری ایرانی‌ها داستان‌هایی خنده‌آور

۱. ماساهارو یوشیدا رئیس هیأت سفارت ژاپن به دربار ناصرالدین شاه (۱۲۹۷ هـ. ق. ۱۸۸۰ م.) هم نوشته است که در دیدارش با میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه ایران، او با لحن بسیار تعارف‌آمیز از پذیرانی گرم و مهمان‌نوازی‌ای که از ناصرالدین شاه در ژاپن، سر راه سفرش به اروپا، شده بود تشکر کرد؛ و بیچاره نمی‌دانست که ژاپن در آن سوی دیگر آسیا است. (سفرنامه یوشیدا، ترجمه هاشم رجب‌زاده، نشر آستان قدس، مشهد، ۱۳۷۳، ص ۱۶۸-۱۶۷).

می‌گویند، که ازین میان چند تا را در اینجا نقل می‌کنم:

می‌گویند که مردی می‌خواست برای دوستش ده گوسفند بفرستد، و گوسفندها را با نامه‌ای به نوکرش سپرد تا برساند. اما این نوکر در میان راه یکی از گوسفندها را برای خود برداشت، و نه تایی دیگر را با نامه اربابش رساند. دوست ارباب، در نامه خواند که ده گوسفند فرستادم، اما دید که نوکر فقط ۹ گوسفند آورده است، و به او گفت:

۹ گوسفند آورده‌ای؛ مگر نه؟

نوکر گفت: والله چه عرض کنم؟ خوب، بله، نه تا است.

دوست ارباب گفت: اما در نامه نوشته که ده گوسفند است.

نوکر گفت: خوب، چه عرض کنم؟ ده تا است.

دوست ارباب فکر کرد که این نوکر آنقدر ابله است که ۹ را از ۱۰ تشخیص نمی‌دهد. پس، ده نفر را جمع کرد تا به او نشان بدهد که ده تا با نه تا تفاوت دارد؛ و از نوکر خواست که آنها را بشمارد. نوکر آن آدم‌ها را شمرد، و سرخ شد و چیزی نگفت. دوست ارباب باز از او پرسید:

چند نفر هستند؟ جواب بده!

نوکر گفت: ده نفر هستند. آنگاه دوست ارباب به آن ده نفر گفت که هر یک از آنها یک گوسفند بگیرد. نه نفرشان هرکدام یک گوسفند گرفتند، و دهمی بی‌گوسفند ماند. دوست ارباب به نوکر گفت:

خوب نگاه کن! اگر ده تا گوسفند بود، به هرکدام این‌ها یک گوسفند می‌رسید. اما حالا یکی‌شان گوسفند ندارد. پس، فقط ۹ نفرشان گوسفند گرفتند. مگر نه؟

نوکر این بار گفت: البته. نه تاشان توانستند بگیرند.
دوست ارباب با لحن ظفرنمون پرسید: خوب چرا یکی شان
نتوانست گوسفند بگیرد؟
نوکر به آرامی جواب داد: خوب! هر یکی شان یک گوسفند
گرفت. اما دهمی آنقدر دیر و کند جنیید که چیزی نصیبش نشد.
تقصیر خودش است!
سرانجام هم مسأله حل نشد، و گیرنده نامه دنبال کردن بحث را
بی فایده دید.

نادانی و رندی ایرانی ها عموماً از این گونه بود.

داستان دیگر:

روزی روزگاری مردی بود اهل و ساکن شیراز. یک بار که
می خواست به اصفهان سفر کند، شنید که در این شهر جیب بر زیاد
است. پس، مقداری پول ساختگی تهیه کرد و در کیف پولش
گذاشت؛ و هر روز به بازار و خیابان می رفت و اینجا و آنجا
می گشت تا جیب برها به سراغش بیایند. اما از جیب بر خبری نشد.
یک روز که با یک اصفهانی حرف می زد، میان صحبت شان به او
گفت که شنیده بوده که در این شهر جیب بر زیاد است و او هر روز
پول زیاد با خود برمی داشته و در کوی و گذر می گشته؛ اما هنوز
کسی جیب او را نزده است.

مرد اصفهانی به شنیدن حرف او خندید و گفت: عجب آدم
احمقی هستی! من تا حالا ده بار توی کیفیت را نگاه کردم؛ اما چون
پول تقلبی بود، آن را سر جای خودش گذاشتم. شاید که اصلاً متوجه
نشده ای!

داستان خنده‌آور دیگری هم می‌گویند:

یک ایرانی سوار شتر شد و به شهر آمد و قدری گندم خرید. اما چون این گندم فقط یک لنگهٔ بار شتر را پُر کرد، در لنگهٔ دیگر سنگ بار کرد تا موازنه نگه‌داشته شود، و این دو لنگه را پشت شتر گذاشت، و خودش کنار شتر پیاده می‌رفت.

میان راه، مسافری که از پی می‌آمد به او رسید، و به دیدن او که پیاده می‌رفت پرسید: روی شترت چه بار کرده‌ای؟ مرد شتردار گفت: یک لنگه گندم، و یک لنگه هم سنگ برای موازنه.

مرد مسافر گفت: شترت را بنشان تا من بارش را سبک بکنم و خودت هم بتوانی سوار شوی.

آن مسافر سنگ‌ها را دور انداخت، و گندم را نصف کرد و هر نیمه را در یک لنگه بار کرد؛ و خودش و مرد صاحب شتر هم هرکدام روی یکی از دو لنگه بار نشست.

اندکی که پیش رفتند، مرد شتردار به رفیق راهش که روی یک لنگه بار شتر نشسته بود، گفت: تو خیلی باهوش هستی! چندتا شتر داری.

رفیق راه جواب داد: هیچ شتر ندارم.

مرد شتردار فکر کرد که رفیق راهش که هیچ شتر ندارد باید گوسفند زیاد داشته باشد. پس پرسید: چند تا گله گوسفند داری؟

رفیق راه جواب داد: من آدم فقیری‌ام و هیچ ندارم.

مرد شتردار به شنیدن این حرف تند از شتر پایین پرید، شتر را نشانند، مرد مسافر را پیاده کرد، و دولنگهٔ بار را به همان وضع اول – یکی گندم و یکی سنگ – در آورد، و زمام شتر را گرفت و پیاده همراه آن به راه افتاد.

مرد مسافر که بهت‌زده شده بود پرسید: چرا این کار را کردی؟

مرد شتردار جواب داد: هوش و دانائی شوم است و شوربختی می‌آورد. اگر این‌طور نبود، با این هوشت حالا صاحب چندین گله شتر و گوسفند بودی. زود پیاده‌ات کردم که شومی‌ات دامن من و شترم را نگیرد. همان وضع اول بار شتر - یک لنگه گندم و یک لنگه سنگ - برایم خوب است.

جشن میلاد شاه

روز هیجده این ماه جشن سالروز میلاد شاه بود. صبح دوباره به خانه نایب وزیر امور خارجه رفتم، و او اصرار کرد که از آنجا یک‌سر به کاخ شاهی برویم و در جشن سالروز میلاد شاه حاضر شویم. به آنجا که رسیدم، یکی از درباریان مرا به درون تالار هدایت کرد، و چون وارد شدم دیدم که در آن تالار و در فضای ایوان مانند طبقه بالا نمایندگان طبقات و اصناف مردم که لباس رسمی خود را پوشیده‌اند گردآمده‌اند. پس از ساعت یازده صبح، همه حاضران به جلو ایوان محل تخت |مرمر| آمدند، و گرداگرد این محوطه به صف ایستادند.

می‌گویند این تخت را که از مرمر ساخته شده است و روی آن صندلی بزرگ برای جلوس شاه دارد، از شیراز آورده‌اند.^۱

چند وزیر و شماری از اعیان را میان حاضران سلام دیدم، اما جمع آمدگان بیش از سیصد تن نبود. پس از اندک زمانی، یک شاهزاده که

۱. «در ۱۲۲۱ ه. ق.» در دوران سلطنت فتحعلی شاه قاجار، تخت مرمر بزرگی ساخته شد که اکنون در وسط ایوان اصلی کاخ (در عمارت تخت مرمر) قرار دارد. نام اصلی تخت مرمر، تخت سلیمانی است و میرزا صادق وقایع نگار در تاریخ رطب اللسان در این باره چنین می‌نویسد: "به اقتضای حکم تقدیر، خاطر خطیر سلطنت به این مطلب تعلق پذیر گردید که سریری مبنی بر چهار ذرع طول و سه ذرع عرض از قطعات سنگ مرمر باصفا مرتب آید." (مصاحب، دایرةالمعارف فارسی، ذیل "کاخ گلستان")

هفده - هیجده ساله می نمود همراه چهار - پنج تن از نوکرهای دربار آمد و جلوی تخت ایستاد و به جای شاه با صدای بلند چیزی خواند. آنگاه نماینده مردم تهنیت گفت، و مراسم پایان گرفت و حاضران بیرون رفتند. شاید که چون شاه حضور نیافت، مراسم سلام بسیار ساده برگزار شد. برایم بسیار عجیب نمود که در مملکتی با حکومت استبدادی مطلق، مردم عادی آزادانه به تالار قصر می آیند و بیرون می روند.

دیشب، در شب میلاد شاه، در خیابان‌ها پرچم ایران زده و خیابان‌های اصلی و میدانهای شهر را هم آذین بسته بودند و جشن و آتشبازی بود و فریاد «زنده باد!» شنیده می شد؛ اما در روز تولد او، برخلاف شب پیش از آن، همه جا ساکت بود و جشن و نمایشی دیده نمی شد.

ملاقات با وزیر امور خارجه

در ضیافت دربار با مردی ملاقات کردم که می گفت مدتی طولانی در شهر لندن مقیم بوده است. به انگلیسی حرف زدیم؛ و دیدم که انگلیسی اش بهتر از من است. احساسش را در باره اوضاع ایران چنین گفت که میهنش دستخوش توحش و به سوی ویرانی کشیده شده است. پس از پایان گرفتن ضیافت دربار، خودم را به زحمت از دست او رها کردم و با کالسکه تند رفتم تا سر وقت از مشیرالدوله وزیر خارجه^۱

۱. میرزا نصرالله خان نائینی، درگذشته حدود سال ۱۳۲۷ ه. ق. از رجال معروف اواخر عهد ناصرالدین شاه و عهد مظفرالدین شاه قاجار. وی در طی مراتب اداری مورد توجه امین السلطان واقع شد و ترقی کرد. بعد از فوت محسن خان مشیرالدوله، امین السلطان لقب و مقام او را جهت وی گرفت، و میرزا نصرالله وزیر خارجه شد. پس از آن، با وجود عزل امین السلطان وی همچنان بر سر کار بود، و مقارن نهضت مشروطیت، بعد از عزل عین الدوله، مظفرالدین شاه صدارت را به وی داد. و امضای فرمان مشروطیت در دوره صدارت وی بود. بعد از وفات مظفرالدین شاه نیز مشیرالدوله بر سر کار بود تا آن که محمدعلیشاه امین السلطان را بار دیگر صدارت داد. در امضای امتیازنامه داری شرکت داشته است. (مصاحب، دایرةالمعارف فارسی)

دیدن کنم. معتمدالسلطنه نایب وزیر امور خارجه برارم امروز قرار ملاقات با وزیر گذاشته بود.

به خانه وزیر امور خارجه که رسیدم، او تازه از دربار بازگشته بود. در بیرون و درون خانه او عده بسیاری گردآمده و سرگرم تزیین خانه و تدارک جشن امشب بودند. معتمدالسلطنه نایب وزیر امور خارجه هم اینجا بود. آقای وزیر امور خارجه ۵۵ ساله می‌نمود، و سیما و ظاهرش نشان از بزرگی و ابهت داشت. پیش خود فکر کردم که او مردی شایسته این مقام است. علاوه بر این، با آن که زبان خارجه نمی‌فهمید، در رفتار و تعارف موقر و عالی بود؛ چنان که پیش از آن که من چیزی بگویم، او آغاز به سخن کرد و رشد فرهنگی و آموزشی ژاپن را ستود. او گفت که همواره دل نگران آینده آسیا است و شب و روز به این موضوع می‌اندیشد و نمی‌تواند این بیم و دغدغه را از خود دور کند. او به مزاح (یا، با کنایه به نابسامانی احوال در ایران) گفت که، از بخت نیک، یک مملکت پادشاهی در شرق آسیا رونق و نیرو گرفته، و بر امید آرزومندان افزوده است. در باره نظام سیاسی و فرهنگی ژاپن پرسش‌هایی کرد، و از پاسخ‌هایی که دادم آثار شگفت‌زدگی در سیمایش پیدا شد، چنان‌که وقتی گفتم که لباسی را که پوشیده‌ام یکسره به رسم ژاپن و به دست ژاپنی آماده شده است. چون گفت و گویمان به مناسبات ایران با قدرتهای بزرگ کشید، لبخندی زد و پاسخی نداد. بدینگونه دیدار کوتاهم با وزیر امور خارجه پایان گرفت و بیرون آمدم.

زیارتگاه اسلامی

در شش میلی جنوب شهر [تهران] زیارتگاهی هست به نام

شاه‌عبدالعظیم، که مقبرهٔ امام‌زاده حمزه پسر امام هفتم نیز [کنار] آنجا است.^۱ متمولان و بزرگان دولت در این صحن مقبره و آرامگاه دارند، و فقرا در گورستانی که بیرون آنست دفن می‌شوند. در همین صحن بود که ناصرالدین‌شاه در روز اول ماه مه سال ۱۸۹۶ (۱۷ ذیقعد ۱۳۱۳) به تیر آدم یک لا قبائی به نام میرزا رضا کشته شد.

بعد از ظهر امروز به اتفاق راهنما با قطار سادهٔ حضرت عبدالعظیم (ماشین دودی) به دیدن این زیارتگاه رفتم. تا اینجا با قطار حدود ۲۰ دقیقه کشید. بزودی پس از بیرون آمدن از تهران بقایای شهر [قدیم] ری پیدا شد. می‌گویند که اینجا پناهگاه پناهجویان یهودی است. برج طغرل هم در این شهر است.^۲ پیدا بود که اینجا در قدیم شهری پهناور بوده، اما با یورش چنگیز و پس از و تیمور ویران شده است. اکنون تا آنجا که چشم کار می‌کند بیابان برهنه است، و از آبادانی و رونق قدیم هیچ بازمانده.

به شاه عبدالعظیم رسیدم و از قطار پیاده شدم؛ و از ایستگاه که به خیابان رفتم، بقعه را در برابر چشم دیدم. معبر از میان باغ‌های میوه با درختهای انبوه می‌گذشت، و بوی خوش باغ و بوستان در فضا پیچیده بود. چند صد خانه در دو سوی راه ردیف شده، و این مسیر پُر از انبوه زائران از زن و مرد بود. مردم عاجز و گدا هم کم نبودند. همچنان که پیش می‌رفتم، در شگفت بودم که اعتقاد مردم چه نیرویی

۱. «بقعه حمزه، فرزند امام موسی کاظم، متصل به جانب جنوبی آستانه حضرت عبدالعظیم، شهر ری. بنای آن از عهد صفوی و دارای تزیینات عهد قاجاریه است. ابوالفتح رازی در صحن آن مدفون است.» (مصاحب، دایرةالمعارف فارسی، ذیل حمزه)

۲. «برج آجری مدوّر در شهر ری، که نمای خارجی آن مضرّس است، و از آثار اواخر عهد سلجوقی، محتملاً از قرن هفتم ه. ق. تعمیرات اساسی که در سال ۱۳۰۱ ه. به فرمان ناصرالدین شاه قاجار در آن به عمل آمد، باعث تغییر قسمت‌هایی از آثار قدیمی آن شد.» (همانجا)

دارد. سرانجام به دروازه حرم رسیدم؛ و در اینجا گروهی پیش آمدند تا از ورودم جلوگیری کنند. اگر می‌خواستم به زور داخل شوم، ممکن بود که به سرم بریزند و بزنند. در این حال به نظرم رسید که به غیر مسلمان‌ها و بخصوص فرنگی‌ها که [مسلمانان] آنها را نجس می‌دانند اجازه نمی‌دهند که توی حرم قدم بگذارند؛ و مرا هم که لباس اروپایی پوشیده‌ام فرنگی تصور کرده‌اند.

من مسلمانم

در این وضع، دیدم که جای تأمل نیست (و باید تدبیری کرد). پس بیدرنگ از طریق راهنمای محلی برای جماعتی که فریاد می‌زدند توضیح دادم، و گفتم: «من مسلمان و مؤمن هستم، و از راهی دور، از ژاپن، چند هزار فرسنگ در دریاها و کوه‌ها سفر کرده و آمده‌ام تا این مکان مقدس را زیارت کنم. می‌بینید که ظاهر و قیافه‌ام با فرنگی‌ها که منفور شما هستند فرق دارد. آیا من مانند شما نیستم؟» آنها که این سختم را شنیدند به فکر فرو رفتند، و پس از مدتی پیرمردی با ریش سپید که نشان می‌داد که از مردم محل است پیش آمد و مردم را وادار به سکوت کرد و از آنها خواست که کنار بروند و کوچه درست کنند، و مرا از دروازه به درون برد.... [از میان صحن] توانستم از توی حرم عکس بگیرم. سپس وارد اتاق مقبره شاه سابق (ناصرالدین شاه) شدم، و با راهنمایی خادم مقبره توانستم کنار سنگ مزار بروم. این هم از برکات زرد چهره (و پوست) بودنم است.

فکر می‌کنم که مسلمان‌ها در هر سرزمین تعصب خود را دارند. اما وقتی که اینجا را با آسیای میانه مقایسه می‌کنم، می‌بینم که آنجا وضع به این شدت نیست؛ زیرا که در جاهایی مانند سمرقند و بخارا و تاشکند متولی یا خادم مقیم بقعه یا عبادتگاه با روی گشاده مرا به

درون می‌برد تا تماشا کنم؛ اما به ایران که رسیدم، در بارفروش، اجازه ندادند که وارد صحن امامزاده (یا، مسجد) بشوم. گمان می‌کنم که در آنجاها که دیرزمانی است که زیر حکومت روس درآمده، احساس و رفتار نسبت به بیگانگان تعدیل شده، و خو و طبیعت مردم «سارت»^۱ و اوزبکان و دیگر ساکنان هم ملایم‌تر است. در برابر، ایران هرچند که ضعیف شده؛ اما هنوز مال ایرانی‌ها مانده است. پس، رسم و رفتار قدیم را نگهداشته و سرسخت‌اند.

راه آهن ساده

چنان که پیش‌تر یاد شد، راه آهن کوتاه میان تهران و شاه‌عبدالعظیم یگانه خط آهن دائر در ایران است، و تأسیسات آن متعلق به شرکت بلژیکی است. در آغاز، در سال ۱۸۸۲، این شرکت (La Societe anonyme des Chemins de Feres) امتیازی را که رویتر (Reuter) برای این خط گرفته بود، خرید. این خط برای زائران [حضرت عبدالعظیم] است؛ و شرکت بلژیکی قصد داشت که این کار آغاز ساختن راه آهن سراسری تا خلیج فارس شود، و دومیلیون فرانک سرمایه گذاری کرد. پس از آن برای سودآور شدن کارش و خرید سهام واگن اسبی تهران، سه میلیون فرانک به این سرمایه اولیه افزود. از ممالک دور، از بلژیک و روسیه، واگن و ریل وارد کردند؛ و

۱. (سرت یا سارت، نام سکنه ایرانی نژاد شهرنشین و تاجرپیشه در آسیای مرکزی. لفظ سرت ترکی و به معنی سوداگر است. و هنگامی که ایرانیان آسیای مرکزی دادوستد با مردم چادرنشین آن نواحی را قبضه کردند، استعمال آن کمابیش به همان معنای تاجیک به وسیله ترکان و مغولان معمول شد. در دوره استیلای مغول بر ترکستان، اصطلاحات سرت و تُرک ناظر به اختلاف زبان بود. پس از این که اوزبکان ترکستان را فتح کردند، به جهت تقابل نمایان این فاتحین بیابانگرد با ملل مفتوح، استعمال سرت در مقابل اوزبک معمول شد. بعدها لفظ سرت معنی کنونی را یافت. (مصاحب، دایرةالمعارف فارسی)

سرانجام در ماه ژوئیه سال ۱۸۸۸ (ذیقعه ۱۳۰۵) این خط گشایش یافت. در آغاز کار، به علت آشنا نبودن مردم با اصول و فرهنگ سفر یا قطار حوادثی بارآمد، مانند این که کسی زیر چرخ قطار رفت. این مسائل گذشت؛ اما مسافران این خط کمتر از حد انتظار و برآورد بود. زائران ایرانی، با صرف یک روز وقت، سوار بر خر و اسب به شاه عبدالعظیم می‌رفتند و برمی‌گشتند، و زحمت منتظر شدن برای قطار و سوار و پیاده شدن را به خود نمی‌دادند. کرایه این خط (یک سره، یک قران در درجه ۲ و ده شاهی در درجه ۳) هم برای آنها گران بود، و سوار ترن نمی‌شدند. پس، در تعطیل تابستان هم (که فصل پرترد است) درآمد این خط در روز بیش از ۶ یا ۷ هزار قران نمی‌شود، و در اکثر ایام زمستان از یکصد قران تجاوز نمی‌کند. اکنون این قطار ۵ بار در روز به شاه عبدالعظیم می‌رود و برمی‌گردد؛ اما پیداست که سوددهی ندارد.^۱

۱. در تألیف حسین محبوبی اردکانی (تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران، ج ۲، ص ۳۲۴ تا ۳۲۹) در این باره می‌خوانیم: «از میان طرحها و نقشه‌ها و امتیازات راه آهن در ایران، نخست راه آهن حضرت عبدالعظیم... به طول ۸،۷۰۰ متر جامه عمل به خود پوشید... تخمین زده شده بود که سالانه قریب سیصد هزار نفر به زیارت حضرت عبدالعظیم می‌روند... از طرف دیگر امتداد راه آهن از تهران به جنوب خواه و ناخواه می‌بایست از این قسمت آغاز شود. برای ساختن این راه بواتال به گرفتن امتیاز اقدام کرد، ولی آن را به یک شرکت بلژیکی فروخت. این شرکت... مورد سوءظن انگلیس‌ها بود. چه گرژن آن را شرکی می‌دانست که اسم بلژیکی داشت ولی سرمایه آن از مسکو تأمین شده بود... به هر زحمتی بود، این راه آهن را که فاصله ریل‌های آن بیش از ۸۰ سانتیمتر نبود در سال ۱۳۰۵ هـ ق... آماده افتتاح کردند... هنوز چیزی از افتتاح راه آهن نگذشته بود که نازاحتی‌ها و تصادفات ناشیه از آن آشکار شد، زیرا ایرانیان به طرز کار آن آشنا نبودند...»

«گرژن درباره منافع و قیمت بلیت راه آهن می‌نویسد: "این راه آهن چندان نفعی ندارد، به جهت این که راه چندان طویل نیست و مسافرین اغلب به جهت تفریح دماغ با الاغ مسافرت می‌نمایند. قیمت بلیت ماشین دو قران و یک قران و دهشاهی است؛ و در اعیاد و ایام متبرکه دخل راه آهن از ۲۰۰ الی ۵۰۰ تومان می‌شود، ولی در زمستان روزی ۳ الی ۵ تومان بیش

خط واگن اسبی تهران هم راه آهنی است که امتیاز آن را همان شرکت بلژیکی در سال ۱۸۸۹ از رویتر خرید، و پس از یک سال آماده و افتتاح شد. این خط از مرکز شهر و در مسیر چند محلهٔ مهم تهران کشیده شده و طول آن ۵ یا ۶ میل است. کمتر پیش می‌آید که خانم‌ها به واگن اسبی سوار بشوند. در قطار تهران به شاه‌عبدالعظیم هم واگن جداگانه برای خانم‌ها اختصاص داده‌اند، و زن و مرد به یک واگن سوار نمی‌شوند. می‌توان گفت که این وضع خاص ممالک اسلامی (و به اقتضای احوال اجتماعی اینجا) است.^۱

مهمانی شبانه در خانه وزیر امور خارجه

وزیر امور خارجه^۲ مرا برای ساعت نه و نیم امشب به خانه‌اش دعوت کرده بود، و در این ساعت به آنجا رفتم. درون و بیرون

نمی‌شود... کمپانی دارای چهار لکوموتیو و ۲۱ واگن می‌باشد. و ده نفر اروپائی و ۶۰ نفر ایرانی نیز مشغول خدمت هستند." این خط در سال ۱۳۳۵ خورشیدی تعطیل شد.

۱. در باره تراموای شهری در تألیف حسین محبوبی اردکانی (همانجا، ص ۳۲۸) شرح زیر آمده است: «از امتیازات دیگر این کمپانی (بلژیکی)، تراموای تهران بود که امتیاز آن را بواسطه در سال ۱۳۰۶ هـ/ ۱۸۸۹ م. گرفته بود، و مجموعاً به پنج میل می‌رسید. این خط چنان که دکتر فوریه آن را وصف کرده است از میدان توپخانه به سمت مشرق می‌رفته و از خیابان چراغ گاز و مقابل بازار پامنار نزدیک سفارت روس می‌گذشته است. واگنها را طوری ساخته بودند که یک قسمت وسط آنها محفوظ و پوشیده بود تا زنها در آنجا بنشینند... این خط در ۲۶ ربیع الاول ۱۳۲۷ = ۲۰ نوامبر ۱۸۸۹ افتتاح شد. زمانی که لرد کرزن در تهران بود این خط دوازده واگن داشت، و می‌خواستند ۳۶ عدد دیگر هم فراهم نمایند؛ و برای حرکت و رفت و آمد واگنها ۵۰ اسب موجود بود. کرزن می‌گوید راه بسیار بدی ساخته‌اند، به جهت این که تمام ریل را از زمین برجسته ساخته‌اند و این اسباب اشکال عبور و مرور کالسکه و غیره است.»

۲. وزیر امور خارجه در این تاریخ میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله نائینی بود که این سمت را مدت نه سال تا ۱۳۲۵ هجری قمری داشت و در آن سال به صدارت رسید، و در سال ۱۳۲۷ درگذشت. (میرزا مهدی‌خان ممسنی‌الدوله شقاقی، رجال وزارت خارجه در عهد ناصری و مظفیری، به کوشش ابرج افشار، تهران، ۱۳۶۵، ص ۴۶).

ساختمان از چراغ‌های زیاد مثل روز روشن بود. دیوارهای خانه‌اش به سبک ایرانی با در و پنجره‌های چوبین که شیشه‌های رنگارنگ در آن کار گذاشته بودند زینت داده شده بود. خانه او با این که چندان بزرگ نبود، باز برای چند صد میهمان جا داشت. اعیان و اشراف ایرانی و مأموران نمایندگی‌های سیاسی ممالک مختلف دعوت داشتند، و حدود سیصد مهمان را در دو نوبت پذیرایی کردند. گفتند که مهمانی اول در ساعت هشت و نیم شروع شده، و هنگامی که من به آنجا رسیدم این مهمانی پایان یافته و صدای خنده و شادی اتاق را پُر کرده بود. بزودی متوجه شدم که وزیر امور خارجه مرا به مهمانی دوم دعوت کرده است. در همه مدت مهمانی آهنگی که دسته موسیقی نظام می‌نواخت به گوش می‌رسید. در این مجلس معدودی از همسران مأموران سیاسی بودند، و از خانم‌های ایرانی هیچ کس نبود. این رسم مسلمانان است، اما برای من حال و هوای دل‌تنگ کننده‌ای بود.

مهمانی (توی ساختمان) که پایان گرفت، همه برخاستند و در باغ و بیرون آن به گردش پرداختند. پیش از ساعت یازده شب آتش‌بازی کردند. ترکیب و حال و هوای این مهمانی با ضیافت دیشب فرقی نداشت. نمی‌توانستم زبان آنها را بفهمم، و با آن که یکی از ایرانی‌های فرنگی‌مآب مرا به اصرار نگاه داشت، می‌خواستم که زودتر خداحافظی کنم و برگردم. گویا این مجلس تا ساعت ۱ صبح ادامه داشت. از روی اتفاق توانستم سالروز میلاد شاه را در پایتخت ایران باشم، که برایم بسیار مغتنم بود و فرصتی شد که زندگی و حال و رفتار دولتمردان ایرانی را بشناسم.

معلوم است که در این پایتخت و در مراسم و مهمانیها مدال و نشان‌های بسیار دیدم که صاحب منصبان دولت سینه و لباسشان را به

آن مزین کرده بودند. جامه‌شان با این که آمیخته‌ای از لباس شرقی و غربی بود، ظرافت و گیرایی داشت. چهره و قیافه ایرانی‌ها از ما ژاپنی‌ها جذاب‌تر است؛ موی گونه‌شان انبوه، و ریش و سیل مردان متناسب با چهره‌شان و زیبا است. بسیاری‌شان می‌توانند فرانسه حرف بزنند. اما این بیچارگان که مردمی باکفایت و توانا به نظر می‌آیند، همچون عروسک‌انی‌اند که زندگی را در خیال و توهم به سر می‌رسانند.

دشواری کار صدراعظم

میان آن همه عروسک‌های کوکی، کسی که می‌شد در او استعداد و قابلیت دید اتابک اعظم (میرزا علی اصغر خان) صدراعظم کنونی بود. براستی مانند این است که میان انبوهی خروس یک دُرنا ببینیم. مخالفان دولت هم به قابلیت او مَقَرَّ بودند، و طرف اعتماد شاه هم بود؛ و رقیبی نمی‌توانست در برابر او برخیزد.

از آنجا که مظفرالدین شاه در بذل و بخشش و ریخت و پاش اسراف می‌کند، مالیهٔ کشور وضع نابسامانی پیدا کرده است. عواید ناچیز مالیاتی با اسرافکاری شاه دست به دست هم داده، و وضع مملکت بحرانی، و کار بر صدراعظم هرچه دشوارتر شده است. سست رأیی مظفرالدین شاه هم بر مخاطره‌ها افزوده، و صدراعظم را با همه توانائی‌اش با مسائل حاد روبرو کرده است. در این احوال که شاه اقدام به گرفتن قرضه از خارج [و اتلاف آن] کرد، گرفتاری او هرچه بیش‌تر شد. می‌توان گفت که صدراعظم در این مقام و به اعتبار کفایتی که دارد، مسؤولیت خود را درمیانهٔ این احوال دشوار بسیار خطیر می‌بیند. فکر می‌کنم که کار اصلی او این است که نیازهای مالی

شاه را تأمین کند و نظم و امنیت را در مملکت نگهدارد. این روزها وضع ولایات بسامان و آرام نیست، و بخصوص در منطقه فارس و در شیراز ناآرامی شدید است. به همین ملاحظه، پارسال شعاع السلطنه پسر کوچک‌تر شاه که والی فارس بود برکنار و فراخوانده شد. افزون بر این آشوب‌ها، اکنون پایه اقتدار صدراعظم، همچنان که سیما و صورت ظاهرش، آشفته و لرزان است. دولت روسیه از او حمایت می‌کند، و [در داخل هم] مهندس الممالک وزیر معادن^۱ و دو - سه تن [دیگر] از طرفدارانش او را یاری می‌رسانند؛ اما دشمنان نیرومند او هم کم نیستند. یکی از مهم‌ترین آنها امین‌الدوله است؛ و در سال ۱۸۹۷ که اتابک از صدارت عزل شد، امین‌الدوله جای او را گرفت. امین‌الدوله اکنون در رشت مقیم شده و [از کارهای دولتی] کناره گرفته است. رقیب دیگر او، فرمانفرما، هم به بغداد تبعید شده است. فرمانفرما از نوادگان فتحعلی شاه و برادر یکی از زنهای شاه کنونی، و پیش‌تر متصدی مقام‌های مهم بوده است. دیگر، قوام‌الدوله است که او هم با شاه خویشاوندی سببی دارد و سال‌ها وزیر بوده و در پی مقام صدراعظمی است. ناصرالملک والی کنونی کردستان و علاءالملک والی کرمان هم از کسانی‌اند که صدراعظم آنها را از تهران دور ساخته است، و مترصد فرصتی نشسته‌اند که به

۱. «میرزا نظام یا میرزا نظام‌الدین مهندس الممالک متولد ۱۲۶۰ هجری قمری... پسر میرزا ابراهیم از طائفه غفاریهای کاشان... از جمله ۴۲ نفر شاگردی است که در سال ۱۲۷۵ قمری... برای تحصیل در علوم مختلفه به فرانسه فرستاده شدند... از تحصیل‌کرده‌های خوب آن دوره به شمار می‌آمده و در ریاضی و نجوم مقام عالی داشته است. در مدت صدارت میرزا علی اصغر خان امین السلطان اتابک اعظم با وی خیلی مربوط و مترجم او بود... مهندس الممالک در سال ۱۳۱۶ قمری وزیر معادن شد، و در سال ۱۳۲۵ قمری در هیأت دولت‌های وزیر افخم، اتابک اعظم، و مشیر السلطنه وزیر فواید عامه بود... در سال ۱۳۳۳ ه. ق. درگذشت.» (مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، تهران، ۱۳۶۳ - چاپ سوم -، ج ۴، ص ۳۸۳ و ۳۸۷)

ضدیت با اتابک برخیزند.

جز اینان (مدعیان و منتظرالصداره‌ها)، طبقه نیرومندی که در برابر صدراعظم ایستاده است علما هستند که همیشه در برابر هر تحوّل و تجدیدی مقاومت می‌کنند و یک اعتراض آنها می‌تواند عامه را به قیام برانگیزد. در ایران که طبقه اشراف مستقلی ندارد، طبقه متوسطی هم نیست، و نیز شور و احساس دینی مردم قوی است، طبقه روحانیان میان طبقه حاکم و مردم جای دارد و نفوذ و قدرت غیرقابل تصویری اعمال می‌کند. ازینروست که جز سنت‌گرایانی مانند نادرشاه، شاه و مصادر امور حکومت و دولت همیشه با علما مصالحه می‌کرده‌اند. اکنون هم چون شاه و صدراعظم کنونی روی سازش نشان می‌دهند، این طبقه تا اندازه بسیاری آرام است؛ اما اگر قدرت بگیرد و صدا بلند کند، ترسناک می‌شود. نفاق و نزاع و توطئه و ترور از ویژگی‌های حکومت در مشرق زمین است، و حکومت ایران هم از این حال مستثنی نیست. برای نمونه، اتابک در همین یکساله گذشته دوبار از سوءقصد جان به‌دربرد. کار و موقع او هم دشوار و پُر تنش و مخاطره‌آمیز است.

تماشای کاخ سلطنتی

روز ۱۹ این ماه جمعه بود که روز نماز جماعت مسلمانان است. چون بازار و دکان‌ها همه بسته بود نتوانستم برای تدارک عزیمتم از تهران کاری بکنم. به خانه وزیر امور خارجه کارت اسم فرستادم و برای دعوت دیشب تشکر کردم. پس از آن، نامه‌ای از معتمدالسلطنه رسید و به ارک سلطنتی رفتم. جلوی کاخ، دو یا سه سرباز پیر که حدود ۵۰ ساله می‌نمودند و تارهای سفید میان موی سر و رویشان

پیدا بود فرشی بر زمین گسترده و بدنشان را لخت کرده و مثل مرده بر آن لمیده و تفنگ و شمشیرشان را کنار زیراندازشان چمباتمه کرده بودند. آن سوتر هم چند سرباز پیر در سایه درخت نشسته و سرگرم گفت و گو و خنده بودند. وجود این سربازهای سالمند نشان می‌دهد که با گذشتن دوازده سال از الغای خدمت سربازی مادام العمر، این ترتیب هنوز برجا است.

چون شاه در شهر نبود، بیرون و درون کاخ سلطنتی ساکت بود، و شمار اندکی از مردم و فراشان در اینجا دیده می‌شدند. این کاخ جلوه و جلال سلطنتی را از دست داده است، و به دیدن آن احساس خودم را از پریشانی اوضاع و حالت رو به انقراض این مملکت چنین بیان کردم:

شکوفایی عهد قدیم در خواب و ناهشیاری از دست می‌رود

اقتدار مملکت رو به نیستی است

اما دربار سلطنتی هنوز رنگی از رونق و آرامش دارد

قراولان شاهی نزدیک کاخ طلایی در خواب نیمروزی‌اند

یکی از درباریان راهنمایی‌ام کرد تا کاخ سلطنتی را تماشا کنم، و ابتدا به تالار اصلی رفتیم که دیروز هم اینجا آمده بودم. از دروازه اصلی به درون رفتیم، و آنگاه از در سمت چپ وارد باغ بزرگ درونی شدیم که میان آن حوض و مجسمه و برآمدگیهای باغ آرایشی بود. ساختمان اصلی البته به شیوه معماری شرقی و فاخر بود. عمارت دو طبقه‌ای در سوی دیگر حوض، حرمرای شاهی است که نمی‌شد درون آن رفت. قراولان جلوی هر یک از درهای عمارات که این سو و آن سو است به نگهبانی ایستاده‌اند.

در تالار موزه این کاخ ذخایر نفیس جواهرات سلطنتی به نمایش گذاشته شده، که از آن میان است گوهری که آن را ۹۰۴۷۰،۰۰۰ روبل قیمت گذاشته‌اند. جز این، الماس درشت گرانبها، تاج شاهی، تخت طاووس، و جواهر کمیاب دیگر فراوان است. اما در اواخر دوره ناصرالدین شاه بسیاری از نفایس این گنجینه به پای تجمل و ریخت‌وپاش هنگفت صرف شد؛ و شاه کنونی هم شیفته بذل و بخشش و تجملات سبک اروپایی است. در این وضع، نفایس گنجینه سلطنتی به تدریج فروخته و خرج می‌شود؛ چنان که از شمش‌های طلا که نام فتحعلی شاه بر آن ضرب شده است بارها به بازارهای اروپا، بخصوص مملکت روسیه، برده و فروخته شد. با ادامه این وضع دیر نمی‌کشد که اثری از این گنجینه در کاخ شاهی در تهران برجای نماند.

امشب هنگامی که در اتاق هتل با یک انگلیسی حرف می‌زدم مرد سالمندی آمد و نامه معتمدالسلطنه را که امروز هنگام ورود به ارک شاهی [به نگهبانان آنجا] داده بودم برایم پس آورد و از من پول شیرینی^۱ خواست. تعجب کردم، چون او همان مردی نبود که امروز صبح مرا [برای دیدن ارک] راهنمایی کرده بود، و به او گفتم که به راهنمایم اجرت و انعام مناسب داده‌ام، و درخواست شما دیگر بی‌جاست. پاسخ داد که سرفراش یا سرخدمه ارک است، و چون آنها امروز همه جای کاخ و عمارات شاهی را نشانم داده‌اند، او از سوی همه خدمه و قراولان آمده است که انعام بگیرد. از این حرف او خشمگین شدم؛ اما چون شنیده بودم که عاملان و فراشان حکومتی در حرص پول و

۱. اینووه "شوسن" نوشته، که به معنی "بخشش" یا همان انعام و رشوه است. پول چای یا پول شیرینی یا آجیل اصطلاحی را در ژاپنی "ساکاته" (پول مشروب) می‌گویند.

خواستن رشوه و انعام نهایت بی‌شرمی و وقاحت را دارند، ناگزیر پانزده قران دادم تا شرّ او را از سر خود کم کنم. او می‌گفت که از عملة پایین‌رتبه دربار است؛ اما منش و رفتارش مانند راهزن سرگردنه بود. به دیدن این درجه از فساد اخلاق در مردم به شگفت آمدم.

دیدن رژه قشون

بعد از ظهر امروز در بیرون دروازه شمالی [ارک شاهی] مشق سربازان قرارگاه تهران را دیدم. آنها مرکب از دو هنگ پیاده، شش گردان توپچی، و ششصد سوار قزاق بودند. ناگفته پیداست که فقط سواران قزاق خوب مشق دیده و با نظم و انضباط بودند. لباس قزاق‌های ایران و قزاق‌های روسیه یکسان است، جز این که یونیفورم روس‌ها خاکستری رنگ و لباس ایرانی‌ها مشکی است. فرماندهی قزاق‌های ایران با کوسوگوفسکی (Kosogovski)، سرتیپ سوم روس است، و سه افسر روس هم دستیار او هستند. آنها افسران و درجه‌داران نیروی قزاق ایران را تعلیم می‌دهند، و در جلب قلوب مردم می‌کوشند. ازین رو است که مربیان نظام انگلیسی و فرانسوی و اتریشی با تلاش مکرر خود نتوانسته‌اند توفیقی همپایه آنها پیدا کنند. افراد قزاق را از اهالی آذربایجان، که به دلیری ممتازند، می‌گیرند. فوج‌های قزاق تفنگ بردن (Berdan) و توپ روسی دارند.

سرتیپ کوسوگوفسکی

می‌توان گفت که این که نیروی قزاق یگانه واحد نظامی نمونه ایران جلوه می‌کند به مایه کارآیی و خدمات شایسته سرتیپ کوسوگوفسکی است. او حدود ۱۹۰ سانتیمتر قد و بروبالای شکوهمندی دارد و وقار و ابهت از سیما و ظاهرش پیداست، و چنین

می‌نماید که با یک نهیب و فریاد همه افراد زیردست خود را به اطاعت وامی دارد. وی هرگز اصلاح همه قشون ایران را دستور کار خود نساخته، و ابتدا فقط به تعلیم نیروی قزاق پرداخته است تا آنرا به‌طور کامل در حلقه انضباط درآورد و واحد نظامی نمونه‌ای از آن بسازد، و آنگاه به سایر کارها [و منضبط کردن دیگر واحدهای قشون] برسد. او در مرکز شهر سربازخانه تازه ساخته و سربازخانه قدیم را هم مرمت کرده، و قرارگاه آسوده و پاکیزه‌ای که سربازان تصویرش را هم نمی‌کردند برایشان آماده کرده است. علت توفیق او این است که استعداد و روش خوب و مؤثر در کارش دارد، و بالاتر از همه حق و مرسوم و مایحتاج افراد را مرتب به آنها می‌رساند، و از دولت ایران خواسته است که مرسوم و مقرری سربازان درست و به موقع به آنها پرداخته شود. دولت ایران در برابر این سخت‌گیری چون نمی‌توانست از عهده پرداخت هزینه‌ها برآید، ناگزیر از بانک استقراضی [روس] قرض گرفت و مواجب قزاق‌ها را رساند؛ و رضایت خاطر افراد قشون موجب اعتماد و احترام آنها به فرمانده‌شان شد. افراد نیروی قزاق مقررات نظامی را با دل و جان اطاعت می‌کنند؛ و فرمانده روسی به این مایه اعتبار و استقلال رأیی پیدا کرده و به وزیر نظام بی‌اعتنا است، و حتی می‌توان گفت که اوامر کوروپاتکین (A.N. Kuropatkin) وزیر لشکر روس را هم در کارش نمی‌پذیرد. این فرمانده روس نزد [مظفرالدین] شاه احترام بسیار دارد؛ زیرا که پس از کشته شدن پدرش که بیم می‌رفت که اتفاق ناگوار و پیش‌بینی نشده‌ای بیفتد، او در رأس نیروی قزاق شهر تهران و بیرون آن را امن

۱. اشاره است به احتمال بروز آشوب و برخاستن و قدرت گرفتن مدعیان سلطنت. بخصوص ظل‌السلطان برادر متنفذ مظفرالدین میرزا ولیعهد، پس از کشته شدن ناصرالدین شاه به تیر میرزا

نگهداشت تا مظفرالدین شاه [از تبریز] رسید و بی‌دشواری و دردمندی بر تخت نشست. پیشرفت این کار خطیر به مایه وفاداری نیروی قزاق زیر فرماندهی این افسر روسی به شاه بود.

از اینجا معلوم می‌شود که مقام و پایگاه شاه در ایران پایور و استوار است، و نیز دانسته می‌شود که وجود این نیروی لشکری برای اعمال نفوذ روسیه در ایران تا چه اندازه مؤثر است. شاه هم سربازان خوب مشق دیده قزاق را با اطمینان به مأموریت‌های خطیر نظامی در گوشه و کنار مملکت می‌فرستد؛ چنان که فوجی از آنان را به شمال شرق خراسان اعزام کرد، و دسته‌ای را هم به عربستان (خوزستان) در جنوب غرب ایران فرستاد. افراد قزاق همه از اقتدار روسیه سخن می‌گویند؛ و یقین است که اینان ایران را سرزمینی در سایه مملکت روسیه می‌شمارند.

گویا دوره مأموریت کوسوگوفسکی در بهار آینده (سال ۱۹۰۳) تمام می‌شود، و شایع است که به احتمال به روسیه بازخواهدگشت. نمی‌دانم که این موضوع تا چه اندازه صحت دارد؛ اما اگر او برود، بی‌یقین فرمانده مقتدري برای نیروی قزاق به جایش خواهد آمد

بجز کوسوگوفسکی، یک سرتیپ خارجی به نام مارتا/مالتا^۱ مربی نظام است که ایتالیایی است و پیش تر افسر سوارنظام بوده و چندی در قشون مصر در ناحیه سوئز خدمت کرده، و جوانی ماجراجو است که به قشون انگلیس پیوسته و اینجا و آنجا در نبردها شرکت داشته و حالا به خدمت قشون ایران درآمده است. کار او این است که هفته‌ای سه بار حدود دوهزار نفر سرباز پیاده نظام را مشق

رضای کرمانی.

۱. اصل این نام که با حروف خاص ضبط اعلام بیگانه نوشته شده است، در منابع در دسترس یافته نشد.

بدهد. او می گفت که آدم باید شکیبایی بی اندازه داشته باشد تا مگر روزی اصلاح وضع قشون ایران را ببیند.

تدارک سفر بازگشت

صبح روز ۲۰ [سپتامبر] به درشکه نشستم و برای خداحافظی به سفارت انگلیس و وزارت امور خارجه و جاهای دیگر رفتم. سپس با یک کارمند هتل سری به بازار زدم. چیزهای لازم برای سفر را خریدم. چون قرار داده ام که تا قزوین با کالسکه می روم، برای این مسیر چیزی نیاز ندارم؛ اما از قزوین باید سفر به اصلاح چاپاری بکنم. و از این رو زین اسب و خورجین روی زین و دهنه و یراق و نیز لباس برای خودم و چیزهای خوراکی خریدم. بعد از ظهر این روز را استراحت کردم. و بدین گونه دیدار پنج روزه ام از تهران پایتخت ایران را به پایان رساندم.

نزدیک شامگاه روز ۲۰ سپتامبر سفر بازگشتم آغاز شد. در این مرحله از سفرم مسیری حدود ۱۰۱۷ ورست را خواهم پیمود تا از راه شمال غرب ایران به قفقاز بروم و به ایروان که راه آهن اسراسری سبیری از آنجا کشیده می شود برسم. روسیه می گوشتد که از اینجا راه آهن بکشد، و [بررسی] این ناحیه از همه جای دیگر مهم تر است؛ و این است که مسیر آسان و کوتاه تر قزوین و رشت و دریای خزر را گذاشته. و این راه دور و دشوار را برای سفر بازگشتم انتخاب کرده ام.

نامه نهم از پای کوه آرات

(بخش دوم)

• ایستگاه عوارض راه • شرکت راهسازی تهران - انزلی • پیاده شدن در قزوین • زد و خورد • پناه بردن به منقل آتش پس از تحمل سوز سرما • چاپاری شدن سفرم • افکارم در شب آرام • زنجان • از دست رفتن گرده برنجم • قافلانکوه • رئیس تلگرافخانه مهمان نواز • مرد تنهای روس • مهمانی در خانه حاکم • ترکمانچای • ورود به تبریز • شرح کوتاهی در باره تبریز • تاریخچه تبریز • روابط سیاسی ایالت آذربایجان • جغرافیا و جمعیت آذربایجان • بازرگانی خارجی آذربایجان • اداره کشوری و لشکری آذربایجان • کردها • کردهای ساکن خراسان • مهمان ارامنه • دیدار با نایب سرکنسول انگلیس • پناهنده سیاسی از عثمانی • عزیمت به قفقاز • سرحد ایران و روسیه • ورود پرزحمت به خاک روسیه • مشهورترین کوه دنیا • نگاهی کوتاه به تاریخ و احوال کوه آرات • یک شب در سردارک • رسیدن به ایروان • در مهمانخانه شهر ایروان • منزل کردن در مرکز دینی ارامنه

ایستگاه عوارض راه

هنگامی که به راه افتادم، ماه هنوز بالا نیامده بود؛ اما همان که از دروازه تهران بیرون رفتم، ماه از پشت کوههای شرق درآمد و راه را

روشن کرد. باد خنک هم می‌وزید، و سرخوش و راحت بودم. بیرون دروازه سوار کالسکه پستی شدم که صفش را اینجا می‌آورم. به این کالسکه، چهار اسب بسته بودند، و بر روی هم شش سرنشین داشت؛ دو مسافر، دو مأمور چاپار، یک کالسکه چی، و من. ما روی بسته‌های پستی نشستیم، و کالسکه در جاده‌ای پهن و هموار به سوی غرب راند. در نیمه شب در ایستگاه شاه آباد اسبها را عوض کردند. در این چاپارخانه یک بانوی حرم محبوب شاه منزل داشت؛ و دیدم که جلوی اقامتگاه او چادرزده و چند سرباز به نگهبانی ایستاده بودند. در آن نزدیکی هم چند چادر برای ملازمان و دیگر خدمه برافراشته بود، و منظره اردوی جنگی را به چشم می‌آورد. اما چادرنشینی در ایران زیاد می‌بینیم.

ساعت ۳ بامداد به رباط کرج (؟) نزدیک چاپارخانه حصارک رسیدیم. اینجا ایستگاه [راهداری] شرکت راهسازی روس است، و نگهبانان شبانه روز ایستاده‌اند تا از گذرندگان عوارض راه بگیرند. از من پنج قران و نیم گرفتند، و علاوه بر آن پنج قران هم انعام دادم.

شرکت راهسازی تهران - انزلی

امتیاز ساختن این راه را دولت ایران در سال ۱۸۹۳ (۱۳۱۱ ه. ق.) به یک شرکت بازرگانی روس داد، و احداث آن در سال ۱۸۹۹ (۱۳۱۶-۱۳۱۷ ه. ق.) به انجام رسید. گویا مرکز این شرکت، که «شرکت راه تهران - انزلی» نامیده می‌شود، در مسکو و دفتر محلی آن در قزوین است. می‌گویند که برای ساختن این راه سه میلیون روبل هزینه شده، اما این رقم مبالغه‌آمیز یا سؤال برانگیز است. طول این راه بر روی هم (از تهران تا انزلی) ۲۲۰ میل است، که از این مسافت

قطعه راه هموار میان تهران و قزوین به طول ۹۰ میل را پیش‌تر خود ایرانی‌ها ساخته بودند.^۱ این قطعه را هم شرکت راه‌سازی روس با پرداختن مبلغی در اختیار گرفت. هزینه مرمت و نگهداری این قطعه بسیار کم بوده، حال آن که برای راه میان قزوین و رشت به مسافت ۱۳۰ میل مبلغ هنگفتی صرف شده است؛ چنان که اگر راه میان تهران و قزوین و هزینه مرمت آن را به حساب نیاوریم، برای هر میل از این راه بیست هزار روبل هزینه شده است. البته در جاهایی هم راه در ارتفاعات حدود هفت هزار پایی کوهستان البرز کشیده شده، که ساختن این راه‌های کوهستانی سخت و پرهزینه بوده است. اگر در این که مبلغ سه میلیون روبل خرج ساختن این راه شده مبالغه نشده باشد، جز این نمی‌توان تصور کرد که مدیریت روس‌ها در کار و هزینه هیچ خوب نبوده است.

با گشوده شدن این راه تشکیلات چاپار میان تهران و رشت برچیده، و به جای آن شرکت کالسکه رانی تأسیس شد که مسافرانی را که شتاب دارند با حرکت شبانه روزی (بی توقف) ۷۲ ساعته به مقصد می‌رساند. کرایه چنین سفری حدود هشتاد تا یکصد روبل با درشکه باشلق‌دار دونفره است. این شرکت با آن که کرایه بیشتری از مسافران این مسیر می‌گیرد، مدّعی است که زیان می‌دهد؛ و نیز می‌گوید که به احتمال در آینده ترتیب تازه‌ای برای راه‌داری این مسیر خواهد داد. پیش‌تر، خارجی‌ها می‌گفتند که در احداث این جاده هدف نظامی منظور بوده است؛ و هنوز هم عده‌ای بر این عقیده‌اند. اما

۱. برای سابقه راه تهران به قزوین و مهمانخانه قزوین بنگرید به شرح افزوده مترجم به سفرنامه ایران یوشیدا ماساهارو (ترجمه هاشم رجب‌زاده، نشر آستان قدس، مشهد، ۱۳۷۳، ص ۴۳۰-۴۳۱).

این پنداشت با احوال واقعی همخوانی ندارد، زیرا که اگر راه سوق الجیشی مورد نظر بود هرگز چنین مسیری که از راه دریا و خشکی می‌گذرد انتخاب نمی‌شد، و جاده‌ای از سوی قفقاز (به جنوب) یا از طریق خراسان یا از راه استرآباد می‌کشیدند تا واحدهای سوارنظام یکسر و به تاخت روانه جنوب شوند و به میان خاک ایران برسند. پس، این تصور که احداث این راه با هدف نظامی بوده است چندان درست نمی‌نماید؛ و روسیه نمی‌تواند هزینه هنگفتی را در کاری بیهوده صرف کرده باشد. هدف روسیه این است که مسیر بازرگانی خارجی را هموار کند و توسعه بخشد، و در همان حال نفوذ خود را در نواحی شمال ایران گسترش دهد؛ چنان که می‌بینیم نام همه چاپارخانه‌ها در امتداد این راه از پایتخت ایران تا ساحل دریای خزر به خط روسی نوشته شده، بر بام هر چاپارخانه پرچم عقاب نشان روسیه در اهتزاز است، و در دروازه هرچاپارخانه هم قراولان روس ایستاده‌اند و حق عبور و عوارض راه می‌گیرند. نگاهداری و مرمت این جاده هم در مباشرت روس‌ها است. همه این‌ها قدرت روسیه را به مردم القاء می‌کند، و اهالی محل روس‌ها را در جای فعال مایشاء و صاحب اختیار می‌نگرند، و بدینسان ایران رفته رفته زیر سایه عقاب روسیه محو و ناپیدا می‌شود.

پیاده شدن در قزوین

از ساعت هفت صبح روز ۲۱ سپتامبر در ینگى امام، سومین چاپارخانه مسیر راه از تهران، چندی آسودیم. چون پیش از سپیده دم بارها به کاروان برخوردیم که قطارهای شتران با آوای زنگ معهودشان می‌رفتند، رفته رفته برایم این احساس پیدا شد که در

سرزمینی دوردست سفر می‌کنم. در ساعت ده صبح در چاپارخانه قشلاق اسب عوض کردند. تعجب کردم که قیمت یک فنجان چای در اینجا ده شاهی بود. در ساعت یک بعدازظهر از یک آبادی^۱ گذشتیم و در ساعت چهار به قزوین رسیدیم، و در مهمانخانه این شهر که می‌گویند که بهترین مهمانسرای ایران است فرود آمدیم. اینجا عمارتی بزرگ با ساختمانی نیمه اروپایی بود. از تهران تا قزوین ۱۶۰ ورست راه بود، که این مسافت را سواره در ۲۱ ساعت پیمودیم.

جمعیت قزوین را بیست و پنج هزار نفر قلمداده‌اند. این شهر در اوایل سده چهارم میلادی به فرمان شاپور دوم (پادشاه ساسانی) ساخته شد. هنگامی که هراکلیوس^۲ امپراتور معروف روم، به ایرانزمین لشکر کشید، سپاهیانش نخست در اینجا مستقر شدند. در سال ۱۰۷۸ میلادی (۴۷۱-۴۷۰ هـ.) حسن صباح، که او را پیر کوهستان لقب داده‌اند، اینجا را (به دست پیروان اسماعیلی‌اش) تاراج کرد. پس از چند سده، در نیمه اول قرن شانزدهم (نیمه اول قرن دهم هـ. ق.)، شاه طهماسب از خاندان صفوی قزوین را پایتخت خود کرد؛ اما شاه عباس کبیر که برنشت پایتخت را به اصفهان برد. در سال ۱۷۲۲م. (۱۱۳۴ هـ.) افغان‌ها به ایران تجاوز کردند و خسارات جبران‌ناپذیر بارآوردند. بنیان‌گذار سلسله قاجار تهران را پایتخت ساخت. بدینسان قزوین رفته رفته جایگاه ممتاز خود را از دست داد و به حال امروزی در آمد.

این شهر در میان دشتی پهناور افتاده، و پیرامون شهر به موهبت

۱. در اصل کپرک، کپلک نوشته است، که در نقشه‌ها یافت نشد.

۲. Heraclius، هرقل یا هرقلیتوس، ۵۷۵-۶۴۱، امپراتور بیزانس (۶۴۱-۶۱۰)، در جنگ‌های ایران و روم (۶۲۸-۶۲۲) در زمان خسرو پرویز جلو سپاهیان ایران را گرفت؛ آسیای صغیر و ارمنستان را فتح کرد. و به آذربایجان درآمد... و آتشکده آذرگشسب را ویران ساخت. در ۶۲۸ کاخ سلطنتی دستگرد را متصرف شد. (مصاحب، دایرةالمعارف فارسی. ذیل هرقل)

آب فراوان و شبکه آبیاری آن بسیار سبز و خرم است. قزوین در روزگار رونق خود بیقین بیش از یکصد هزار نفر جمعیت داشته است. از بقایای آن روزگار فقط کاخ شاه طهماسب و مسجد جمعه برجای مانده است. بقایای قلعه الموت که پایگاه «پیر کوهستان» (حسن صباح)، رهبر فرقه معروف به حشاشین بوده، در حدود ۳۰ میلی قزوین واقع است. از یکصد و شصت سال تسلط او و جانشینانش بر این ناحیه، روایات محلی و داستان‌های پُر رمز و راز بسیار بازمانده است. در سفرنامه مارکوپولو می‌خوانیم: «پیر کوهستان، جوانان را وارد این باغ، که آن را همچون بهشت برین ساخته و آراسته بود، می‌کرد.... به دستور وی نوعی نوشیدنی خواب‌آور به آن جوانها می‌دادند، و سپس آنها را به باغ می‌آوردند. آنها چون در اینجا از خواب بیدار می‌شدند، خود را در باغی دلگشا می‌یافتند، و می‌دیدند که هر آنچه از بهشت موعود به آنها گفته شده بود در اینجا واقعیت دارد؛ و به آنها گفته می‌شد که از دروازه مرگ گذشته‌اند و اکنون در دنیایی دیگرند.» تاریخ دانان بخوبی آگاهند که هولاکوخان، شاه بزرگ و نوه چنگیزخان، این فرقه را که مردم را با خرافات مجذوب و مرید خود ساخته بودند از میان برداشت.

زد و خورد

در میان راه و در کالسکه هیچ نتوانستم بخوابم، و سخت خسته بودم. اما وقتی که می‌خواستم حمام بگیرم و استراحتی بکنم، عربی که به نوکری گرفته بودم آمد و گفت که کالسکه پستی همین حالا به سوی سیادُهن به راه می‌افتد، و اگر با آن نروم فردا وسیله مناسبی پیدا نخواهم کرد. در اینجا راه کالسکه رو دو شاخه می‌شود؛ یک کالسکه

که مرسوله‌های پستی تهران به تبریز را می‌رساند از یک راه می‌رود، و کالسکه‌ای که عازم رشت است – همان که با آن آمده بودم – از راه دیگر و به سوی غرب می‌راند. چون نمی‌خواستم این فرصت را از دست بدهم، با همه خستگی‌ام برخاستم و بی‌درنگ تشریفات عزیمت را انجام دادم و به کالسکه نشستم. ساعت پنج و نیم عصر بود که به سوی آفتاب غروب به راه افتادیم. هنگام روانه شدن، سر تقسیم کرایه‌ام میان کالسکه‌چی و چاپارخانه‌دار نزاع سختی شد. مأمور پست با چهره‌ای ترسناک فریاد می‌زد و با چوب کلفتی که دم دستش بود چاپارخانه‌دار را زخمی کرد و سپس به موهایش چنگ انداخت و سخت در هم پیچیدند. هنگامی که دعوایشان بالا گرفت، مردم به میان آمدند و آنها را از هم جدا کردند؛ اما مدتی آنها بی‌پروا به سر و روی یکدیگر می‌زدند.

پناه بردن به منقل آتش پس از تحمل سوز سرما

از قزوین روانه شدیم و در پهنه‌دشتی سوی مغرب راندم. چندی که گذشت هوا تاریک شد و بادی تند وزید و سوز سرما تا مغز استخوانم رسید. ساعت از نه شب گذشته بود که به چاپارخانه سیاده‌ن رسیدیم و توی ساختمان آن رفتیم. مأمور پست که هنگام نزاع جلوی مهمانخانه قزوین چهره‌ای خوف‌انگیز داشت همراه چاپارخانه‌دار نرمی و مهربانی بسیار نشان داد، و همه ما گرد منقل آتش نشستیم و گرم شدیم. پس از خوردن شام هم دراز کشیدیم و آسودیم. در این حال به فکرم رسید که در این حوالی میان گرمای روز و سرمای شب چه تفاوت زیاد و عجیبی است! از روی اتفاق سفرنامه ماری^۱ را می‌خواندم که

۱. منظور نویسنده می‌تواند ماری شیل Mary Sheil همسر وزیر مختار انگلیس در دربار ناصرالدین شاه باشد، که سفرنامه وی با عنوان Gilmses of life and Manners in Persia

نوشته است که این دشت در زمستان از هر جای دیگر فلات ایران سردتر است. من هم چنین احساس کردم. فاصله قزوین تا این منزل ۳۵ ورست بود.

چاپاری شدن سفرم

پیش از سپیده دم روز ۲۲ سپتامبر از رختخواب برخاستم و بر اسبی که چارپادار آماده کرده بود نشستم و به راه افتادم. از تهران تا این منزل کالسکه پستی آمد و شد داشت و توانستم با آن بیایم؛ اما از اینجا به سوی غرب ارابه نیست، و ناچار می‌بایست چاپاری سفر کنم. پس اسباب سفرم را روی اسبی بارکردم و خود نیز بر اسبی نشستم [و روانه شدم].

در باره سفر کاروانی و سفر چاپاری توضیحی می‌دهم. پیش‌تر فکر می‌کردم که سفر کاروانی چنین است که قافله‌ای مرکب از شمار بسیاری شتر و اسب و چارپایان دیگر منزل به منزل می‌رود و در هر منزل اسب و چارپا عوض می‌کند. اما برخلاف این تصورم، کاروانیان از مبدأ تا مقصد با همان چارپایانی که روانه شده‌اند سفر می‌کنند، و به هر منزل که برسند فرود می‌آیند و می‌آسایند. پس در هر روز میان سه تا شش فرسنگ^۱ راه می‌پیمایند، که البته مدت سفر طولانی‌تر اما هزینه‌اش کم‌تر می‌شود. من هم از مشهدسر تا تهران سوار بر یک اسب سفر کردم. در سفر چاپاری، مسافر زودتر به مقصد می‌رسد؛ زیرا که با اسب چاپاری سفر می‌کند، و به هر چاپارخانه که می‌رسد اسب سواری و چارپادار را عوض می‌کند و تا آنجا که توان

منتشر شده است (۱۸۵۶، لندن). بنگرید به ترجمه فارسی آن، *خاطرات نبدی تسلی*، از حسین ابوترابیان، تهران، ۱۳۶۲، ص ۴۸.

۱. در اصل: از دوازده - سیزده تا بیست و پنج میل.

خودش و نیروی تاختن اسب اجازه می‌دهد بی‌وقفه پیش می‌تازد. در سفر چاپاری دست کم به دو اسب و یک چارپادار نیاز است. کرایه هر اسب دو قران در یک فرسخ است که به چاپارخانه‌دار باید پرداخت. مسافر چاپاری که شب هنگام در منزلی فرود می‌آید می‌تواند روی بام چاپارخانه بخوابد؛ و نیز اگر انعامی هم به چارپادار بدهد، او [علاوه بر اسب نگهداشتن] کار نوکر را هم برایش می‌کند. در این وضع، در سفر چاپاری اگر مسافر تند و بی‌وقفه پیش برود می‌تواند هر روز پانزده تا بیش از بیست فرسنگ^۱ طی طریق کند. اما کرایه اسب (و چارپادار) در این گونه سفر دو برابر سفر کاروانی است.

کسی که می‌خواهد در ایران سفر کند، باید از سفر کاروانی و سفر چاپاری یکی را انتخاب کند؛ و چون شبکه چاپارخانه‌ها و آمد و شد چاپار را دولت ایران سازمان داده است، مسافر چاپاری نمی‌تواند مسیر را خود معین کند؛ و بیرون از این مسیرها باید کاروانی سفر کرد. راه‌های پستی که امروزه دئراست مسیرهای زیر را دربرمی‌گیرد:

— مسیر جلفا به تبریز

— مسیر ارزروم به تبریز و قزوین (پس از ساخته شدن راه کالسکه رو تهران - قزوین، سفر چاپاری در این بخش از راه [که دنباله این دو مسیر است] برچیده شده است).

— مسیر تهران - همدان - بغداد

— مسیر تهران - اصفهان - شیراز - بوشهر

— مسیر اصفهان - یزد - کرمان - بندرعباس

— مسیر تهران - مشهد

— مسیر تهران - استرآباد

۱. در اصل: چهل - پنجاه تا هفتاد - هشتاد میل

این‌ها راه‌هایی است که شهرهای بزرگ را به هم می‌پیوندند.

افکارم در شب آرام

از سیاذهن که به راه افتادیم و سوی غرب رانديم، رشته کوه‌های کم ارتفاعی در میدان دید بود، و بر دامنه آن خانه‌های تک‌افتاده روستایی. کنار جاده، لاشه و استخوان شتر و چارپایان دیگر پراکنده و ریخته بود، که شماری از این‌ها تازه مرده و لاشه‌شان به وضع ناخوشایندی میان جاده افتاده بود. سگهای ولگرد و لاشخورها گردآمده و سرگرم خوردن این لاشه‌ها بودند. دیدن این منظره برایم بسیار دل‌آزار بود. ساعت ده صبح از جلوی چاپارخانه کرشگین (؟)^۱ گذشتیم. از اینجا، دره‌ای که جویباری در ته آن می‌رود بیشه‌ای سرسبز شده، و اینجا و آنجا خانه‌های تک‌افتاده روستایی است. گهگاه کشاورزان را می‌دیدم که سرگرم کارند. پیداست که فصل درو فرا رسیده، و کشتکار پیر همراه خانواده و کسانش سرگرم برداشت محصول بود. گله چارپایان هم هر گوشه دیده می‌شد.

ساعت دو بعدازظهر به خیه^۲ رسیدیم، و بیدرنگ در «چاپارخانه» اینجا فرود آمدم. چاپاری که تا اینجا همراهم بود اسبش را با شلاق زد و راهش را به سوی غرب دنبال کرد. امروز هشت ساعت سوار بودم و ۷۰ ورست راه آمدم.

روستای خیه در آن‌سوی جویبار و در کناره جنوبی آن بود؛ و چون چاپارخانه در ساحل شمالی رودخانه و جدا از آبادی افتاده، جایی بسیار دنج و ساکت بود. با فراغ خاطر در اتاق بالاخانه آن

۱. در اصل، به الفبای نگارش نام‌های بیگانه در زبان ژاپنی، "کره" خوانده می‌شود.

۲. به نوشته گُرژن (Curzon, His. Gazetteer of Iran, p.1:235) اینجا هیدج هم خوانده می‌شود. در فاصله حدود ۵۶ میل از قزوین و در ناحیه خمسه است. و ۲۰۰ خانوار در آن ساکنند.

نشستم و خستگی در کردم؛ و چون از پریروز چیزی جز نان و چای نخورده و خواب درستی هم نکرده بودم، خیلی خسته [و گرسنه] بودم. پس، از چاپارخانه دار خواستم که مرغی آب‌پز کرد و خوردم. معلوم است که در این وضع چقدر برایم خوشگوار بود. امشب کاری نداشتم و زودتر خوابیدم؛ اما نیمه‌های شب بیدار شدم و دیگر خوابم نبرد. نور ماه از میان پنجره‌ای شکسته به درون می‌تابید و هوا چنان صاف و پاک بود که این شعر لی پو^۱، شاعر چینی، را به یادم آورد:

کنار بسترم که روشنایی مهتاب را دیدم
با خود گفتم که مگر شبنم یخ‌زده زمین را پوشانده است
چون سر بالا کردم، ماه بر فراز کوه بود
سر پایین آوردم و یاد میهن در دلم آمد

زنجان

پیش از سپیده دم روز ۲۳ سپتامبر با هم‌منزلان دیشب روانه شدم. چون زین اسبم از نوع ارزاقیمت (و نامرغوب) بود، بر پشت اسب راحت نبودم و ران‌هایم سخت درد گرفته بود. اما نمی‌توانستم از رفتن باز بمانم؛ و ناگزیر از چارپادار خواستم که تند نراند، و به هر دشواری که بود مسافتی طولانی رفتم و در ساعت نُه و نیم در سلطانیه اسب عوض کردم.

سلطانیه از شهرهای تاریخی ایران است و محل بقعه عظیم و گنبد سلطان خدابنده؛ اما امروزه فقط قریه‌ای ویرانه از این آبادی برجاست. در امتداد راهمان به سوی غرب، تا مسافت حدود ۲۰

۱. شاعر نامور و لطیف طبع چینی. لی پو، یالی پای، تزو تائی-پو، تائی-پای، که نام او در قرائت ژاپنی ریهاکو خوانده می‌شود. در سال‌های ۷۰۱ تا ۷۶۲ م. می‌زیست

ورست و تا به بناب^۱ برسیم، خانه و آبادی دیگری ندیدیم. میان روز، گرمای آفتاب شدید بود و حرکت اسب‌ها کند شد و مسافران سخت خسته شدند. در ساعت چهار و نیم به شهر زنجان رسیدیم.

امروز با وضع دشواری که وصف شد پروا نکردم که تندتر از دیگران برانم، و همراه مسافرانی که با آنها به راه افتاده بودم به چاپارخانه زنجان رسیدم. امروز یازده ساعت و نیم سوار اسب بودم و حدود ۷۷ ورست راه آمدم.

جمعیت زنجان بیست هزار نفر، و این شهر مرکز ولایت خمسه است، و سربازخانه و بازار دارد. مأمور تلگرافخانه شرکت تلگراف هند و اروپا در اینجا یک آلمانی است. زنجان پایگاه پیروان باب بود؛ اما دولت ایران در سال ۱۸۵۰ پیشوای این فرقه را دستگیر و اعدام کرد و پیروان او هم هدف تعقیب و کشتار واقع شدند، و امروزه بابی‌ها خود را نشان نمی‌دهند. اما نمی‌توان گفت که تشکیلات آنها ریشه کن شده است؛ چنان‌که شاه پیشین، ناصرالدین شاه، هم به تفتین و توطئه آنها کشته شد.^۲

امشب در بازار حدود پنج «گوء»^۳ (حدود ۰/۹ لیتر) برنج به قیمت یک قران خریدم؛ و بار دیگر برای خود چلومرغ درست کردم و خوردم. دو - سه تن از مردان این کاروانسرا برای درست کردن شام به کمک آمدند، و بسیار مبادی آداب بودند. از مشروبی که همراه داشتم به آنها دادم، و هرکدام چند پیاله با خوشی نوشیدند. لذت می‌بردم که آنها پیرامونم حلقه زده‌اند و آواز می‌خوانند. سرانجام هم

۱. در اصل، به الفبای نگارش نام‌های بیگانه در زبان ژاپنی، "چوناب" نوشته است.

۲. بابی‌ها سوء قصد نافرجامی به جان ناصرالدین شاه کردند؛ اما قتل او به دست میرزا رضا کرمانی، به کینه ستمی که بر وی رفته بود و نیز به تأثیر و تلقین سید جمال الدین، انجام شد.

۳. واحد ژاپنی اندازه گیری وزن، معادل حدود ۱۸ در صد لیتر.

شاید که فهمیدند که پایم درد می‌کند، و گفتند که پایم را می‌مالند و ماساژ می‌دهند. برایم دلپذیر و شگفتی‌آور بود که در این آبادی دُور آن سر دنیا مردان ورزیده با وقار که پیدا بود شاخ غول را هم می‌شکنند نشسته‌اند و به نوبت پایم را می‌مالند.

از دست رفتن گرده برنج

ساعت شش صبح روز ۲۴ سپتامبر باز سوار شدم و به راه افتادم. مسافتی حدود ۲۸ ورست راندم، و در ساعت نه صبح به قهوه‌خانه ینگ‌جه رسیدم و اینجا فرود آمدم تا خستگی درکنم. از مهتر خواستم که پلو گرانبها را که گوشت مرغ در آن گذاشته و دلمه برنج^۱ درست کرده بودم از خورجین کوچک جلوی زین اسبم بردارد و بیاورد. اما آه از نهادم برآمد که معلوم شد خورجین خالی است و فقط سفره غذا بر جا مانده است. به احتمال هنگامی که اسب را تند می‌راندم دلمه برنج‌ها بی‌آن که متوجه شوم بیرون افتاده بود. افسوسم را در این حال نمی‌توانم وصف کنم. نان هم که مهتر با خود داشت بر اثر گرمای هوا چند تکه و بیات شده بود و نمی‌شد آن را خورد. ناچار فقط خربزه و تخم مرغ خوردم و رفع گرسنگی کردم.

باز به راه افتادم، و در ساعت یازده در [چاپارخانه] نیک‌پی اسب عوض کردم و همچنان راندم. نیک‌پی قریه‌ای در دامنه است. از اینجا تا ایستگاه آق‌مزار راه پیوسته از تپه و ماهور و پیچاپیچ می‌رفت؛ اما چون اسبم راهوار بود یکسر تاختم، و مسافت ۲۸ ورست را در یک ساعت و چهل دقیقه پیمودم. با این حساب، هر ساعت ۱۷ ورست پیش رفتم؛ و شاید بتوان گفت که در این سفرم و تاکنون سواری

۱. به ژابنی: اونیگیری

امروز سریع‌ترین طی طریق بود.

از آق‌مزار روانه شدم و در امتداد رودخانه سوی پایین‌رود راندم. این رود شاخه‌ای از سفیدرود بود، و دیدم که بر کنار آن اینجا و آنجا کاروانها بار انداخته و چادر زده‌اند. در ساعت چهار و بیست دقیقه بعد از ظهر به سرچم رسیدم. می‌خواستم بیش‌تر برانم؛ اما چون اسب چاباری نبود تا اسب عوض کنم، ناگزیر در چاپارخانه فرود آمدم.

امروز ده ساعت و بیست دقیقه سوار بودم، و در این منزل از سفرم حدود ۹۸ ورست راه پیمودم. در مقایسه با منزل دیروز که در یازده ساعت و نیم سواری ۷۷ ورست پیش رفتم تفاوت زیادی نشان می‌دهد. شامم مانند هر شب نان و مرغ پخته و تخم مرغ و چای بود

قافلانکوه

نیم‌شب رعد و برق بود، که در این سرزمین انتظارش را نداشتم. پیش از سپیده دم روز ۲۵ سپتامبر از اینجا روانه شدم. ماه در آسمان می‌تابید و زمین را نقره فام می‌کرد. براستی هم، چنان که یک شعر چینی^۱ می‌گوید:

سرگرم زره پوشیدم

و خوشم که تازیانه برمی‌دارم

سر برمی‌گردانم؛ ماه نزدیک شاخه بید رسیده است

چند شب‌نم به جای باران شدن (بر برگ گل نشسته)

هفت - هشت ستاره هنوز در آسمان است

از دکان محقر صدای مرغ‌ها و گفت و گوی مردم می‌آید

بانگ عوعو سگ از پشت پرچین خیزران برخاست؛ مشتری

۱. ساخته چو یوان - چانگ از دوره مینگ (۱۳۶۸-۱۶۴۴م).

واهمه کرد

روز را ساکت‌تر از گل فُو سانگ^۱ می‌گذرانم
سرزمین و میهنم را یاد می‌آورم

حال و هوای صبحگاه چنان بود که در این شعر وصف شده است.
سرچم را پشت سر گذاشتم و میان تپه‌ها راندم، تا که در ساعت
۷ صبح به جمال‌آباد رسیدم و اینجا اسب عوض کردم. جمال‌آباد
همان جایی است که اهالی‌اش سه سال پیش سه مسافر خارجی را با
کارد کشتند، و حکومت امر داد تا روستا را آتش زدند؛ و اکنون فقط
چندده خانه تازه ساخته شده خشت و گلی دارد.

از این قریه که گذشتم، بناگاه قافلانکوه را در چشم‌انداز پیش رویم
دیدم. در مسیر تهران - تبریز فقط اینجا گردنه‌ای سخت‌گذر هست که
حدود ۵،۰۰۰ پا ارتفاع دارد. از روی پلی قوسی شکل که رو به ویرانی
داشت از سفیدرود گذشتم. راه سربالای کوه رفته رفته سخت‌تر می‌شد،
اما نه چندان دشوار که در تصور داشتم. اگر در این مسیر راه آهن
بکشند، ساختن تونل راه را کوتاه و آسان می‌کند. قافلان به معنی کوه
میان است (؟)، زیرا که در جنوب آن کوه‌های کردستان کشیده است و از
شمال نزدیک کوه‌های البرز می‌رسد. این کوه را که پشت سر بگذاریم و
به سوی شرق برویم، به ولایت آذربایجان می‌رسیم.

رئیس تلگرافخانه مهمان نواز

در ساعت یازده صبح به شهر میانه رسیدم. میانه در مرکز این
ناحیه (آذربایجان) است، و حاکم آن عموی مظفرالدین شاه. در سال
۱۸۲۸ در جنگ ایران و روس، پاسکویچ امیر لشکر روس قشونش

۱. گلی افسانه‌ای، که می‌گویند در بامداد می‌شکفت و شامگاه از شاخه می‌افتد.

را تا این شهر آورد.

در چاپارخانه میانه اسب عوض کردم، و چون در انجام درخواست چاپارخانه‌دار خواستم تا کرایه سفر را تا سعیدآباد، آخرین چاپارخانه پیش از وارد شدن به تبریز، بدهم و توی کیفم را گشتم، به نظرم آمد که پول کم می‌آورم زیرا که برای مخارج غیرمنتظره میان راه هم مبلغی پول لازم بود. پس نوکر را به بازار فرستادم تا قدری پول روسی به پول ایران بدل کند. در میان این مدت که در انتظار نشسته بودم، یک مرد روس که رئیس ایستگاه شرکت تلگراف هند و اروپا در اینجا بود به دیدنم آمد. او سخت اصرار کرد که ناهار در خانه‌اش مهمان او باشم. به هر حال، همراه او رفتم؛ و به دفتر شرکت تلگراف که رسیدم، ساختمانی بزرگ با مبلمان و تزئین نیمه اروپایی دیدم. پیش از من سه مهمان دیگر برای ناهار آمده و در اتاق پذیرایی نشسته بودند. گفتند که پیرترین شان نایب الحکومه اینجا و دونفر دیگر رئیس پستخانه و رئیس تلگرافخانه ایران، و هر دو از اعیان میانه حال هستند. غذایی که بر سفره چیدند با غذای ساده چاپارخانه تفاوت کلی داشت. شراب خانگی هم که این مأمور تلگراف روس درست کرده بود در آن حال و هوا بسیار مزه کرد، زیرا که این صاحب منصب روس به زبان آلمانی بسیار خوب حرف می‌زد و طبیعی است که گفت و گویمان گرم و لذت بخش شد. سرانجام هم با قبول پیشنهاد و دعوتش یک شب پیش او ماندم. امروز ۶ ساعت پشت اسب بودم، و در این منزل ۵۶ ورست راه آمدم.

مرد تنهای روس

این صاحب منصب روس در قفقاز به دنیا آمده و وارد دانشگاه کیف شده، اما بر اثر اعتشاش در دانشگاه گرفتاری پیدا کرده و از

تحصیل محروم شده بود، تا که در پاییز سال گذشته در سمت رئیس تلگرافخانه به اینجا آمد. او می‌گفت که تنهای تنها است و هیچ دوست و معاشری ندارد که با او هم سخن شود، و هیچ‌گونه سرگرمی هم ندارد. او چنان که گویی دارد حرف‌های انباشته شده در دلش را می‌گوید، در حال مستی بارها از وضع خود نالید. می‌گفت که پس از آن که یک مسافر انگلیسی سه ماه پیش از اینجا گذشت، امروز که مرا دیده نخستین بار توانسته است با کسی حرف بزند. افزود که از صبح تا شب در میان ایرانی‌های پرگو می‌گذراند که مصاحبت‌شان برایش هیچ خوش آیند نیست. گذشته از این، در این کشور مسلمان اگر هم طلا و پول فراوان بدهد نمی‌تواند با دختر فقیری هم معاشرت کند. گفت که در این وضع نمی‌تواند جز با پناه بردن به مشروب دلتنگی و افسردگیش را کم‌تر کند. این است که در زیرزمین خانه‌اش دستگاه تخمیر و آبجو ساختن راه انداخته است و عرق و شراب می‌اندازد؛ هم خودش می‌نوشد و هم به مردم شهر می‌فروشد، و رفته‌رفته سود سرشاری عایدش می‌شود.

مهمانی در خانه حاکم

حاکم میانه، به احتمال چون از آمدنم به اینجا شنیده بود، به شام دعوتم کرد. هوا که تاریک شد، همراه صاحب منصب روس به اقامتگاه او رفتم. آنجا با این که خانه حاکم شهر بود، عمارت چندان بزرگی نبود. نوکری پیش افتاد و ما را به اتاقی در انتهای عمارت برد. حاکم و نایب‌الحکومه، که وصفش پیش‌تر آمد، و کسانی دیگر اینجا نشسته بودند. در آغاز این ضیافت، دو نوازنده و پسری خوش‌سیما، که دوازده - سیزده ساله می‌نمود و موی بلند داشت و لباس زنانه پوشیده بود، آمدند. این پسر همانند اهل طرب بزم آرا در چین بود،

که شان - کو خوانده می‌شوند و کارشان خواندن و رقصیدن است، و اگر مهمان و مشتری بخواهند با او هم بستر هم می‌شوند. در سراسر ممالک غرب آسیا چنین اهل طربی هستند که همان کار گیشا (در طربخانه‌های ژاپن) را دارند. آهنگی که این نوازندگان می‌نواختند و رقص و آواز پسرک را همراهی می‌کرد، برایم سرد و بی‌لطف بود؛ و از سویی هم این صحنه داشت به خنده‌ام می‌انداخت. هنگامی که همه اهل این مجلس بزم رفته رفته اختیار از کف می‌دادند، صاحب منصب روسِ همراهم را واداشتم که برگردیم، و در عمارت تلگرافخانه خوابیدم. شنیده بودم که میانه به داشتن حشره‌ای موذی معروف است^۱؛ اما، از بخت نیک، چندان جای نگرانی نبود.

ترکمانچای

سپیده دم روز ۲۶ سپتامبر از مهماندار روس مهربان خداحافظی کردم و از میانه روانه شدم. چون دیشب به اجبار [میزبان و اهل مجلس] مشروب نوشیده بودم، هنوز خوب به هوش نبودم و سرم درد می‌کرد و حالم بد و سواری برایم بسیار رنج‌آور بود. از میانه که به راه افتادم و سوی غرب رفتم، در بیابانی ناهموار و پر از تپه و ماهور راه می‌پیمودم. در نیمروز هوا هرچه گرم‌تر می‌شد، و کنار راه درخت سایه گستری نبود. سخت تشنه و خسته بودم، و چند بار نزدیک بود که از روی اسب بی‌فتم. بی‌وقفه پیش رفتم تا به جای کم‌ارتفاعی رسیدم، و از روی اتفاق در اینجا چند شالیزار دیدم. احتیاط همیشگی‌ام سست شد، و از آب راکد و نیم گرم آن نوشیدم و

۱. ساس یا کنه. در سفرنامه موریس دوکوتزبونه (مسافرت به ایران دوران فتحعلی شاه ۱۸۱۷م)، ترجمه محمود هدایت، تهران، ۱۳۶۵)، در وصف میانه می‌خوانیم که کنه‌های زهردار آن (غریب گز یا مله) معروف است.

احساس کردم که جان تازه‌ای گرفته‌ام.

در ترکمانچای اسب عوض کردم. ترکمانچای محلّ یک رویداد تاریخی است؛ جایی که در روز ۲۱ ماه فوریه سال ۱۸۲۸ (پنجم شعبان سال ۱۲۴۳ هـ. ق.)، و پس از یک سلسله جنگ‌های سخت در قفقاز و آذربایجان، معاهده‌ای میان میان دو دولت ایران و روس امضاء شد. شوق داشتم که ببینم که این محلّ تاریخی چگونه جایی است؛ اما به اینجا که رسیدم دیدم که قریه کوچکی است محصور میان تپه‌ها که فقط پنجاه - شصت خانوار ساکن دارد.

پس از اندکی آسودن در اینجا، باز به راه افتادم. حال جسمی و روحی‌ام بهتر شده، و اسب هم سبک رو بود. ساعت سه و نیم بعدازظهر در چاپارخانه حاجین (?) فرود آمدم. امروز نه ساعت و نیم سوار بودم، و در این منزل از سفرم ۷۷ ورست راه پیمودم. شب هنگام، بار و اثاثه سفرم را واریسی کردم و پی بردم که چیزهایی به سرقت رفته است، از آنجمله حدود پنجاه تومان پول نقره و یک کمر بند. وضع و رفتار چارپادار همراهم بسیار مشکوک بود. مطمئن بودم که او آنها را برداشته، اما خوب است که خسارت جزئی است.

ورود به تبریز

صبح روز ۲۷ سپتامبر، هنوز سپیده نزده، از اینجا روانه شدم. پی‌درپی به قطارهای شتران برمی‌خوردم. نسیم دلپذیر بامدادی تنم را نوازش می‌داد، و فقط صدای زنگ کاروان به گوش می‌آمد و کاروانیان سروصدا نمی‌کردند. سبک راندن در سکوت صبحگاهی بسی دلپذیر بود.

در ساعت نه صبح در چاپارخانه حاجی آقا اسب عوض کردم،

بر کنارهٔ دریاچه‌ای راندم، و پس از گذشتن از تپهٔ نسبتاً بلندی
 ظهرهنگام به سعید آباد رسیدم. در این ایستگاه اسب عوض کردم، و
 چون از اینجا تا تبریز فقط ۳۵ ورست راه بود، به شوق رسیدن به
 اینجا هرچه پیش می‌رفتم بیش‌تر نیرو می‌گرفتم. پس از آن که از برابر
 چشم‌انداز برف پوشیده کوه سهند گذشتم، در ساعت چهارونیم عصر
 به تبریز که دومین شهر بزرگ ایران است رسیدم.

هنگامی که در گذر باریکی آهسته پیش می‌رفتم تا به شعبهٔ
 شرکت تلگراف هند و اروپا برسم، به مردی با لباس آراسته برخورددم.
 او سراپایم را خوب و رانداز کرد و سپس به انگلیسی ساده از من
 پرسید: «شما ژاپنی هستید؟» گفتم: «بله؛ درست است!» و او این بار
 پرسید: «شما آقای فوکوشیما را می‌شناسید؟» گفتم: «بله؛ می‌شناسم!»
 و او گل از گلش شکفت و به حالتی که نشان می‌داد می‌خواهد کمکم
 کند گفت که چطور است که به جای رفتن به دفتر شرکت تلگراف به
 مهمانخانه‌ای که او می‌شناسد بروم. پس به راهنمایی او به «هتل
 قفقاز» که یک ارمنی آن‌را می‌گرداند رفتم و اتاق گرفتم.

تبریز با این که شهر بزرگی است هیچ مهمانخانه شیک اروپایی
 ندارد، و «هتل قفقاز» یگانه جایی است که خارجی‌ها می‌توانند منزل
 کنند. یکی از مهمانان این هتل مردی اتریشی بود که می‌گفت که
 تجارت شیشه می‌کند.

در سواری امروز، یازده ساعت پشت اسب بودم؛ و در این منزل
 یکصد و پنج ورست راه پیمودم. فاصله تهران تا تبریز ۶۸۶ ورست بود.

شرح کوتاهی در بارهٔ تبریز

تبریز مرکز ایالت آذربایجان است. این ایالت مهم‌ترین بخش

ایران و ناحیه‌ای حاصلخیز، و تبریز - مرکز آن - دومین شهر بزرگ این مملکت پس از تهران است. در این هنگام [محمد علی میرزا] ولیعهد حکمران آذربایجان و مقیم تبریز بود. این شهر ۱۸۰،۰۰۰ نفر جمعیت دارد که ۵،۰۰۰ نفر آنها از ارمنیان‌اند، و حداکثر پنجاه - شصت اروپایی هم در اینجا مقیم‌اند. انگلیس، روسیه، عثمانی، و فرانسه در تبریز سرکنسولگری دارند. سرکنسولگری انگلیس برای کارهای اتباع امریکا هم نیابت دارد.

سرکنسول روسیه اینجا فعال مایشاء است و از عنایت و حمایت ولیعهد هم برخوردار، و ده - بیست قزاق شبانه روز در سرکنسولگری به نگهبانی ایستاده‌اند؛ حال آن که سرکنسولگری انگلیس متروک و مهجور افتاده است. پیداست که سرکنسول روسیه برای اعمال قدرت و افزودن به نفوذ خود هیچ فرصتی را از دست نمی‌دهد و همیشه مقصود خود را پیش می‌برد. شهر تبریز، چنان که تهران و اصفهان و شیراز، در ارتفاع حدود ۴،۰۰۰ پا از سطح دریا واقع است؛ و چون در میان جلگه افتاده، هوایش در زمستان بسیار سرد و در چهارماه فصل سرما پوشیده از برف است.

در سوی جنوب این شهر، و نزدیک دریاچه اورمیه، کوه پرشیب و زیبای سهند واقع است که در مراغه، در دامنه جنوبی آن، بقایای رصدخانه بزرگی برجاست که به دست خواجه نصیرالدین طوسی از یاران هولاکوخان ساخته شد. در مرکز شهر تبریز بازار بزرگی است که از چهارسو میان خانه‌های خارجیان و آرامنه و مردم محلی احاطه شده است. از آثار تاریخی دیدنی فقط مسجد کبود، که در سده پانزده میلادی به همت جهان‌شاه (قراقویونلو) ساخته شد، بر جامانده؛ اما این بنا هم چهاردیوارش بر اثر زلزله ویران شده و مناره‌اش هم افتاده، و امروزه

فقط پیِ ستون‌هایش بازمانده که نمودار عظمت نخستین آن است. قلعه‌ای در جنوب غربی تبریز واقع است که به حکم فتح‌علی‌شاه بنا شد و قرارگاه و اسلحه‌خانهٔ پسر او عباس میرزا بود. کاخ اقامتگاه ولیعهد کنونی بتازگی ساخته شده و بسیار بزرگ و باشکوه است.

تاریخچه تبریز

پیش‌تر چنین گمان می‌رفت که شهر تبریز ویرانه‌های پایتخت آتروپاتن و غازان^۱ بوده است؛ اما بعد معلوم شد که این ویرانه‌ها در جنوب شهر جای دارد. تبریز با واقع بودنش نزدیک مرز بارها دستخوش تاخت و تاز و مصائب جنگ بوده است.

اعراب، ترکان سلجوقی، عثمانی‌ها، اقوام ایرانی، و روس‌ها یکی پس از دیگری اینجا را تصرف کردند. نیز این شهر بارها بر اثر زمین‌لرزه با خاک یکسان شد؛ اما از رونق نیفتاد، و روزگاری هارون‌الرشید در اینجا قصری داشت. در سال ۱۳۹۲ م./ ۷۹۴ هـ تیمورلنگ به این شهر تاخت، و پس از اندک زمانی اینجا پایتخت شاهان آق‌قویونلو شد. در سال ۱۵۱۴ م./ ۹۲۰ هـ سلطان سلیم اول (عثمانی) تبریز را غارت کرد.

در سده‌های هفده و هیجده میلادی پنج بار زلزله‌های سخت تبریز را تکان داد. به گفته مورخان، در زلزله سال ۱۷۲۱ م. هشتاد هزار

۱. «آتروپاتکان: ناحیه‌ای قدیم در شمال غربی ایران، تقریباً مطابق آذربایجان. این ناحیه در دوره هخامنشی جزو کشور ماد محسوب می‌شد. پس از حمله اسکندر مقدونی، به نام آتروپات (والی آن ایالت) خوانده شد. همین نام است که به صورتهای آذربایگان، آذربایجان (مغرب)، و (بتحریف) آذربادگان درآمده است!» (مصاحب، دایرةالمعارف فارسی).

غازان را در اصل، با حروف هجایی خاص نگارش نام‌های خارجی به ژاپنی، "گازاکا" نوشته؛ اما از عبارتی که در پی آمده و به شب غازانی اشاره دارد، پیداست که غازان پادشاه سلسله ایلخانان (۶۹۴ تا ۷۰۳ هـ ق.) مراد است.

تن از مردم این شهر مردند؛ و در زلزله سال ۱۷۸۰م./ ۱۱۹۴ هـ ق.^۲ شمار کشتگان به چهل هزار نفر رسید. فکر کردم که به همین علت است که این شهر ساختمانهای دیدنی ندارد. اما چهره و نمای این شهر، با همه مصائبی که به آن وارد آمد، رنگ و رونق تازه‌ای یافت، بخصوص پس از آن که تبریز از طریق ارزروم و ترائوزان با اروپا ارتباط تجاری پیدا کرد؛ تا جایی که امروزه از نظر بازرگانی بر تهران سُر است.

تبریز از سال ۱۸۰۵م./ ۱۲۲۰ هـ ولیعهد نشین قاجاریان شد. در جنگ سال ۱۸۲۰م. قشون روس به فرماندهی پاسکویچ (Paskevich) اینجا را بدون خونریزی اشغال و عباس میرزا والی آن را اسیر کرد؛ اما بر اثر عهدنامه ترکمانچای این شهر به ایران بازگردانده شد.^۳

روابط سیاسی ایالت آذربایجان

ایالت آذربایجان، و تبریز مرکز آن، در شمال غرب ایران جای دارد، و در مسیری که روسیه برای پیش‌رفتن به جنوب به آن چشم

۱. «زمین لرزه سال‌های ۱۱۳۳ و ۱۱۳۴ هجری قمری (= ۱۷۲۱ میلادی) ششمین زمین لرزه سخت تبریز است. نخستین تکان‌های این زمین لرزه که در ماه جمادی‌الثانی سال ۱۱۳۳ آغاز گردیده بود کم و بیش تا محرم سال ۱۱۳۴ ادامه داشته است.» (یحیی ذکاء، زمین لرزه‌های تبریز، تهران، ۱۳۶۸، ص ۷۴).

۲. «هشتمین زمین لرزه سهمناک و ویرانگر و کشتارکن تبریز... از همه زمین لرزه‌هایی که تاکنون در تبریز رخ داده سخت‌تر و هراس انگیزتر بوده است.» (همانجا، ص ۸۵)

۳. در دایرةالمعارف فارسی ویراسته مصاحب در شرح تبریز آمده است: «... پس از این که روسیه گرجستان را به خاک خود ملحق کرد، تبریز مرکز اصلی فعالیت ایرانیان گردید. عباس میرزا ولیعهد در آنجا مستقر شد... از زمان او تبریز مقر ولیعهد ایران گردید. در جنگ‌های ایران و روس، در سوم ربیع الثانی ۱۲۴۳ هـ ق. (برابر اکتبر ۱۸۲۷م. (اینووه این تاریخ را ۱۸۲۰ نوشته است) سربازان روس وارد تبریز شدند، و پس از انعقاد عهدنامه ترکمن چای در همان سال آن را تخلیه کردند.»

دوخته است؛ و نیز دارای اهمیتی است که نمی‌توان از نظر دور داشت. ازین رو، به دست دادن شرحی در احوال آن بیفایده نخواهد بود. چنین می‌نماید که در خاک ایران از دیرباز خراسان در شمال شرق و آذربایجان در شمال غرب این مملکت بیش از همه جا هدف تهاجم بوده است، و روسیه به این هر دو ایالت چشم طمع دارد.

آذربایجان بیش از هشتاد سال صحنهٔ جنگ‌های ایران و روسیه بود. از آن پس تغییری عمده روی نداده است؛ اما اکنون روسیه نفوذ خود را به جنوب گسترش می‌دهد، و اگر واقعه و بهانه‌ای پیش بیاید این ناحیه بزودی میدان درگیری خواهد شد. حاشیهٔ شمالی آذربایجان، به فاصله یکصد میل از تبریز، مجاور قفقاز است؛ و در سوی غرب با مملکت عثمانی هم مرز است، که منازعه با این همسایه هم پایان نمی‌گیرد. بدینسان آذربایجان نه فقط در سیاست خارجی صحنهٔ درگیری میان این سه کشور است، که در سیاست داخلی هم از نظر قومی با فارس و نواحی دیگر ایران تفاوت دارد؛ و این وضع استقرار ثبات و آرامی را در آن دشوار می‌سازد. کردها که خود را قوی می‌بینند و از حکومت مرکزی فرمان نمی‌برند بسیاریشان در این ناحیه گردآمده و مستقر شده‌اند. دیگر مسیحیان نسطوری^۱ هستند که اختلاف آنها با مردم مسلمان همیشه توجه و حمایت اروپائیان را برمی‌انگیزد. مبلغان کلیسایی از انگلیس و فرانسه و امریکا نیز بهانه یافتند و به میان آمدند. مسأله ارمنیان هم، که دامنه پیدا کرده

۱. «جماعت مسیحیان عراق و ایران و مالابار و هندوستان. همان کلیسای قدیم ایرانی است، و گاه به نام کلیسای آشوری (یا سریانی شرقی) خوانده می‌شود.... بسیاری از شعائر دینی آن با سایر کلیساهای شرقی مشترک است.... پیروان آن به نسطوریوس به عنوان یک قدیس احترام می‌گذارند، و با آن که برای حضرت مریم مقام والائی قائلند منکر نسبت مادر خدا بودن او هستند....» (مصاحب، دایرةالمعارف فارسی)

و هنوز حل نشده، در وضع و مناسبات این ایالت تأثیر داشته است. مسلمان‌ها می‌گفتند که بیش‌تر مردم این ایالت فارس خالص نیستند و از تبار ترکان‌اند، و زبان‌شان هم فارسی نیست و ترکی است^۱ آنچه که پیداست، نما و حالت تبریز، مرکز این ایالت، هم شباهت به شهرهای فارس‌نشین ندارد و به شهرهای عثمانی مانند است. می‌گویند که استعداد و قدرت تولید آذربایجان هم میان نواحی ایران ممتاز است، و دلیران و مردان رزمی هم از این ایالت برخاسته‌اند. با پی بردن به این امتیازها، احساس و علاقه‌مان به آذربایجان بیش‌تر می‌شود.

جغرافیا و جمعیت آذربایجان

این ایالت، چنان که در نقشه جغرافیا پیداست، در شمال و شمال غرب بخشی از فلات ارمنستان عثمانی و روسیه را تشکیل می‌دهد؛ و جنوب آن دنباله فلات کردستان است، نه امتداد بی‌واسطه رشته کوه‌های البرز. ناحیه شمال آن شامل دره حاصلخیز و دشت بی‌آب و گیاه است. در دامنه کوه‌ها، عشایر زندگی چادرنشینی دارند؛ و در زمین‌های پست جلگه که آب فراوان دارد مردم در روستاها ساکن‌اند، و درختان سرسبز و انبوه این قریه‌ها را احاطه کرده است.

رود ارس در شمال آذربایجان سرحد ایران و روس شده؛ و قزل اوزن که از جنوب جاری است در شمال سفیدرود می‌شود و به دریای خزر می‌ریزد. به موهبت این دو رود بزرگ و دریاچه وان، در این ایالت همه جا آب فراوان است، و زراعت هم رونق دارد. ذخایر معدنی هم کم نیست. بهترین جاهای این ناحیه در اختیار شاه است.

۱. شاید که منظور نویسنده سفرنامه از "مسلمان‌ها" که سخن‌شان را به این عبارت آورده، کسانی از مردم عثمانی یا قفقاز باشند که به آنها برخورد کرده است.

این ناحیه که در شمال فلات ایران و در اراضی مرتفع واقع است آب و هوای سختی دارد. تحمل گرمای تابستان در ناحیه خلیج فارس و سرمای زمستان در آذربایجان، هر دو، برای مردم بس دشوار است؛ و فقط در بهار و پاییز هوا معتدل و مطبوع می‌شود. زمستان زود می‌آید و دیر می‌ماند. گرمای تابستان هم بیش از حد تصور است. سرهنگ استوارت (Stewart) در کتابش گرمای تابستان اینجا را با گرمای هندوستان، و زمستان آن را با سرمای کانادا برابر نهاده است. شاید که این مقایسه از حقیقت دور نباشد.

مساحت ایالت آذربایجان اندازه‌گیری نشده، و از این رو وسعت دقیق آن معلوم نیست. چسنی (Chesney) امیر لشکر (انگلیسی) مساحت اینجا را ۲۵،۲۸۰ میل مربع دانسته، و سرهنگ استوارت آن را ۳۵،۰۰۰ میل مربع نوشته است. نمی‌دانیم که کدام یک ازین دو رقم به حقیقت نزدیک است.

جمعیت آذربایجان را بیش از دو میلیون نفر برآورد کرده‌اند. می‌توان گفت که حدود یک چهارم کل جمعیت ایران در این ایالت ساکن‌اند. در این میان، کردها حدود چهارصد و پنجاه - شصت هزار، نسطوریان (آسوری‌ها) حدود چهل - پنجاه هزار، و ارمنیان حدود سی هزار نفراند. شمار اروپائیان مقیم هم بر روی هم بیش از چند ده نفر نیست.

بازرگانی خارجی آذربایجان

از آذربایجان، دو راه تجارت به اروپا دایر است: یک مسیر از راه ترابوزان در زاویهٔ جنوب شرقی دریای سیاه می‌رود، که از مملکت عثمانی می‌گذرد. راه دیگر از طریق قفقاز در مملکت روسیه می‌رود.

مسیر نخست را ۷۰ سال پیش عباس میرزا ولیعهد و والی آنروز آذربایجان گشود تا از جریان تجارت از مسیر روسیه کاسته شود. او نماینده‌ای در لندن مستقر کرد تا در توسعه تجارت میان دو کشور بکوشد. این تدبیر در آغاز توفیق آمیز نمی‌نمود؛ اما سرانجام مؤثر افتاد، و کالای انگلیس از راه ترابوزان به ایران سرازیر شد؛ چنان که ارزش مبادلات به بیش از یک میلیون لیره رسید. نیز، به درخواست این والی، آرمسترانگ (Armstrong) انگلیسی پارچه به ایران وارد کرد و کارخانه نساجی در حومه تبریز و یک کارخانه آردسازی در شهر خوی ساخته شد. مناسبات بازرگانی ایران و انگلیس رو به پیشرفت داشت؛ اما پس از محاصره هرات از سوی محمد شاه (۱۲۵۷ ه. ق.) و تیرگی مناسبات دو کشور، داد و ستد تجاری قطع شد؛ و، در مقابل، تجارت با روسیه رفته رفته رونق یافت، بخصوص که در این احوال روس‌ها بندر باتوم (در جنوب دریای سیاه) را از عثمانی گرفتند و راه آهن قفقاز کشیده شد. بتازگی با پیشرفت وسایط و تسهیل حمل و نقل و عزم روسیه در حفظ و حمایت مبادلات بازرگانی، تجارت خارجی ایران فقط در این مسیر رو به توسعه دارد.

برابر گزارش سرکنسول انگلیس، ارزش کل واردات ایالت آذربایجان در یک ساله مارس ۱۹۰۰ تا مارس ۱۹۰۱ مبلغ ۶۰،۲۰۳،۴۷۱ قران (معادل حدود ۲۰۴،۰۷۰،۱ لیره)، و مبلغ کل صادرات آن ۳۲،۴۷۰،۷۲۷ قران (برابر حدود ۶۴۹،۴۱۶ لیره) بوده است.

اداره کشوری و لشکری آذربایجان

والیگری ولیعهد فقط اسمی است، و اختیار واقعی حکومت در دست پیشکار ولیعهد است. او مردی سالمند، عالیشان و با کفایت

می‌نمود؛ اما گویا مطیع سرکنسول روس بود، و آینده روشنی برایش نمی‌دیدند.

این ایالت خاستگاه اصلی قشون ایران است. مورخان نوشته‌اند که عباس میرزا ولیعهد در زمان حکومت خود در آذربایجان همه نیروی نظامی ایران را در اینجا جمع آورد و در برابر قشون روسیه سخت مقاومت نشان داد. در اوایل [دوره دوم] جنگ‌های ایران و روس در سال ۱۸۲۶م. (۱۲۴۱هـ.ق.) قشون آذربایجان مرکب از ۲۰،۰۰۰ سواره نظام، ۶،۰۰۰ پیادهٔ منظم، و ۱۰،۰۰۰ پیادهٔ غیر منظم بود. در آن زمان، پیاده نظام بر روی هم خوب و منظم مشق می‌گرفت، و افسران انگلیسی هم در کار تعلیم آن بودند.

امروزه این قشون از ۲۶،۰۰۰ پیاده و ۶۸۰۰ سوار و ۴۸۰۰ توپچی، بر روی هم ۳۷،۶۰۰ نفر، تشکیل شده است. در این میان، افراد پیاده و توپچیان سربازان ورزیده‌اند، همه لباس متحدالشکل دارند، و فکر می‌کنم که تا اندازه‌ای با کار نظام آشنا هستند. افراد این فوج‌ها در طول سه یا چهار سال هر سال شش ماه در نظام خدمت می‌کنند، و شش ماه دیگر سال را مرخص‌اند و به کار خودشان می‌پردازد. شماری از افراد سواره و پیاده نظام به تفنگ ورنڈل (Werndol) مجهزاند، و جمعی از توپچی‌ها توپ اوخاتسیوس (Ochatius) ته‌پُر دارند؛ اما اکثر افراد پیاده هنوز به تفنگ فتیله‌ای یا تفنگ چاشنی‌دار مسلح‌اند.

کردها

جز آسوری‌ها و ارمنیان، جا دارد در باره کردها که دلیران کوهستان نشین این ایالت‌اند و در دل دیگران بیم می‌افکنند، سخنی گفته شود.

زیستگاه کردها ناحیه کردستان است که حدود ۵۰ هزار میل مربع وسعت دارد و بخشی از خاک ایران و روسیه و عثمانی را دربرمی گیرد. مردم این ناحیه به اتباع عثمانی، ایران، ارمنیان، و آسوریان تقسیم می شوند. پژوهندگان در باره اصل کردها نظریه های متفاوت ابراز داشته اند، و دانسته نیست که آنها از تبار ایرانیانند یا تورانیان یا مادها یا بازمانده اشکانیان یا از گرجیان(؟)، یا که در اصل با ارمنیان قوم واحدی بودند. چون این موضوع هنوز روشن نشده است نمی توان در این باره چیزی گفت. اما حقیقت شگفتی آور این است که همه فرمانروایان سلسله های سلوکی و رومی و اشکانی و امپراتوری های بیزانس و مغول و عثمانی در حکومت بر کردها دشواری و دردسر داشته اند. کسانی گفته اند که صلاح الدین [ایوبی] سردار نامور جنگ های صلیبی هم از مردم کرد بود. در سال ۱۵۱۴ م. (۹۲۰ ه. ق.) شاه اسماعیل صفوی (بخشی از) کردستان را از عثمانی بازگرفت؛ [اما سیاست شاه اسماعیل در برابر کردها چندان مناسب نبود، حال آن که] سلاطین عثمانی به پیروی از رهنمود حکیم ادریس کُرد سعی می کردند که بر کردها رؤسای از خاندانهای اصیل کرد بگمارند. پس از آن در سال ۱۶۳۹ م. (۱۰۴۹-۱۰۴۸ ه. ق.) عهدنامه ای میان سلطان مراد چهارم عثمانی و شاه صفی صفوی بسته شد که سرحد میان دو کشور را معین کرد، و از این تاریخ کردستان به دو پاره جدا شد.

کردها ادبیات و تاریخ مجزایی ندارند، اما شور و احساس قومی آنها بسیار قوی است. به این ملاحظه بود که سلطان عثمانی از اوائل سده نوزده رؤسای کُرد برای حکومت بر کردستان معین کرد. در ایران هم چون (شورشهای استقلال طلبی) اعیان کُرد را سرکوب کردند، احتمال

می‌رود که حکومت بر آنها تا اندازه‌ای آسان‌تر شده باشد. چون کردها مسلمان سنی متعصب‌اند، میان آنها و مسلمانان شیعه ایران درگیری پیش می‌آید، و چنین می‌نماید که این برخوردها پایانی ندارد. ازین رو، مسأله کردهای ایران از اختلاف شیعه و سنی سرچشمه می‌گیرد؛ حال آن که مسأله کردهای عثمانی از اختلاف میان مسلمان و مسیحی برمی‌آید.

زبان آنها کردی یا گرمانجی است که عموماً آن را از زبانهای قدیم ایرانی می‌دانند. شماری از کردها هم از طایفه اردلان‌اند و در کرمانشاه لهجه گورانی را به کار می‌برند. به نظر می‌آید که لهجه گورانی کردی شباهت بیش‌تری به زبان فارسی امروزی دارد.

چنین شایع است که کردها به کوچ نشینی و راهزنی می‌گذرانند؛ اما حقیقت این است که بیش‌تر کردهای ایران زندگی اسکان یافته دارند و به چوپانی و پرورش دام سرگرم‌اند. اکثر کردها در دامنه رشته‌کوه‌ها و در اراضی جلگه‌ای زراعت می‌کنند و بز و گوسفند و گاو و اسب دارند و از شیر این چارپایان پنیر و کره می‌گیرند. آنها فصل تابستان را (در پی چراگاه‌های مرتفع) در چادر می‌گذرانند، و در این فصل به دامنه‌های ارتفاعات و کنار آبگیرهای بزرگ که از دهات قشلاقی دور است می‌روند. نمی‌توان گفت که کردها همیشه و بی‌استثنا مردمی پر خاشجی، خشن، و متعصب‌اند. آنچه مسلم است آنها مردمی دلیرند که در چشم دیگران ستیزه جو می‌نمایند.

کردها از نعمت مدرسه و کتاب و آموزش محروم‌اند، و حال و رفتاری درنیافتنی دارند. رنگ مو و چشم آنها سیاه است، و چهره و اندامشان تا اندازه‌ای به افغان‌ها شباهت دارد. حالات کردهای ایران را شاید بتوان با وضع ترکمان‌های ماوراء خزر مقایسه کرد.

شمار کردها در قلمرو حکومت عثمانی را میان یک تا یک و نیم میلیون نفر برآورد می‌کنند. اما تعداد کردها در ایران، جز آنان که به خراسان کوچانده شده‌اند، چهارصد و پنجاه تا چهارصد و شصت هزار تن است. مرکز آنها شهر ساوجبلاغ است که حاکم آن تابع والی [آذربایجان] در تبریز، و خود در اصل گُرد است.

کردهای ساکن خراسان

سیاست کوچ دادن شاه عباس پادشاه نامور ایران تا اندازه‌ای غریب و توجه برانگیز است. شاه عباس صفوی برای رونق گرفتن پایتخت تازه خود، اصفهان، و نیز آموزش دادن راه و رسم تجارت به مردم این شهر، چند هزار خانوار ارمنیان صاحب فراست را از شهر جلفا بر کنار رود ارس به اصفهان کوچاند، و اینان را در قریه جلفای نو در حومه این شهر اسکان داد. او همچنین گروهی از مردم دلیر کردستان را به نواحی کوهستانی خراسان جا به جا کرد تا سدی در برابر تاخت و تاز ترکان باشند. او با این تدبیر مرزهای شمال شرقی ایران را امن ساخت، و در همان حال با این کار به آشوب و آشفتگی که در شمال غرب ایران پیدا آمده بود پایان داد.

طایفه‌هایی که به شرق ایران کوچانده شدند شادلو، زعفرانلو، کاونلو و عمارلو بودند. در آغاز، به کوچیدن چهل هزار خانوار حکم شد؛ اما شماری از ایلخان‌ها به فرمان شاهی تمکین نکردند، و گویا شمار خانوارهایی که کوچانده شدند بر روی هم حدود پانزده هزار بود. بسیاری ازینان در دره‌های میان استرآباد و چناران پراکنده شدند، و دادن پیشکش و مالیات به حکومت مرکزی به آنها تحمیل نمی‌شد

و فقط عهده‌دار امن نگهداشتن سرحدات و تأمین سورات برای سپاهیان شاهی بودند.^۱ آنها با این موقع مستقل و همبستگی و یکپارچگی استواری که میان خود داشتند بزودی در این ناحیه سرآمد شدند، و با رهبری ایلخانی خود قدرت نظامی‌شان را نشان دادند. نادرشاه خواست تا از راه وصلت و ازدواج با دخترانشان آنها را مطیع خود سازد؛ اما اینان هنگامی که او به هند لشکر کشیده و از ایران دور بود سر به شورش برداشتند. نادرشاه به خشم آمد و به قصد سرکوبی آنان لشکر راند؛ اما چون به پایگاهشان نزدیک قوچان رسید، در چادر

۱. «جد ایلخانی‌های زعفرانلو که در قوچان حکمرانی داشته و دارند، شاهقلی سلطان بوده است. پس از آن که شاه عباس اول هرات و مرو و مهنه و چهچه و باورد و نساء و غیره را که در خط آخال است از تصرف اوزبک خارج ساخت، شاهقلی سلطان را لقب امیرالامرای داد و در خط آخال گذاشت و چهل هزار نفر از اکراد چمشگزک را که دو سالی در ورامین آلکا داشتند کوچانید و در ناحیه مذکور سکنی داد که جلو اوزبک را داشته باشند.

«در سلطنت شاه سلطان حسین که امور دولت مختل گردید اکراد آخال نشین از تاخت و تاز اورگنجی و بخارایی شوریده روی به کوه معلقهای (= پناهگاه‌های) سخت گذاشتند و... برای آن که یورتی (= زیستگاهی) به جهت خود به دست آرند بنای زدوخورد را با طایفه گرابلی گذاشتند و در اندک زمانی آنها را از محلات مزبوره خارج ساختند. قراخان پسر مهرباب بیگ بن شاهقلی سلطان که دلیل اکراد چمشگزک و ایلخانی این طایفه بود بر این نواحی استیلا یافت و شیروان را یورت قرار داد و تمام چهل هزار خانوار اکراد چمشگزک را که زعفرانلو و شادلو و کوانلو و عمارلو و قراچورلو باشند در یورتهای قوچان و شیروان و بجنورد و مضافات ساکن ساخت، چنان که از چناران علیا تا چناران سفلی که در حوالی بجنورد است به زعفرانلو اختصاص یافت، و از چناران سفلی تا سملقان یورت شادلو شد. و کوانلو را به سمت مشهد مقدس انداختند به این معنی که از اول خاک چلائی خانه که در شمال مشهد مقدس واقع تا قلعه یوسف‌خان که در چهار فرسخی شمال قوچان است امتداد دارد، یورت طایفه جانی قربانی باشد، و کوه شمال چشمه گل اسب، معروف به چشمه گیلان، که کوه عمارت نام دارد و یک طرف آن کلات و درگز است و سمت دیگر جلگه‌ای که خط راه قوچان به مشهد در آن واقع است مسکن کوانلو شد.» (محمد تقی‌خان حکیم، کنج دانش، تهران، چاپ سنگی، ۱۳۰۵ ه. ق. ص ۳۷۵-۳۷۰؛ نقل شده در: *تیرکنامه: تاریخ جامع قوچان*، تألیف رمضانعلی شاکری، تهران، ۱۳۶۵، ص ۵۶).

خود در کنار دیوار قلعه کشته شد...»

کرده‌ها در سده معاصر (نوزده) هم در دوره فتحعلی شاه شورش کردند. و برنز (Burnes) مسافرانگلیسی شاهد این شورش بوده است. به گفته بسیاری از سیاحان و متجسسان، کرده‌ها و ترکمانان، چنان که بومیان و چینی‌های تایوان، همان‌که به هم می‌رسیدند و مجالی می‌یافتند دست به شورش و کشتار می‌زدند. اما پس از آن که روس‌ها ترکمانان را سرکوب کردند و بر اقلیم آنها مسلط شدند، تجاوز ترکمانان (نیست به همسایگان) به افسانه بدل شده است. ازین رو، دیگر نیاز نیست که همواره آمادۀ جنگ و ستیز باشند. نفوذ طایفه‌های دلیر کرد هم تا اندازه بسیار کاهش یافته، و به همین نسبت امتیاز و اقتدار ایلخانان کرد هم کم‌تر شده است.

مهمان ارامنه

دیگر بار به شرح سفرم باز می‌گردم.

۱. نادر علیقلیخان پسر برادر خود را به سیستان فرستاد تا سرکشان را تحت انقیاد درآورد... روز دهم محرم ۱۱۶۰ (۲۳ ژانویه ۱۷۴۷م.) نادر از اصفهان به طرف یزد و کربلا رهسپار گردید... در ماه اردیبهشت چون به مشهد رسید... به قتل و جسی اهالی پرداخت به طوری که هیچ کس از لحاظ جان و مال در امان نبود. علیقلیخان هم تصمیم به شورش گرفت. و با قوای کثیری از سیستان به طرف هرات پیش راند... از جمله طوایفی که به علیقلیخان پیوستند کردهای خوششان بودند. نادر که سخت از گرایش شورش علیقلیخان پسر برادرش اشفته بود برای گوشمال دادن او از مشهد حرکت کرد... و در شب یک شنبه یازدهم جمادی الاخرای سال ۱۱۶۰ هجری در فتح آباد، دو فرسنگی خوششان اردو زد.

نادر در اردوگاه خود چهار هزار تن نگهبان افغانی داشت که همه نسبت به او وفادار بودند و نسبت به ایرانیان در بل خصوصت می‌وزیدند. در شب یازدهم جمادی الثانی نادر سربازان افغانی را احضار کرد و گفت که در بامداد همه افسران نگهبان را دستگیر و زنجیر کنند... اما جاسوسی موصوع را به محمدقلیخان (فرمانده نگهبانان) اطلاع داد و او نیز صالح‌خان (مدیر امور دیوار) را از قصد نادر آگاه ساخت؛ و این دو هم‌سوگند شدند که کار دشمن مشترک را بسازند... پس از قتل نادر هرج و مرج و وحشت عجیبی در اردوگاه حکمفرما گردید... (انکهارت، نادرشاه، ترجمه و اقتباس مشفق همدانی، تهران، ۱۳۳۱، ص ۳۲۷-۳۲۰).

مردی که مرا در ورودم به تبریز به «هتل قفقاز» راهنمایی کرد یک ارمنی بود به نام ارمیان. که مستخدم دولت ایران و معاون اداره گمرک بود. او به انگلیسی و فرانسه و روسی تکلم می‌کرد. و پیش‌تر دو - سه روز هم با فوکوشیما امیرلشکر ژاپنی در ایران سفر کرده بود. او به دیدن من شرحی در تحسین فضایل فوکوشیما گفت و از حال او پرسید. با من هم مهربانی نمود. زیرا که من را دوست داشت؛ اما شاید که لطف دیدار فوکوشیما در وقتار مهرآمیزش با من اثر داشت. در نخستین شب اقامتم در تبریز، او با دعوت کردن از چند همکارش برایم در یک رستوران مهمانی داد. ارمیانی که به این مهمانی آمدند همه با یکی - دو زبان خارجی آشنایی داشتند، و مردمی تحصیلکرده و بر ایرانی‌ها و ترک زبانهای نادان سر بودند. غذا هم از نوع اروپایی بود و سالم، و خوردن و نوشیدنش برایم راحت. نخستین بار پس از روانه شدنم از تهران غذای سیری با لذت و دل راحت خوردم. آنها سر شام سرود ملی ارمنستان را خواندند، و یا ساز و موسیقی به شور و سرور مهمانی افزودند. دلم برای این مردم بیچاره که کشورشان را از دست داده‌اند می‌سوزد.

دیدار با نایب سرکنسول انگلیس

صبح روز ۲۸ سپتامبر با همراه داشتن سفارشنامه کنسول انگلیس در تهران به سرکنسولگری انگلیس در تبریز رفتم. سرکنسول، آقای وود (Cecil Godfery Wood) برای باریافتن نزد شاه از تبریز رفته بود، و با نایب او آقای استیونز (Stevens) دیدار کردم. استیونز ۲۸ سال است که در تبریز اقامت دارد، و تخصص او بانکداری و معماری است. او با احوال شمال غرب ایران بخوبی آشنا، و در میان خارجیان

مقیم تبریز متشخص و ممتاز است. او می‌گفت که در تبریز همه مردم ترک‌زبانند، و فارس‌ها هم بیشتر به ترکی سخن می‌گویند. چون به نفوذ روسیه در اینجا اشاره کردم، خندید و گفت: «درست است! درست است! این ایالت هم اکنون زیر سیطره روسیه است. انگلیسی متمدن‌تر و ظریف‌تر از آن است که بتواند از پس اقلیمی وحشی برآید. برای همین است که نفوذ روسیه گسترش پیدا می‌کند؛ زیرا که روس‌ها با مردم محل به شیوه شرقی رفتار می‌کنند، نه به روش معقول.» او نظرش را مشروح بیان کرد. می‌توانم بگویم که او بینش بسیار والایی دارد.

فرزند دل‌بند نایب سرکنسول انگلیس بتازگی از اسب افتاده و زخمی شده، و پیدا است که خانواده‌اش دل‌نگران و گرفتارند. از این رو، [پس از این گفت و گوی کوتاه] بیش‌تر نماندم و زود بیرون آمدم. پس از آن، با معرفی او، با رئیس گمرک دیدار و گفت و گو کردم. او بلژیکی است؛ و آمار تازه‌ای از صادرات و واردات ایران را به من داد.

پناهنده سیاسی از عثمانی

امروز آقای ارمنیان مرا به ناهار دعوت کرد. او می‌گفت که پناهنده سیاسی از عثمانی و مردی انقلابی است. گُرژُن (G.N.Curzon) در کتابش نوشته است: «کم نیستند آرامنه‌ای که در تبریز زندگی می‌کنند و به اینجا کوچیده‌اند و اندیشه انقلابی دارند.» این سخن شاید که به این گروه از ارمنیان اشاره دارد. او پیش‌تر در ترابوزان در خاک عثمانی زندگی می‌کرد؛ اما از آزار و فشار پی‌گیر ترکان نسبت به آرامنه به خشم آمد، و با یارانش سر به شورش برداشت. چون شورش آنها سرکوب شد، به شهر ونیز در ایتالیا گریخت و شش سال

در آنجا گذراند. سپس روانه ایران شد؛ و حالا تابعیت ایران را گرفته و به خدمت دولت درآمده است. او می‌گفت که برادر کوچکش هنوز در ونیز مانده است و در اینجا مجلهٔ ماهانه‌ای منتشر و خواستهای ارمنیان را منعکس می‌کند. او شماره‌ای از این مجله را به من هدیه کرد. او افزود که توانسته است که مادر پیرش را از عثمانی بیرون ببرد و از دم شمشیر ترکان برهاند. سخنش که به اینجا رسید، دیگر نتوانست بغض خود را فروخورد و اشکش سرازیر شد.

از او پرسیدم که چرا چنین پذیرایی گرمی از من می‌کنید؟ پاسخ داد که ارمنیان دوستدار و خواستار استقلال و آزادی‌اند، و این حقیقت را ارج می‌نهند که ژاپن در جهان سربلند کرده و سرشار از حال و هوای استقلال‌جویی و آزادیخواهی است.

او را از ارمنیانی که نگران آیندهٔ قوم و سرزمین خویش‌اند یافتیم. چنین می‌نمود که مکتبی دارد. اثاث و آرایش خانه‌اش بد نبود، سه – چهار نوکر داشت، و گویا از اعیان این شهر بود.

در مهمانی آن شب چند ارمنی دیگر هم بودند. در این مهمانی سفارشنامه‌ای به کاتولیکوس (جاثلیق)، اسقف عالی ارامنه در اچمیادزین^۱ هم به من دادند. کاتولیکوس شاه بی‌تخت و تاج در میان

۱. «اچمیادزین، نام سابقش واگارشاپات، در غرب ایروان در درهٔ رود ارس. در قرن ششم ق.م. وجود داشته؛ در سال‌های ۱۸۴ تا ۳۴۴ م. پایتخت ارمنستان بود. دیر مشهور اچمیادزین مقر پطرک کلیسای ارمنی است، و حدود ۳۰۲ م. بتوسط قدیس گریگوریوس منور تأسیس شد. و دارای کتابخانه گرانبهرانی از ادبیات ارمنی است. داخل کلیسای دیر مزین به نقوش برجسته ایرانی می‌باشد. در این دیر است که هفت سال یک بار روغن مقدسی که در عموم کلیساهای ارامنه به کار می‌رود تهیه می‌شود. به فاصله ۱۳۰۰ متری این دیر دو کلیسا است که با کلیسای دیر از دور منظرهٔ جالبی دارد، و نام اوچ کلیسا | ترکی = سه کلیسا | که ترکان بر دیر اچمیادزین نهاده‌اند از همین جا است. در این محل در سال ۱۲۱۹ ه. ق. جنگی (جنگ اچمیادزین) بین عباس میرزا ولیعهد و سیسیانوف روی داد.» (مصاحب، دایرةالمعارف فارسی)

ارامنه است.^۱ اینان که سرزمین خود را از دست داده و سرگردان شده‌اند، پیرامون کاتولیکوس گرد می‌آیند، و به رهبری او یگانگی خود را نگاه می‌دارند.

عزیمت به قفقاز

صبح روز ۲۹ سپتامبر دیگر بار از آقای استیونز نایب سرکنسول انگلیس دیدن کردم، و با توصیه‌اش توانستم جواز سفر از سرکنسول روس بگیرم، و درشکه‌ای برای رفتن (از تبریز) تا مرز جلفا کرایه کردم. پیش از عزیمت از تبریز، از کارگاه قالی بافی متعلق به آقای استیونز دیدن کردم. ساعت یک بعدازظهر با بدرقه رئیس گمرک و دو-سه نفر دیگر جلوی هتل به درشکه نشستیم، و به مقصد جلفا روانه شدم. این درشکه دونفره با سقف تاشو، با همه فرسودگی‌اش، هزاربار بهتر از کالسکه پستی، و تفاوت این دو به اندازه میان بهشت و دوزخ بود. به تناسب همواری یا سختی راه، در هر فاصله سه یا چهار اسب به آن می‌بستند.

از تبریز که روانه و مسافتی دور شدم، در دوردست جنوب دریاچه اورمیه به چشم آمد، و درشکه در راه میان جلگه به سوی شمال غرب راند. در میان راه کاروان‌های شتران را دیدم که با بار سنگ معدنی راهی تبریز بودند. در این حوالی معادن نقره و سرب هست، و پیش‌تر شرحی در باره استخراج این معادن یاد شد. در ساعت پنج در صوفیان اسب عوض کردیم و بیدرنگ دنبال راهمان را

۱. «جاثلیق یا کاتولیکوس (Catholicos)، عنوان رئیس مذهبی در بعضی کلیساهای شرقی، و بالاخص عنوان رؤسای مذهبی ارمنستان، حبشه، و گرجستان. به قول بعضی مأخذ اسلامی، مقامات روحانی پائین‌تر از جاثلیق بترتیب بطرک، مطران، اسقف، قسّیس (کشیش)، و شماس بوده است.» (مصاحب، دایرةالمعارف فارسی، ذیل جاثلیق)

به غرب گرفتیم؛ اما هوا داشت تاریک می‌شد، و راه ناهموار بود و اسبها هم کند می‌رفتند. در این میان سواری از اهالی با اسبی فربه به‌تاخت از میان دشت آمد و کنار دختری جوان و زیبا که کنار راه منتظر بود ایستاد. این سوار و پیاده با شور و شوق گرم صحبت شدند. در هر جا کسی هست که دلباخته است و عشق می‌ورزد. منظره‌ای بس دلنشین بود، و لبخندی بر چهره‌ام نشانید.

سرانجام در ساعت ۹ شب به چاپارخانه مرند رسیدیم. آتش بخاری را زیاد کردم تا خودم را گرم کنم. امروز با ۸ ساعت درشکه سواری ۷۰ ورست راندم. شامم فقط نان و تخم مرغ بود.

سرحد ایران و روسیه

در ساعت ۶ صبح روز ۳۰ سپتامبر از مرند به راه افتادم. از اینجا جاده کوهستانی شد. گذرگاه ...^۱ سخت‌ترین گردنه این مسیر بود، و این تنگه را که پشت سر گذاشتیم اسب عوض کردند. سرحد روسیه از دور نمایان شد. در ساعت یک و نیم بعدازظهر به جلفای ایران رسیدیم. با نشان دادن توصیه نامه استیونز (نایب سرکنسول انگلیس در تبریز) از بازرسی گمرکی معاف شدم. بازرسی گذرنامه هم بود. مأموران ایرانی بی‌مبالا پس از آن که گذرنامه‌ام را مهر زدند، دوباره مرا بازخواندند تا گذرنامه‌ام را بررسی کنند. مدتی با همدیگر مشورت می‌کردند، تا که توصیه نامه‌ای را که از سفارت ایران (در وین) خطاب به مأموران دولتی در مسیر سفرم همراه داشتم درآوردم و نشانشان دادم. همان که آن را دیدند، رفتارشان یکسره تغییر کرد، و از راه احترام فراشی هم همراهم کردند که تا ساحل رود ارس بدرقه‌ام کند.

۱. نامی به کاتاکانا (الفبای هجائی ژاپنی برای نام‌های بیگانه) نوشته است که ایران پیچدزی خوانده می‌شود، و در فهرست کوه‌ها و کوهنامه ایران دیده نشد.

ورود پردردسر به خاک روسیه

جلفای روس در آن سوی ارس افتاده است. این آبادی، با بیست- سی خانوار، کمی در بلندی جای دارد، و جلفای ایران از آنجا در پائین دیده می‌شود. این وضع و چشم‌انداز، تسلط و الحاق محتمل آتی را به ذهن می‌آورد. فوج سربازان روس در اینجا مستقراند، و پاسداران در ساعت معینی از روز اجازه عبور به مسافران می‌دهند. پس از حدود یک ساعت انتظار، سرانجام توانستم با صفی از مسافران به آن سوی رود بروم. پس از رسیدن به اینجا، بیدرنگ بازرسی قرنطینه انجام شد، و گذرنامه و بارم را وازسی کردند. پیش از عزیمت و به درخواستم، سرکنسول روسیه همراه داشتن تپانچه را در گذرنامه‌ام قید کرده بود؛ و ازین رو با آن که در روسیه در همراه داشتن اسلحه بسیار سخت می‌گیرند، تپانچه‌ام را ضبط نکردند. از یک اتریشی که در این سفر به او برخورددم شنیدم که چنین جوازی برای اسلحه نداشته و ۸ روبل جریمه شده است.

با این همه تسهیل که در کارم شد، تشریفات گذشتن از این مرز سه ساعت کشید. خوشبختانه به یاری یک مرد تاتار که آقای استیونز معرفی‌اش کرده و به استقبالم آمده بود، همین که از گمرکخانه بیرون آمدم یک درشکه ارابه مانند [برای دنبال کردن سفر] کرایه کردم. میان گاری، کاه و علف ریختم تا برای نشستن راحت باشد.

ساعت ۴ بعدازظهر از اینجا به راه افتادم؛ و پس از پیمودن ۱۵ ورست به اورنجی چای (؟)، نخستین چاپارخانه خاک روسیه در این مسیر، رسیدم. طرز و تشکیلات چاپارخانه‌های روس مانند چاپارخانه‌های ایران است؛ اما چون در خاک روسیه واقع شده، هرچند که تمیز نباشد، خوش ظاهر است؛ میز دارد و خوراک آن قابل

خوردن است، و برای راحت خوابیدن تختخواب هست. نخستین بار که از اروپای غربی وارد روسیه شدم، اینجا همه چیز را کثیف و کارها را پُر معطلی دیدم. اما حالا پس از سه هفته سفر کردن و گذراندن در ایران، و با تجربهٔ غذا خوردن میان باد [و گرد و خاک] و خوابیدن زیر سقف آسمان، همان که به خاک روسیه رسیدم احساس کردم که دلم آرام و تنم آسوده است. در منزل امروز ۸ ساعت سوار بودم و ۸۵ ورست راه پیمودم.

مشهورترین کوه دنیا

فردا روز اول ماه اکتبر است، و از روزی که از وین به راه افتادم دو ماه می‌گذرد. در این مدت، برابر انتظار در راه سفرم پیش رفته‌ام. ساعت ۶ صبح [روز ۱ اکتبر] به راه افتادیم، و اندک مسافتی که رفتیم به تپه‌های کوتاه رسیدیم، که از فراز آنها می‌شد قلّه بلند و سفیدپوش آرات را دید که در دور دست شمال غرب سر به آسمان کشیده است. چشم‌انداز این کوه شکوهمندتر از آن بود که وصفش را شنیده بودم. این کوه را که از جنوب شرق نگاه کنیم نمایی درست مانند کوه فوجی دارد. قلّه آرات از فوجی بلندتر است؛ و هرچند که این کوه جایی نیست که برابر روایتی بقایای کشتی نوح را در آن یافته‌اند^۱، اما مشهورترین کوه دنیا است. بلندترین قلّه‌اش هفده هزار پا از سطح دریا ارتفاع دارد، و دو قلّه زیبای آن در کنار هم سر به آسمان افراشته است. هوا و فضای اینجا مسحورم کرد. کوه فوجی قامتی دل‌نشین و افراشته دارد شایستهٔ میعادگاه خدایان، و ازین رو ما

۱. «بنابر روایت تورات، کشتی نوح بر آرات به خاک نشست؛ ولی مطابق قرآن، محلّ نشستن آن به خشکی کوه جودی بوده است.» (مصاحب، دایرةالمعارف فارسی)

ژاپنی‌ها به بی‌همانند بودن آن در همه جهان می‌بالیم. اما آرارات را که دیدم دانستم که این دنیای پهناور را خوب نشناخته بودم. افسوس که مردمی که در دامنه این کوه‌ها زندگی می‌کنند، زیبایی و والایی آن را نمی‌شناسند تا به شوق بیایند و ارجمندی آن را به فریاد بگویند. این هم شعری که این ناچیز به تأثیر این چشم‌انداز سرود:

هوایی معجزه گر فضای اینجا را انباشته،
قامت بلند این دو کوه به دکل‌های سپید مانند است
اگر هم آثار و بقایای نوح بر آن نباشد
این شاه‌کوه با رنگ و سیمای گیرا شکوهی دارد.

نگاهی کوتاه به تاریخ و احوال کوه آرارات

ترکان این کوه را آغری‌داغ می‌خوانند؛ ارمنیان آن را ماسیس می‌نامند؛ و نزد ایرانیان به کوه نوح معروف است. این کوه تقریباً در میان دریای سیاه و دریای خزر جای گرفته است؛ و رودخانه اکامپسیس (؟) از آن به دریای سیاه، و رودخانه ارس به دریای خزر می‌ریزد، و در جلگه به مسافتی حدود پنج هزار پا کشیده است. پیرامون قاعده این کوه به حدود ۱۲۸ کیلومتر می‌رسد؛ بلندی آرارات بزرگ ۱۷،۲۶۰ پا، و ارتفاع آرارات کوچک ۱۳،۰۰۰ پا است. این هر دو کوه در قدیم آتشفشان بوده، اما امروزه برف در سراسر سال قله آنها را پوشیده است. آرارات بزرگ در خاک روسیه است؛ اما آرارات کوچک سرحد میان ایران و روسیه و عثمانی است. قطر بالای قله آرارات بزرگ در حدود سی متر است، و در سوی شمال آن می‌توانیم فلات ارمنستان و دریای خزر را میان رشته کوه‌های قفقاز و قله‌های البرز ببینیم. جنوب غرب آن بر جلگه حاصلخیز فرات مُشرف است؛

و در جنوب شرق آن دریاچه اورمیه در ایران و دریاچه وان در خاک عثمانی جای دارد. در دوردست شرق این کوه، بلندی‌های سبلان که در کنار دریای خزر سر به آسمان کشیده پیداست.

چون فصل کوه‌نوردی، که ماه‌های اوت و سپتامبر است، سپری شده و اکنون تا نزدیک دامنه کوه برف نشسته، دیگر برای کوه‌نوردی دیر بود. برای بالا رفتن به این کوه سه روز وقت لازم است: روز اول سواره به سرداربلاغ که میان راه به قلّه واقع است می‌روند. از اینجا پرتگاهی سخت را که در ستیغ‌های برف و یخ گرفته دنباله پیدا می‌کند بالا می‌روند تا پس از یازده ساعت به قلّه آارات بزرگ برسند. آنگاه بی‌درنگ باز می‌گردند تا به پائین شیب و ستیغ‌های همیشه برف گرفته برسند و شب را آنجا بیاسایند. روز سوم از کمرکش کوه سرازیر می‌شوند و به دامنه می‌آیند. نقطه آغاز صعود به آارات از خاک روسیه قریه آرالیک در جنوب ایروان است، که [دو پشاهنگ روس به نام‌های] بریساویچ و ژوسکو آنرا تدبیر کرده‌اند. مسیر صعود به آارات از خاک عثمانی از مبدأ دُق بایزید را کمیته انگلیسی تعیین مرز در سال ۱۸۵۶ ترسیم کرد؛ و نخستین بار بلوت (Ballot) انگلیسی در سال ۱۸۲۹ از این راه و از سوی شمال غرب به فراز آارات رفته بود. می‌توان گفت که این مسیر آسان‌ترین راه صعود به قلّه آارات است. گمان بر این است که از سوی جنوب هم می‌شود تا این قلّه کوه‌نوردی کرد؛ اما هنوز کسی این مسیر را نیازموده است.

بلیس (Bliss) [انگلیسی] در باره آارات نوشته که این قلّه هر دو سویش گنبد مانند و انباشته از برف و یخ است، چنان که سنگ و ستیغ کوه به چشم نمی‌آید. نیز او هیچ اثری از دو صلیبی که بلوت در

نخستین فتح این قلّه و در صعود دومش در اینجا گذاشت، نیافت. گفتنی است که افسانه‌ای بسیار کهن از نشستن کشتی نوح بر بالای آرات [پس از فروکش کردن توفان و سیل جهانگیر] حکایت کرده است.

یک شب در سردارک

در ساعت ۸ صبح در نخجوان اسب عوض کردم. اینجا قدیم‌ترین شهر ارمنستان است؛ و می‌گویند که نوح چون پس از آرام‌گرفتن توفان از کشتی پیاده شد، نخست به این آبادی رسید. در کوی و گذر شهر سربازهای روس زیاد دیده می‌شدند. اینجا از مراکز سرحدی است. نخجوان در مسیر عبور مسافران بسیار است، و در میان آنها کسانی که با درشکه سفر می‌کنند کم نیستند. در هر دوسوی راه اینجا و آنجا باغ و درخت بود، و پنبه کاری هم زیاد بود. چنین می‌نمود که کشاورزی اینجا پررونق است.

در جینجیسکایا، قبالاغ، نورجین(؟) و ایستگاههای دیگر اسب عوض کردیم، و ساعت هفت و نیم شب سرانجام به سردارک رسیدیم. در چاپارخانه فرود آمدم. سردارک در شمال آرات است، و فقط ۵۶ ورست از دامن این کوه فاصله دارد. امروز ۱۳ ساعت و نیم درشکه سوار بودم، و ۱۰۹ ورست راه پیمودم. در سراسر مدت سواری امروز کوه آرات در سوی چپ مسیر در چشم‌اندازم بود.

در ایروان

بامداد روز ۲ اکتبر شگفت‌زده دیدم که هم‌منزل‌ها صبح بسیار زود بیدار شده و آماده روانه شدن‌اند. من هم بی‌درنگ پا به راه نهادم. هنوز ساعت سه و نیم صبح بود. در میان راه سفرم بارها به مسافران و

کاروانیان برخوردارده و دانسته‌ام که آنها نیمه‌های شب از منزلی که دیروز آنجا فرود آمده بودند روانه می‌شوند.

از سردارک که به راه افتادم، هر چه پیش‌تر می‌رفتم منظره اطراف سبزتر و خانه و آبادی هم بیش‌تر می‌شد، و بارها خانه با بام سفالی آبی رنگ که سبک اروپائی است دیدم. به نظرم آمد که این تغییر بارآمد حدود ۸۰ سال تسلط روسیه است.

در ایستگاههای جبال، کمال، و آقامزاری (؟) اسب عوض کردیم، و ظهر هنگام به ایروان مرکز این ناحیه (ارمنستان) رسیدیم. اینجا در «هتل اورینت» منزل گرفتم.

در مهمانخانه شهر ایروان

از ایروان راه آهن تازه کشیده‌اند که از مسیر الکساندرپول به تفلیس می‌رود. روسیه بر این عزم است که در آینده از تفلیس تا جاهایی که در مسیر سفرم پشت سر گذاشتم راه‌آهن را امتداد بدهد. به ایروان که رسیدم، سرانجام می‌شد گفت که مسیر دشوارگذر سفرم به پایان رسید، و دنبالهٔ راه را که از شهرهای معروف و ممالک بزرگ می‌گذرد می‌توانم نشسته (سوار بر ترن) بپیمایم.

از تبریز تا ایروان ۳۳۱/۵ ورست راه بود. مسیر تهران تا ایروان را که ۱۰۱۷/۵ ورست است دوازده روزه آمدم.

بعد از صرف غذا حمام کردم و گردو خاک راه دراز و چرک و عرق (روزها سفر دشوار) را از تن شستم. آنگاه بیرون رفتم تا گردشی در کوی و گذر شهر بکنم؛ اما جز چند مسجد و مدرسه، ساختمانی چشمگیر و تماشایی نبود.

این شهر در مکان بلندی به ارتفاع حدود ۴،۲۰۰ پا افتاده، که در

سوی جنوب آن کوه آرارات و در سمت غرب کوه برف پوشیده آراگانس با بلندی ۱۳,۰۰۰ پا از سطح دریا واقع است.^۱ این شهر حدود ۲۹ هزار نفر جمعیت دارد، که بیش‌تر آنها ارمنی‌اند. اینجا در سده هفتم میلادی بنیاد شد. شاهان ایران بارها در اینجا قلعه و برج و بارو ساختند، اما سرانجام از سال ۱۸۲۷م. به دست روسیه افتاد. هرچند که فضای شهر و کوی و گذر آن حال و هوای روسی دارد، محله ایرانی‌ها در یک گوشه شهر با کوی و گذر کثیف و باریک مشخص بود

یک شاگرد این هتل چنان نابکار بود که هنگام (برس کشیدن و) پاک کردن پالتویم، با تردستی، یک سکه طلای ۵ روبلی و چند سکه نقره از جیب آن دزدید. ناراحت و آشفته‌حال شدم. کرایه اتاق اینجا هم بسیار بالا، و از کرایه هتل در شهرهای بزرگ اروپا گران‌تر بود. به همین موجبات است که ارمنیان را یهودیان شرقی خوانده‌اند

منزل کردن در مرکز دینی ارامنه

صبحگاه روز ۳ اکتبر [که صبحانه خوردم] برای یک فنجان چای و دو تکه نان ۶۰ کپیک صورتحساب دادند. با این پیشامد، دیگر درنگ نکردم؛ زود از این هتل ناراحت بیرون آمدم و به مقصد اچمیادزین^۲ درشکه گرفتم. فکر کردم که می‌توانم با دادن کارت ویزیتیم نزد کاتولیکوس (جاثلیق)^۳ اینجا بروم و از وی دیدن کنم. اما، از روی اتفاق، او آن روز با ملازمان و حاشیه خود به تفلیس رفته بود و در دیر نبود. به من گفتند که چون جاثلیق همین یکی - دو روزه

۱. دایرةالمعارف مصاحب، ذیل «ارمنستان»، ارتفاع این قله را ۴,۰۹۵ متر نوشته است

۲. اوج کلیسا یا سه کلیسا

۳. برای شرح در این باره بنگرید: همین بخش، زیر عنوان فرعی «پناهنده سیاسی از عثمانی».

برمی‌گردد، بهتر است که در این دیر بمانم و منتظرش باشم. این پیشنهاد را پذیرفتم و تصمیم گرفتم که چند روز در اینجا اقامت کنم. اچمیادزین مرکز دینی آرامنه جهان است، و رئیس این کلیسا که کاتولیکوس (پا، جاثلیق) خوانده می‌شود بر روح ارمنیان حکومت دارد. پس، بی‌قایده نیست که با اقامتی چند روزه در اینجا در باره آنچه که مسئله آرامنه نام گرفته است^۱ تحقیق کنم. ^{نیرستان}

www.tabarestan.info

A TRAVELOGUE

THE TRIP TO TRANSOXIANA , IRAN
CAUCASUS

Travels of Masaji INOUE
(1902)

Translated by
Hashem RAJABZADEH

With the Co-operation of
Kinji EURA



انشاءات مطبوعی

